شمایل اتقیا تمان از نبی صلی الله علیه وسلم
بیا ... یوم القیامة حقیقت فقر آنست که
حقیقی بکمه و فقر بخود قول خواجه ابراهیم ادهم
بود ... بالعقیق گفت ترک دنیا از دردسری کرد
... چه باشد گفت ابن ابو جعفر بغدادی انتهای فقر را
... ذوالنون مصری علامت خشم حق بر بنده ترسیدن
است از درویشی الفقر سواد الوجه فی الدارین و
... سیاه الوجه فی الدارین الاول یاتی بالکفر و
... الثانی بحصل بر ... از ... معارف مولانا
... و شیخ ... اول انکر بانواع ... انواع فقد
فقر آنست کما قال الله تعالی یا ایها الناس انتم ا
... الی الله والله هو الغنی الحمید دوم فقر مقبول
... طالب دنیا ... ذکر او فقیر فقیر آنست
... هم قال الله تعالی و فی اموالهم للسائل والمحروم
... فقر عاجز آنست یعنی معیوب و مرانیا و ضعیف
... دوا او ... چهارم
... آنست ... اورا ... حق در دل غالب

التقیا

ما رأینا من السفلة ما دام الفقر نخلو الیه من اوقاتنا
و العقبی من الامال و نخلو الا متکال یعنی فقیر
کیست از اینکه در اطوار هیچ حیله و چاره نباشد چه هر که
بیاد بر حق اند و التجا بحضرتش آورد از حلم و کا و
نباشد کسی نباشد و نشود بسبب التجا درش بر هیچ کبری
بستن نه هر که از سرمایه نود روشن نه حدیث الفقر
الصادق لا لیبا لواو و الابرد و لا الحبس فقر نشان اولیا
و پیرایه اصفیا است و فقرا برگزیدگان حقند که برکت
ایشان روزی بر خلق فراخ کرده اند و فقرا معزبان
حقند پس هرچه در ایام غیبت و شهادت روی دهد
و تأثیر آن این بود که اگر تا این ایت و ننزل من القران
ما هو شفاء و رحمة للمومنین با تعوذ و تسمیه بر مومنی و
مومنی نیست که چند سال بخوانند و بعد صحت یابد و اگر آیه
ثم اماته فاقبره بر شیر و مار و هر ظالمی با تشدید بار بخوانند
بعد هلاک گردد و اگر آیه ثم اذا شاء انشره بر هلاک شده
بخوانند زنده شود و اما حدیث غریب و عجیب در تجده
تا و نیز نار تبشیر آمد قال النبی صلی الله علیه و سلم

باشد و بیمار را باختیار ترک دهد و بقدر کفاف
کنند و هر که از قدر کفاف زیادت طلب کند در
درویشی نگنجد قال علیه السلام کل فقیر لیس بسبب بلاء
عذبه الله الف عام پنجم فقر خاص است و آن
که فقر حق با هیچ چیز از الهی فنا شد او در همه جهان
همه برتر بود فقر عشق است و فقر را در طریقت
عاشق نام است یعنی عاشق لقاء الله است و او
بجز آن روی ندارد مکرر اللقاء الله چون مستغرق
الله باشد خود را در بین محو ... بصفت تمام
کرد با نوار جلال جمال الله متجلی بود و بصفت
اختصاص یابد از اینجا فقر تمام شود اذا تم الفقر فهو
الله باشد و الفقر فخری باشد این رمز است حضرت رسالت
پناه فرموده فقر چنین است آنکس بود که در ...
و خرمایی نخواهد فقر آنکس است که او را غنی
و شرم دارد که از مردمان سوال کند یعنی از خدا
از غیر او سوال نکند چنانکه الفقر الی سال ...

کعبه و زیور خشتی ... در رسالهٔ قاضی حمید الدین ناگوری

قبله چهار نوع است اول قبلهٔ کعبه حوار است که بر جمیع مومنان

و مسلمانان فرض شده است تا بدان سمت نماز گزارند

دوم قبلهٔ دل است که اصحاب طریقت را توجه بدان است

مشغولی ایشان در آن است سیوم قبلهٔ پیر است که توجه

مریدان بشیخ باشد چهارم قبله بوجه الله است و از همانی

جمله قبله ها است مولف را است چون قبله بجز جمال معشوق

نبوده ها عشق الله و محو کرده هر قبله که بوده ها اهل عشق

و معرفت را از کعبه و بتخانه و مسجد و میخانه مقصود

الله و مطلوب الله موجود است بیت خواهی روم بکعبه

و خواهی بمیکده ها باشد دلی خراب مرا میل سوی او ها

رسالهٔ سر الله کعبه عام است و کعبهٔ خاص کعبهٔ عام ظاهر است

و در نشان کشاده محل زیارت خلق است و کعبهٔ خاص باطن

است و در او بسته ها از اغیار محفوظ مانده و از طوارق

... روی هیچ واردی نرسد و آن محل زیارت نور

احدیت است طوالع قاضی حمید الدین ناگوری ... عالم

لاهوت ... است که عرش او عزت است و کرسی او

سجده التلاوت فی القران اربعة عشر سبعة منها
فریضة و ثلاث منها سنت و ثلاث منها واجبة
سبعة منها الطوع الفریضة و ثلاثة فی سورة الرعد والنحل
بنی اسرائیل والحج والفرقان والم تنزیل وحم السجدة
السنة فی سورة النجم واذا السماء انشقت واقرء والواجب
فی سورة الاعراف و مریم و ص والقران والتطوع فی سورة
النحل یقرا فی کل سجدة من الاربعة عشر قرانًا آخر تسبیح
ستی از قرائت تسبیحات در بعضی مصاحف منقول است
مولف رسالت چون نماز و سجده عارفان تحقیق شد
قبله ما و کعبه عشاق را باید شناخت هر قوم را
راهی دینی و قبله گاهی ما قبله رسالت کردیم بر سمت کج
کلاهی و نیز نماز ایشان بجای رکوع و بی سجود و بی خضوع
و بی خشوع باشد مولف رسالت در نماز عاشقان اقتدا فی
سجده باشد بجای رکوع در نیاز و الهان بی عجز بینی
بی خضوع عارفان در نماز محبوب بدست و بعجز
روزه اهل شرع را باشد شروع و اهلا نرا
در دی و میکده چون باشد حضور ما ... بنور دلجوئی

معارف ب الحق اليقين من شغل الادمي في ذا [illegible]
الحبيب طبرا اسرار [illegible] الحق وفي الطريقة [illegible]
فقلا عشق سركاد [illegible] ببريد [illegible]
[illegible] ببيت بود [illegible] مولف رسالت [illegible]
سلوك [illegible] و [illegible] طريق شد [illegible]
بيايد كرد سالك [illegible] سلوك [illegible] گر [illegible]
متابعت احوال حضرت رسالت صلى الله عليه و [illegible]
مولف رسالت سفرها با نواع [illegible]
بداني بتحقيق مرتبه بيان تنوع سفرها [illegible]
ولطايف وعجايب [illegible] سفر [illegible]
يكي [illegible] موضعي [illegible] رسالت [illegible]
بسيار [illegible] دوم سفر [illegible] كه [illegible] باشد
وكرد جهان بكردد [illegible] انداز نظم [illegible] و
سفر [illegible] نهايت نغز الست [illegible] جهان [illegible]
سر معني اين الست سفر [illegible] دوكام الست [illegible]
[illegible] باشد ودوم با آخرة قال عليه السلام [illegible] الدنيا
[illegible] المومن دو گام بود [illegible] حضرت رسالت [illegible]
شب معراج [illegible] [illegible] سفر [illegible]

که با او لوح او قدر و قلم او فضا و عنا او عظمت ایست

و کیوان او محلک قهر و بر جیس با زا لطف بهرام او جلال

چون رشید او هکلا جمال و الش او عقید او اب او حمیت

خاک او حکمت و فیها ء او علم نیل و لا یزال از اکرم بر

حیرت بلطف کشادند و حیاتی که بیت مضافت از ته

غرور بخشند تا جمله ممکنات بدین نسبت معدوم باقی

و تقبله چنانچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله

سره العزیز از مسافره مجذ شیخ بها و الدین ذکریا

رسید شیخ بها والدین از رضا بیجستید بر کرسی نشسته

بعد بر رسید که در مسافره کار یکجا رسانیدند شیخ

فرمالحق فرمود این قدر شده باشد که اگر یکدم ایجا

فرزی در هوا شعله شود بجز از این سخن نعیمن کی

با شیخ بود بعده شیخ بها والدین فرمود کار یکو

رسانیده آید و این کرسی فرود آمد رسالم شیخ جنید

اسیر فعل الادمی و الطیر فعل الحق رسالم شیخ

شهاب الدین سهروردی السیر عبادته و الطیر

هو رحیم

عبادت [illegible] مرده [illegible] و [illegible] و از خلق گریختن و یکتا
خاموشی و [illegible] بمعنی با خلوت [illegible] چون خلوت ظاهر
و باطن خلوت ظاهر آنست که همه عمر خلق را بگذارد و تنها در گوشه
بخانه آرد [illegible] خلوت باطن آنکه اندیشه غیر از دل
بشوید و همه [illegible] یاد حق بدیگری سخن نگوید مولانا
بخلوت نشین و [illegible] از همه چیزها بیزار از خلق و با خالق بپیوند
عزلت سه نوع است یکی عزلت عوام که گوشه باشند و با خلق
صحبت نکنند این سهل است دوم عزلت خاص است
که میان خلق [illegible] و بازار گردد فاما دلش با حق مشغول
بود و از خلق [illegible] سیوم آنکه در دل مرد خدا جای
گیرد در از خلوت عزلت گزید وقتی بحضرت شیخ ابو
ضعیف مریدی آمد عرض داشت کرد که میخواهم در چله
بنشینم بخدمت شیخ فرمود چله زنان یا مردان او گفت
من معلوم [illegible] فرمود چله زنان آنست که در ایام
نفاس گوشه باشند و چله مردان آنست که در وقت ظاهر
با [illegible] باشند و باطنش مستغرق انوار صفات ذات
الهی بود چنانکه از خود و غیری خبر نباشد الخ

ره [illegible] وتنها [illegible] مثال كه [illegible] بناورو

قول رسول الله [illegible] در حال [illegible] نشستن [illegible] انجه بستر

[illegible] با [illegible] باشند معلوم [illegible] الذين [illegible]

[illegible] رفته بود [illegible] ثاني آمد كه با من

[illegible] خطوه [illegible] اين مسافرت

[illegible] عمر [illegible] در حين [illegible] ازنجا ميد لطايف

[illegible] معلوم ميشود [illegible] الادب

[illegible] المحقق [illegible]

[illegible] كنج عزلت

[illegible] خداست [illegible] نشستن [illegible] اول

[illegible] بس مال وعيال وخانه

[illegible] ره زن نست [illegible] ان

[illegible] عدو لكم فاحذروهم [illegible] يعني

[illegible] علي رضي الله عنه عزلت بر [illegible]

[illegible] يعني ترك صحبت ايشان

[illegible] انظم كر [illegible] جمع [illegible] بيمه

[illegible] قول [illegible] شقيق بلخي كويد

مقتدا یکی سکوت در رساله شیخ عبدالله انصاری هر که جهل بنده و حدیث
زبان را نگاه داشتن دارد در زمان باطن او مجتمع گویا شود مگر
سخنی که دینی ضروری باشد آنرا بگوید چه نطق دل ثمرهٔ صفا
سینه نطق زبان [illegible] سخن بر بنیاد آنکه خواهی که دل
الراویت [illegible] زبان خموش آن زبان گویا دل شود در سخن ابتدا
نه جمع [illegible] زبان ظاهر حکم باطن را تعبیر کند حضرت بابا کمال
شیخ ما فرمود هر که حیا است نرود سخن لایعنی نگوید او
مستجاب الدعوات شود و در [illegible] خواب [illegible] النوم
على سبعة أوجه نوم الغفلة في المجلس الذكر ونوم
العقوبة بعد صلاة الفجر ونوم الشقاوة وقت الصلاة
ونوم اللعنة وقت الجمعة ونوم الراحة وقت القيلولة
ونوم الرخصة بعد الصلاة العشاء ونوم الحسرة ليلة
الجمعة الى آخر الطريقة بخواجه کمال ترجمه حدیث صحیح
خواب بر پنج وجه است اول قیلوله خفتن بعد از نماز
بامداد از آن غفلت باز آرد و دوم قیلوله خفتن وقت
چاشت از آن فقر روی دهد سیوم قیلوله خفتن وقت استوا
و آن خواب رحمت و مخالفت شیطان است قیلوا فان
الشیطان لا یقیل و در قیلوله غنا شود و عقل بیفزاید القیلولة
تزید في العقل چهارم قیلوله خفتن بعد از پیشین از آن
دیوانگی روی نماید پنجم قیلوله خفتن بعد از نماز شام

بیان در معنی تجرید و تفرید و کیفیت دنیا مدح و ذم نفع و ضرر
ترک دنیا اما تجرید و تفرید بقول محققان تجرید از دنیا بود
و تفرید عما سوی الله مراد مجرد شدن از علایق و دنیا و اهل دنیا
و منفعت از آن گذشتن و منفرد شدن از خود و ما یحتاج خود و خلق
پیوستن نشان مردان است تجرید پرسیدند مرو در تجرید از آن باز
آمدی و تفرید بدان که در شد فرد ابتدا انتهی تجرید در مقام تلو
ین است و تفرید مقام تمکین تجرید از دون حق دل را بیگانه و تفرید از
دون حق دل را یگانه ملفوظ مخدوم ما و شیخ ما ترک او ان بندد
خود را التکلیف بندد و [illegible] تشبیه ترک [illegible] که لباس آبرو
و وجود در وجود انداز و ایجاد رسد جمع [illegible] و معیل بدان نمایند
چون ترک دنیا دادی سکوت هم باید کرد زیرا که سخن گفتار نعمت عظیم
همه تو را از حق باز دارد علامت ترک دنیا است که بدین آیت
کار کند لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم قال
خواجه عبدالله [illegible] و هیچ چیز سزاوارتر از بند کردن زبان
نیست یعنی از سخن گفتن زبان را بستن و هلاک شد اهل محبت
[illegible] الست و هلاک شد اهل معرفت [illegible] بیت
آنجا که [illegible] از الست و بیدار نیست ⁂ و آنجا که و بیدار [illegible] بیدار نیست
هر چه [illegible] خاموشی به ما ⁂ هرگز نه گوی [illegible] تو خاموشی به

اما

یابد و [illegible] مستوری [illegible] و هنگام [illegible] گرد [illegible] طواف نماید و حق [illegible]

سجده کنند [illegible] در نظر [illegible] و دیگر [illegible] تحیر [illegible] که صورة [illegible]

مانند بعضی [illegible] بر [illegible] مردم [illegible] شنعه و [illegible] ظلوم [illegible] کرده [illegible]

[illegible] ملیعیان [illegible] و [illegible] و بهو [illegible] بعد [illegible]

بیکی [illegible] معروف [illegible] خواند از ملکیت [illegible] نماید و [illegible]

بجدوا

رسالهٔ رموز الواصلین بر جمیع [illegible] فلوسه [illegible] ما [illegible]

[illegible] یاد الله که اگر سالک هم وقت [illegible] از [illegible] یا [illegible] که [illegible]

تا زنی شده یا الطیف خطره و [illegible] نمود [illegible] که صلوة [illegible]

تمام نگذارد خطره و [illegible] احسن [illegible] برود و صلوة [illegible]

[illegible] شیخ علی بهاری فرموده است [illegible] ان [illegible]

رکعه لوجهک الکریم [illegible] انت [illegible] لا اله الا انت [illegible]

الله اکبر قرائت [illegible] و بعد [illegible] و [illegible] خواند

و سلام [illegible] قبله [illegible] السیار [illegible] دیگر [illegible] که در [illegible]

و غیر ان خطره [illegible] احسن [illegible] کلمه طیبه [illegible]

و کاره گردد و [illegible] امید است که [illegible] خطره [illegible]

نماید اگرنه در دریای خطره و بلا [illegible] بهو [illegible] شود

رسالهٔ رموز الواصلین در [illegible] صحو [illegible] سکر [illegible] و [illegible]

صحو الله یعنی چون سالک در صحو [illegible] در [illegible]

رسد [illegible] ان [illegible] اشغال نشود و صحو [illegible] مقام [illegible]

[illegible] از [illegible] صحو [illegible] در مقامی [illegible]

... الله عنهما ... رضی
اوراد مقتضی را ابدا از آداب المریدین النائم
لا تأخذه سنة ولا نوم مگر آنکه وارد شود بر وی بعضی به بعض اعتقاد
والذین یبیتون لربهم سجدا و قیاما ... الامام ... الله علیه
الغافل حدیث نبی من رآنی فی المنام فقد رآنی حقا
لیقظة فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی هر که ... دیده باشد
مراد خواب مبارک است که دیده باشد در بیداری چه شیطان
بصورت من متمثل نشود و بخواب صلحا آنچه از کرامات
و در خبر آمده که هر خوابی ببیند که از آن کراهیت روی نماید
سه بار دست چپ باید ... بد مدد و از شر ... استعاذه
خواهد آن خواب زیان ندارد عن ... الاعظم یا غوث الا
عظم ... عندی لا تنم العوام ترانی فقلت یا ربی کیف
انام عندک فقال بخمود الجسم عن اللذات و خمود النفس عن
الشهوات و خمود القلب عن الخطرات و خمود الروح عن الحرکات
و فناء ذاتک فی الذات السر الطریقة خواب ... بال انبیا استعاده
... بانتظار وحی روی بسوی آسمان کرده و اولیا روی
سوی قبله کرده بر پهلوی راست و حکما به پهلوی چپ تا طعام
هضم شود و کفار برگون روی بسوی دوزخ کرده ... خبر آمده
من نام علی الطهارة یوذن لروحه ان یطوف بالعرش و
یسجد ... یعنی کسی که خفته بود و طهارت داشته باشد ... روح وی را
اذن طواف است بعرش و سجده میکند الحمد لله که با طهارت ... بود
خاتی

وآکثر بیچ چیزرا وجود حقیقی قایم بذات خود نیست قوله
تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یعنی نور وجود حق را
تعالی بینند ه را چنان نماید که نور چراغ از پس آبگینه در مشکوة
باشد این مشکوة بجان بنده باشد و زجاجه نور تجدید و مصباح
نور لا اله الا الله الذی لا اله الا هو باشد قول ابو هریره المشکاة هو
الصدر والزجاجة هو القلب والمصباح هو الروح و علمای
ظاهر میگویند خدا را نور نتوان گفت چرا نور عبارة عما له
اوله یعنی نور چیزی نیست از چیزیکه نیست بنا و مرا و را حدوث
باشد فاما محققان عالم تعالی میگویند النور عبارة عما یظهر
به الاشیاء یعنی نور چیزیکه ظاهر می شود با و اشیا و نور ویکی از نامهای
خدای تعالی نور الست و انوار مرا قامت نور آفتاب و مهتاب
و نور آتش و نور گوهر و زر و لعل و جواهر و لالی و این جمله نور را
مر این نور نتوان دید پس اطلاق نور حقیقی بر الله تعالی اید و
الله نور السموات والارض چه کشف عزلت بی طلوع آفتاب
در نظر نیاید و معدوم نماید ان الله تعالی خلق الخلق فی
ظلمة ثم رش علیهم من نوره یعنی آفرید خلق در تاریکی پس ترشح کرد
بر ایشان از نور خود این معنی مر از ان گفته که وجود خلق صفت
ظلمت است از انوار الطیبه موصول کرد این تا وجود آن

[illegible] از سکر روی [illegible] بود این مقام را حفظ الله [illegible] یابی

[illegible] سیر [illegible] کامی [illegible] چه ما [illegible] سکر را از اهل [illegible]

[illegible] فنا [illegible] و [illegible] بیابند

[illegible] و حال [illegible] رو به [illegible]

[illegible] از جنید و [illegible] شبلی در [illegible] مقام صحو و سکر

[illegible] مقصود در آمد و گفت صحو

[illegible] ماند [illegible] عشق [illegible]

[illegible] صحو و سکر از افعال

[illegible] طعنی میکند [illegible]

[illegible] معنی قبض و بسط [illegible]

[illegible] جلال و جمال [illegible] که از عالم عشق است

[illegible] انوار جلال فناء

[illegible] فنا [illegible] سوخته و

[illegible] جلال در مقام فنا الفنا

[illegible] نور سیاه معنی [illegible]

[illegible] بود آنکه رسول گفت ارنا الاشیاء

[illegible] انوار لطف و قهر می طلبند که این [illegible]

[illegible] عالم وجودی [illegible] لطف [illegible] از [illegible]

و اکر

نذایب جنیت استشهاد ان حنید نیز وشته در ریشه ایل
شده رموز بشریه تا سوی مدرک سر الله حقیقت حق تعالی
خواهد رسید با اخلاق خود پدید آرد خود را بنمایان روحی
قدسی می‌باید خدمت خواجه چون حق تعالی بنده را لطف
روحی روزی گرداند روح را متمثل بدو نماید محققان
تمثیل چنین کرده اند که آفتاب یکیست اگر هزار آب
به بیند و در صد هزار خانه به بیند همه جا بنماید و او یکیست
ست و رینجا عین القضات گفته است بدر محمد الرسول
دیده بود اکنون بدو که محمد را می‌بینم امروز معلوم شد
که خود را میدیدم قال النبی صلی الله علیه وسلم رایت ربی
لیلة المعراج فی احسن صورة با عایشه گفت شب معراج
حق را دیدیم یعنی بذات و امیر المومنین ابوبکر ابن عباس
را فرموده بود متمثل ام المومنین عایشه از حضرت رسالت
پناه نشان میدهد دیگر امام ابو بکر میگوید رایت ربی
انه رب علی صورة امی یعنی خدا را بصورت مادر خود دیدم
دانی که کدام است فرموده النبی الامی میدانی و عنده ام الکتاب
مبطلان وانکه حضرت رسالت فرموده ان الله خلق ادم علی
صورته نیز تمثیل است لا علی سبیل التمثیل والتشبیه یعنی نیست
باعتبار مثل و تشبیه دیگر بلکه بانتی و خبر و ادراک و

هم این سخن البرکة تم که نور چه باشد عالم ها بر هم افتند و ماز وه

بنهوئم و در بیع نزا یم الله نور السموات والارض و صعود زمین

و آسمان نور حق اند که الله نمده الله [illegible] و شهود

حق تعالی مصدر و مایه جمله موجودات آمد بیت الله نور

مصدر الانوار یعنی نور را در عالم الهی چه شرق خوانند و از بیا

مغرب و معارف نور الوهیت را موج بر آورد از [illegible]

کل و شیء و قلم و نور محمد زام شد کیفیت کشف و مشاهده

انوار مذکوره کلمه قدسیه من تقرب الی شبرا تقربت

الیه [illegible] هر که نزدیک شود سوی من یک شبر

[illegible] سود او یک [illegible] همان شد

[illegible] از [illegible] و در سوره [illegible]

قوله تعالی فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا

سویا [illegible] خالیست پس جبرائیل تمثل کرد خود را

بصورت بشر نمود و بنا عالم آخرت و عالم ملکوت

جمله بر تمثل است و بر تمثل مطلع شدن نه اندک

کار است هر چه در عالم آسمان و زمین است حق تعالی

همه [illegible] آفریده است هر چه در عالم الغیب [illegible]

[illegible] نو پدید کرده چون [illegible] انبیاء تمثل کنند

[illegible] عالم [illegible] و ملکوت است مولوف [illegible] تمثال را

نمایند

در باب منافقان یعنی جز او چه است خود [illegible]

فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا [illegible]

دیدار مراد است فاما الثانی یعنی دیدار پروردگار [illegible]

دیدار عظمت اسرار باشد و دور از حرف بر پرده اشتن [illegible]

[illegible] اهل را امروز بچشم سر خدا دید نشد معارف مولانا [illegible]

لقاء الله را بنور روح ثانی توان دیدن قدر [illegible]

و غیر مخلوق و پرتو جمال الله است چه نور او [illegible]

و مظهر درگاه و نور ثانی مظهر جمال الله است بیت

چون روح در نظاره فنا گشت این بهمت [illegible] نظاره [illegible]

جمال خدا جز خدا که دید [illegible] اخص لقاء الله در دنیا [illegible]

ولهذا حضرت موسی نور لقا بود که دید انی آنست نارا لعلی

آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی [illegible]

است چون حضرت موسی نزدیک آتش رسید آواز شنید

انی انا فاخلع نعلیک احتیاج ساییدن لقاء الله در دنیا

در دنیا وقتی شود که از عناصر سفلی و علوی و کواکب

و افلاک بگذرد فاما لقاء الله فان اجل الله لآت

بدانکه موت آمدنیست چون موت [illegible]

پس سبب لقا شد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب

[illegible] است قال علیه السلام من احب لقاء [illegible]

از رؤیت باری و لا کیفیت محال است فاما بیننده لا رز

بیندلی نباشد چون بیننده را از کرمی بیند پس هر گاه

که خواهد جلوه گری کند خود را بدان صورت که بیننده را بود

بهمان روی نماید حضرت رسالت پناه صلعم ما چند در بیان

مقام شب معراج دیدم که نوری از حق متجلی شد و نوری

از من برآمد هر دو نور یکجا شدند صورت زیبا پدید آمد

این صورت از ذوق باشد که ... فیها الصور

چند وقت متحیر مانده بودم حق بخود نتوان دید که

مردم را از خود نشاید لا تدرکه الابصار و هو یدرک

الابصار شعاع آفتاب نتوان دید که تو از بنده است

و عین آن نتوان دید که او بنده است این جمله عظیم

مشکل است که صفات حق تعالی عین ذات نیست

اگر جمله صفات عین ذات بودی اتحاد بودی اتحاد و

حاصل آمدی و غیر ذات هم نیست که غیریت تعدد الهی

بودی فاما صفات قائمات توان گفت این معنی نیز بسیار

در مثل دیدن سعد جمال اسرار مثل کشف شد از عون حق

در حل و دیدن صورت معانی لقا و رویتش هم دانا

بیان معنی لقا و رویت و دیدار و رموز آن عز نیت لقا

در حق مومنان معنی ملاقات و دیدار ... است

و دیدار باب

وخدا تعالی در دنیا با دیده دل بغیر چگونگی و بی کیفیت دیده

و بی جهات است و بی ادراک و احاطه در دنیا جز

بعضی بینند که آن بخواب و یا مراقبه با عتقاد قاله علیه السلام

من رآنی فی المنام فقد رای الحق و جای دیگر فرمود

رایت ربی فی المنام البارحة و رایت ربی فی المنام

علی احسن صورة اشارت باینکه دیده او فی الدنیا نصیب

یافته بسبب تجویز این از بعض صحابه کرام و مشایخ کبار

حق تعالی را در خواب دیده اند امام اجل محمد ترمذی

هزار بار حق را بخواب دید چهار بار گفت زوال ایمان میترسم

هزار بار عرفان شد ملائکه است و هر نفس با مداد جهل و

بطلان بگو یا حی یا قیوم یا بدیع السموات والارض یا ذا

الجلال والاکرام یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی

بنور معرفتک ابدا یا الله یا الله فاما بچشم سر در آخرت

بغیر و کیف باشد دیدار مؤمنان بغیر کیف چنانکه بینند

مومنان بغیر چگونگی و ادراک و ضرب من مثال معنی

ادراک در یافتن با چگونگی و کمیت الحق لا یدرکه الابصار

یعنی در دنیا دیدار الابصار با چگونگی و کمیت شنیده ام

که خدا بود دیده اند بی ولی خدا نکه تو ایشی الخدا...

... رو بیت در دنیا حق است که ... النظر الذی

اعتقاد ... الله ... مولف رسالت دائم هوس عروج در

... بر مردن خود کرجه که رالا هوسی نیست ...

عاقلان ... در حق کافران و منافقان است یعنی ...

و مبین قوله تعالی ... فالیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء

یومکم هذا و جای دیگر فرموده و اما الذین کفروا و کذبوا

بآیاتنا و لقاء الآخرة یعنی بخشیدگان ... فراموش

کرده اند روز حساب و جزا او ... نیز دانسته اند

... الآخرت ... در روح الارواح فرموده است بر سر راه لقاء

... بعد ... من جه بینم و اگر خواند دیگری

... خطره بعد بعد در مناظره عین القضاة

فرموده اند و اما نحن الآن بعده انتباه بعد انتباه انتباه

انتباه بعده محو شد بعده محو محو تجلی الغارق

و هیهات الفهم حجاب بود در قوت القلوب ان لقاء

الله مشترک بین صفات افعال الله و صفات ذاته

یعنی رویت دیدن است و دیدن حق تعالی در دنیا

و آخرت بنص و احادیث و اقوال صحابه و اولیاء ...

مر جمیع مسلمین و المسلمات و المومنین و المومنات را

جایز و ممکن است عام مومنان در عقبی ...

حقیقت الست وخواهیم در پیدا این قسم عوام از ما
مشاهده خواص را باشد که هم در دنیا بچشم حال
شود کمان ترا کسی بیخ خلق نه که او را توجهی
و رسانی فردا بچشم سر به بیند غوث اعظم با خود
من سألنی عن الرؤیة بعد العلم فهو محجوب بعلم
الرؤیة فمن ظن ان الرؤیة غیر العلم فهو مغرور
برؤیته یا غوث لا انظر الی الجنة وما فیها ترانی بلا
واسطة والا نظر الی النار وما فیها ترانی بلا
واسطة یعنی نظر نکند بسوی جنت و لا بزی را
به بیند در آتش و بی وسیله سوال کند از رویت بعد از علم
او محجوب است بعلم رویت بدین گمان کرد بدرستی که رویت
غیر علم است او مغرور است برویت نظر ناظر خود
انسان را خدا با کن الم تر الی ربک یعنی نه بینی سوی
پروردگار خود ای عزیز اگر نظر داری بنگر اگر گوش
داری سخن بشنو ببین او با همه در جهان چشم هم گوش
او با هم حدیث گوش هم گوشه میان تو میعاد
چند حجاب است ببین و اندر ره تو خار و خس
ببین حجابی ایمانی و دنیایی ابوالحسن خرقانی ما را
بعد الحد سوی دنیا حق را کی حجاب حق خود را
جز او کی ان الذین لا یعرفون قدره ولا یدرکون

پس رؤیت حق در دنیا غیر ممکن و محال بود چنانچه حضرت موسی
در دنیا ترا دید نتوانستی محال طلبیدن معصیت است
و او معصوم بود و آنکه فرمان شد لن ترانی یعنی در دنیا
اصلا کار دیدنیانه بینی و نه فرمود که من دیدنی نه ام چنانچه
مشبهه و ملاحده را عقیده این است برای تقریر اثبات رؤیت گفتیم
جمائی نقلی و عقلی بر مذهب اهل سنت فاما آنکه معتزلی مذهب نیکو شود
بغداد و کوفه پاره پاره شد زیرا از تجلی جلال سعد نظر وانی
انجلال این معنی از آنست بیت از عقل کجا که در ره کمال تو رسد
یا روح کجا که در جلال تو رسد ... کبرا که تو پرده برگرفتی
از جمله ها او ادیده کجا که در جمال تو رسد معارف مولانا
روم ادمی را شناسند رؤیت در دنیا و عقبی که چنانچه از
علوی سفلی شده است باز از سفلی علوی گردد قوله تعالی
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
... یعنی باشد فاما رؤیت در عقبی بدین صفت
نباشد که حضرت رسالت پناه فرموده است ستروون ربکم
کما ترون القمر فی لیلة البدر یعنی زود ببینید روز قیامت
ایشان اهل خاص و عام را باشد فاما اهل خاص را در دنیا
آنحضرت بعد ... برسد نو عیت ببینید و مدت ... بده
و عیانی بعقبی جمله مومنان را زند یعنی می بینند که حق تعالی

صفحه ۲۲

مقام نور سیاه رسید ان نور جلال بود محو گردانید و انوار
مهابت ان محو شد چنانچه خطره ابی بر تابه ناگاه
افتد بعد ه خطره سپید که ان نور جمال است در شب معراج
رسول الله جلوه نمودند بواسطه نوبت ان حیاة باقی
و رویت شد که می دیدن ان نور رویت نیستی بلکه
حضرت عزت در حق بنده عنایت ارزانی فرماید و
سطوحات هم در دنیا رویت کند و ان را مومن او را بدین
دو نور منور کرداند تا بصفت جلال و جمال موصوف
کردد بعده رویت شود این هم متمثل است چنانچه
مولف همدران این کوید بیت متمثل ان بدینا بعد از
فنا شخص ما در ارد موطن دلبر ما بس بس با فنا ب ما
بلکه بچشم خنچه و بجا خلات روشنش ما کزا عتدال اینجا
دیدنش دیده تا به ما نزاحق تعالی نه برای ان در وجود
آورده است که ترا به بیند چه تو معلوم علم او بوده او
ترا بیش از تو دیده است پس ترا برای ان در وجود
آورده است که تو او را ببینی باید که بعبد نیاز و عجز
درستی که بر در او جبهه سایی و بیچاره وار بردباری
بایستی شاید که جمالش تو انی دید و بعضی اصحاب پرسیدند
یا رسول الله حق بچشم دل دیدی یا بچشم سر حضرت رسالت

... وجه الارواح فرد تو او را ببینی و با او خود را
از رنگ ببینید هر دو حق است و این محقق است نزد ا...
جمعنا ... شود حق تعالی ... مکان شود ... اولی
سلام گوید سلام قولا من رب الرحیم سر این معنی
است محقق حلاوت ... برا رازه شوق هر کسی
که باشد یعنی ... از دیدار اشتیاق ... این کار
عظیم است ... را لقا ... خود در عقبی ...
دهند قول همه ان و جنت و عذاب و دوزخ و ...
... از ... خطاب انتم ما لکون ... مو...
کنند ... الاعظم قال یا ... لا جنت ولا حور
فی الدارین ... خطاب لا ... و سوز ...
... ان خطاب باشد از عذاب ...
... لذت ... شود نعیم ... بر نبود ز ...
... با ... غرفت و شوق خطاب حق
باشد ... عذاب ... الیم و نیز ...
... عذاب باشد ... روز ... شود باز
... شود عذاب ... نار الله الموقدة
... تطلع علی الافئدة سر این معنی ...
... معراج النبی ... حضرت ... معراج

وجود حق می شود چه وجود سایه از وجود آفتاب
تا آفتاب نباشد سایه نباشد و نیز عنبری وشود
الا اینست متکلم محقق بوجودات سه قسم است
یکی واجب الوجود که ذات باری تعالی است و دوم
وجود انوار و ارواح و عالم آخرت که زیاده شود
و نقصان نه سیوم عالم جسمانی و قالب دنیاوی که
هم زیادت شود و هم نقصان و لا ما حا قطا ادین گوید
وجود بر سه نوع است واجب الوجود و جایز الوجود
و ممتنع الوجود واجب الوجود لا یجوز عدمه
و جایز الوجود ما یجوز وجوده و عدمه و ممتنع
الوجود ما لا یجوز وجوده اصلا واجب الوجود جایز است
نیست شدن اورا و جایز الوجود چیزی است که جایز است وجود
او نیست شدن او و ممتنع الوجود چیزی است که جایز نیست وجود
او اصلا در ماضی بود نه در حال نه در مستقبل قول همدانی
وجود حق تعالی یکی است و حقیقی است و وجود جمیع
موجودات علوی و سفلی بخاصیت وجود الله در عالم
موجودات می نماید فاما بر حقیقت وجود الله متکلم
[illegible] او است و هر چه هست بر وست و بیش نی غیری از وست
[illegible] حق ضرورت فلاسفه غلط خورده اند که نظر
ایشان بر حقیقت دال است و جو بنیاد سعادت این نظر

پناه فرمود چون جلال انکار اکنت چشم دل شد و تل
چشم اذا صح التجلی فالعین والقلب واحد یعنی
وقتیکه صحیح شد تجلی پس عین و دل هر دو یکی در روشنی
برابر دانی یکی است و عزت هستی وجلال ... او و فرد آنکه
دیده گشاده شود و حجاب ها برخیزد و او را ببیند بخدا
حجاب عزت بر نخیزد بیان وجود و ذات بدانکه چون
حضرت عزت ... وجود موجودات دیگر فرا شد
در علم الهی یعنی حقایق وجود ما بر ذات ما زاید است
... وجود موجودی قالب است و ذات ما روح ما است
تمام جنین وجود حق واحد الوجود است که عدم برو
روا نبود و ذات هستی است که حجب ... حجابست
حق است است معامله وجود پنج است ذاتی و عینی
و عقلی و لفظی و خطی ذاتی مخصوص بحق تعالی
است که واجب الوجود است نه زیادت شود نه نقصان
و عینی مخصوص بعین حق است و سه دیگر عقلی و
لفظی و خطی مشترک است میان حق و بنده ذکر وا
جب الوجود آنست که همیشه بود و همیشه باشد و ذات حق
تعالی است و ممکن الوجود آن است که هست ... ... زاید
و ممتنع آن گویند که بواسطه بی وجود ... این اشیاه

یعنی عالم الشان بسبب شروع مر وجود او را بعضی [illegible]
که نهایت نیست مر وجود او را ازل و ابد را لا نهایت الله
تعالی است علم وجود را و لا نهایت ابد عطا کردن قلب
کردن یعنی [illegible] کردن جواهر ازل بیان جانب [illegible]
و از این جانب همانست معنا چه خلق از [illegible]
ساختن عاجز است از ما رغیب کردن [illegible]
شیخ عین القضات ازل و ابد [illegible]
ازل حادث باشند در ابد همان باز [illegible] ازل [illegible]
محمد الله از نزدای خلق و ابد [illegible]
نفی المکان ازل اقاصی زمان ابد [illegible] است
زاید مستقبل زمان [illegible] و [illegible]
متناهی نامتناهی را محیط شود [illegible]
حق را نه نقطه است و نه دایره حق از ازل ابد [illegible]
بلکه نه ازلست و نه ابد اسرار الابرار [illegible]
پیش ابوالعباس قصاب دو نفر آمدند یکی گفت
یا شیخ اندوه ازل و ابد تمام مراست دوم گفت شادی
ازل و ابد تمام مراست شیخ فرمود در منزل [illegible] ما نه
اندوه از لست و نه شادی از لیس عندکم [illegible]
[illegible] اندوه صفت لست و [illegible]

به معرفت و توحید آن ربانی فرمودند و شهود حق تعالی نور
انوار حقیقی است نوری که در فهم ما نگنجد و عقول ادراک
نتواند کرد و نامحدود و نامتناهی است و از جهت فوق و تحت
و یمین و یسار و قبل و بعد و تجزی و نقب و تبعیض منزه
یعنی اندک بغیر جزء
و مبرا است و آن نور ذات و وجه و نفس دارد ذات
یعنی او نور است و وجه آن نور [illegible] یعنی عام جمیع
موجودات است و آن ذات و وجه آن نفس [illegible] دوم
نفس این نور است آن عام است و بقا به همه مخلوقات
و موجودات را این نور محیط است عموم یعنی و در هر شی
محیط است [illegible] وجه در عام [illegible] وجه در [illegible] یعنی
خدا [illegible] او عموم است [illegible] علی کل شی محیط [illegible]
این معنی است [illegible] به هر شی که روی آرید توجه آن نور
کرده باشند فاینما تولوا فثم وجه الله بر این حال کلیت
جمله اشیا قابل هلاک است مگر وجه الله کل شی هالک
الا وجهه این نوع است بیان لطایف و رموز الازال
و غرایب ابد الاباد و لم یزل و لایزال جاودانه ازل
بلا بدایت ازلیات است و ازل و ازال نهایت [illegible] و [illegible]
یزل حقیقت ذات باری تعالی است و بعضی گفته اند
که [illegible] حضرت عزت است الازل [illegible]
لوجوده ولا بعد من لا نهایت بوجوده یعنی از [illegible]
[illegible]

از معاصی باز نگردد سیوم نکبت ذلت سعید سال اخوان

از آدم جدا گردد این امت گناه بسیار کنند جفت ایشان

را هیچ زیان ندارد چهارم نکبت ذلت که آدم کرد سیصد سال بکار زند 33

آنگاه عذر او پذیرفتند و این امت گناه بسیار کنند

و یکبار پشیمانی ایشان را بیامرزد پنجم نکبت ذلت عوره

او وی داده شد این امت هزار گناه کنند عورت ایشان

برهنه نگردد ششم نکبت ذلت که کرد تا بعلم برهنه شد و عوره

او از ستاد و توبه او قبول نشد این امت گناه بسیار

کنند و چهل سال نشود ... بر جای عذر ایشان قبول شود

قسم چهارم متضمن خلقت او و صفات حضرت آدم و فضایل

آدمیان و امید وار باید در باب بندگان گناه کار و

عنایت بی علت حضرت غفار در حق ایشان بیان

خلقت او و صفات ظاهر و باطن حضرت آدم صلوات الله

و سلام علیه چون حق تعالی خواست قالب آدم را بیافریند

جبرائیل و میکائیل و اسرافیل را فرمان داد تا یک قبضه

خاک بیارند زمین بتر سید و سوگند داد که من سر این

ندارم مرا از اینجا مبرید بعده عزرائیل را فرمان شد

... قبض زود بیاورد ملائکه تعجب و تحیر و متعجب ماندند

... ذالک ... حنیفه بن ناز و کشش بغیبت و از خفره

[illegible] قائم است و محدث را تقدم [illegible] ببیب

[illegible] الوالدین [illegible] گفت از ابراهیم می ترسم که چگونه باشد

[illegible] کونه من از [illegible] میترسم [illegible] در ازل رفته است

[illegible] خواهد بود [illegible] ناشد پس از آن [illegible]

[illegible] لیستوا الکون علم من رموز حکم [illegible]

حق تعالی به موسی زاکرامت داد با قوم او بدریا [illegible]

که در امت ایشان [illegible] محمد الرسول الله را کرامت داد با قوم

او امت او [illegible] از [illegible] امت ایشان کرم [illegible]

[illegible] چون [illegible] را [illegible] فرمان [illegible] منزل آدم را

[illegible] امت [illegible] عذاب [illegible] همچنین [illegible]

[illegible] فرمان [illegible]

[illegible] القدر

[illegible] برای ایشان [illegible] عذاب

[illegible] امت [illegible]

[illegible] شد حق تعالی

[illegible] با آدم [illegible] آدم را

[illegible] بیرون آورد [illegible] امت را اکرام

[illegible]

آدم [illegible] و عصی آدم ربه [illegible]

از [illegible]

سر این معنی است چندگاه از قالب را میان مکه و طایف دادست
بود ملائکه ازان شکل غریب حیران ماندند بحضرت الهی عرض
داشت کردند نه عبد انم این چیست فرمان آمد انی جاعل فی
الارض خلیفه چون این را تمام کنیم و بر تخت خلافت نشانیم
شما همه را پیش او سجده کنانیم فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین ایشان گفتند ما شایستگی
... مسجودی جز ما حضرت تو کسی را ندیده ام و جهان خلافت
... حقاق مسجودیها درین بمی بینیم بعده نظر در صفات آدم
کردند چهار عنصر دیدند هر یکی بر ضد دانست کردند اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک شایسته خلافت ما ایم نه او است از عالم قهر تا فتنه جمیع
از ایشان را سوختند چون وقت دمیدن روح شد شرف
اضافت روحی مشرف کردند و نفخت فیه من روحی محققی
میگوید نفخ در سوراخ بینی چپ را است چون در دماغ رسید
عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین حضرت عزة فرمود
یرحمک ربک بعد ان بتجلی ذات و صفات خود آدم را متجلی
کرداند یعنی اظهار نه بمعنی ظهور کما قال علیه السلام ان الله
خلق آدم ثم تجلی فیه بیر بیر تو گفت چون حق تعالی خواست

... که ما استغنا عند من طلب و تخصیص و هم بدا آمد
انی اعلم ما لا تعلمون بعده آن ... را با محبت کل کرده
و بنیاد وجود خمیر ... که خمره طینت آدم بیدی از
بعین صباحا چهل هزار سال ... و کل آدم بکمال حکمه
دستکاری قدرت میرفت و بظاهر و باطن او مناسب
صفات وجود آینه ها ... تا بهر از یک آینه ...
بهتر از یکدیده حق را ببیند هنا جب جمال ...
عزیز ... بنا شد اگر قدری غبار ... و ...
... در جمال با ... کرم پاک کند ... و ...
... جمالی دارد ... از ... وجود ...
... کل ... و ... نظر ...
بر ورد خاصیت و نقد ... که چهل هزار سال ... و نقد
هزار ... بود چون نوبت بدل رسید کل دل را از ملاحظه
... و ... ابدی ... شنند چون ... رسید
خزانه خاص ... ود ران خزانه گوهرهای گرانمایه و
... محبت و شوق و معرفت و دیعت نهادند و جمیع
ملائکه را ... اطلاع نداد ... فرمان شد من دانم که چه
... ام و ... ام و ... ما ... قدمت
ما اشهدتهم خلق السماوات و الارض و لا خلق ... انفسهم
... ابدا

بید تا بهترین شاهد الست و چون روح در بدن دمید معروف

نفخت فیه من روحی و روح الارواح خلق الله تعالی

فی اخر ساعة من یوم الجمعة پس چون شوق کار هم با شوق

آدم جمع شد فرمان آمد که این روز را جمعه نام نهاده شد یعنی

روز اجتماع یعنی جمع شدن اشتیاقات مولفه را الست

چو آمد در بدان او صاف آدم را کنون بشنو صفات آدمی بیز را

شخص انسان ... هر هژده هزار عالم و عالمیان را آفاق نام است هر چه

در آفاق است همه در عالم آدمیان است بعده نداء و لقد کرمنا

بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و رزقناهم من الطیبات و

فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا در جهان در داد در روح

الارواح حق تعالی جمیع موجودات را بتقاضاء قدرت آفرید

و آدمی را بتقاضاء محبت یحبهم و یحبونه سر این معنی آنست

انسان آئینه جمال الوهیت است و مظهر صفات ازلیت

قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پس بیرون

ز تو نیست هر چه هست در عالم تا در خویشتن طلب هر آنچه خواهی که تو آنی

حق تعالی همه چیز را که برکشید برای او برکشید و آدمی را برای

خود برکشید نظامی میفرماید جهان را بلندی و پستی تو یی

ندانم چه ای هر چه هستی تو یی و شیخ عبد ... حق تعالی اشیا

... موجودات آفرید و مجموع عالم غیب و شهادت

که قدرت حضرت خدا آشکار کند آدم را آفرید و مهتر آدم را بیند
علم الاسماء انسان داد و بشر و ناس نوع روز بهر مقامی
که امر رسید یعنی در دنیا پیدا شد مناسب آن نام جامعیت
مانند که روح مجرد بود و قالب نه پیوسته چنانکه بر آن بعد از حرب
انس داشت و مؤانست حق در سجده بعد ایجاد انسان
یعنی حضور از لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم اینجا انسان
یعنی اتصاف روحیت هرکرا در دنیا از خالق و عندیت
انس را نوازانید چون خاک را خمیر کردند که حضرت خلقت آدم
بیدی و قالب بسا خشت آدم را گفت لان خلق آدم
من ادیم الارض و هذا آدم نتیجه سبب وکل الست کما قال
علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین یعنی بودم
من نبی و آدم میان آب و گل بود و چون نفخ روح شد که
نفخت فیه من روحی اینجا بشر نام یافت چه افتراق علوی
سفلی و نورانی و ظلمانی شد کما قال الله تعالی انی خالق بشرا
من طین و چون نسیان در و مرکب کردند که النسیان مرکب علی
الانسان درین مجاز انس حقوانند ولقد عهدنا الی آدم من
قبل فنسی ولم نجد له عزما سر این معنی الست قول الشیخ ابو
سعید [illegible] عالم را با مرکز و یکسن آفریدند چون نوبت با دم
[illegible] قالب را بید خود آفرید خلقت

بیده

نوکف می ازآنکه حضرت رسالت معین بیشتر [illegible] کر الهی مهرا
چه [illegible] شده من چه جاکه امر چگونه [illegible] فرمان
[illegible] ارینده ما هم حضرت رسالت پناه
[illegible] کر الهی من ترا و تو مرا و بهشت افتادن مرا و فرمان شد
تقصیر کرد پدر ابراهیم عصیان کنم بعده فرمان شد من و تو و بهشت
ببرده امتاد ترا و امیدواری بای بکبر ره حج امروز معاد گنهکار
[illegible] اقرار با بجهیم و محبوب جبینی امروز بساط الست
[illegible] نماز و روزه حج و میلاد [illegible] امداد و داور عالم
جهنم و محبوب [illegible] بوده عادل بیم حسب بود
[illegible] کرم [illegible] حضرت محمد [illegible] کرده
[illegible] ما [illegible] جفا کرده با [illegible]
بعد از [illegible] شود ما [illegible] کسی الا شفیع تو
شفاعت تو [illegible] امیدواری [illegible]
کرده باشد [illegible] قبول [illegible] اگر [illegible] کرده [illegible] معبود
یعنی عیب [illegible] ما آلوده و ملوث [illegible] اگر [illegible]
حلقه طاعت در گوش کنند و ردای [illegible] بر دوش [illegible]
بود [illegible] مخالفت [illegible] بر [illegible]
[illegible] گناه کنند [illegible]
[illegible] ترا [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] ادم [illegible]

گر وجود هیچ [illegible] ضعف بنیاد و انظر [illegible] است نمود از ازل در وجود [illegible] ادعیا

[illegible] بنده همه عنایت او بر مثال عالم غیب است که [illegible] بحق الله

ای [illegible] نام الهی که تو بیچاره ما و بیچاره آنچه همان [illegible] شما که [illegible]

[illegible] عیب از هیچ در عالم هستی در خویش طلب [illegible] خواهی که تو [illegible]

وجود حق تعالی [illegible] الهی [illegible] خدا چه ما در [illegible] زبان [illegible]

خود را گویند ان ماسوی [illegible] بیا سوی من بیا [illegible] امید و [illegible]

بندگان گنهکار [illegible] عنایت [illegible] حضرت غفور

قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعا [illegible] و مثال [illegible] که بدل خواهیم کرد [illegible]

[illegible] قوله تعالی فاولئک یبدل الله سیئاتهم

حسنات [illegible] از سیئات [illegible] و مثال ذکر [illegible]

و همه [illegible] در [illegible] مقرون [illegible] ولی از حق دور [illegible]

[illegible] معصیت [illegible] نزدیک [illegible] در قیامت عاصی

[illegible] معصیت [illegible] بشنید گویند الهی معاصی من کجا

باشد خطاب [illegible] ما در [illegible] در گذرا گر با عیب مقبول

نخواهی گردد با عیب [illegible] ای بنده حرفت معصیت

و مغفرت [illegible] خود [illegible] من المعصیة خود

[illegible] حضرت

سالک [illegible] بنده ام [illegible] هر چه

تو نیکو [illegible]

[illegible] بقوله تعالی اولئک هم المؤمنون حقا یعنی بوحدت [illegible]
و [illegible] [illegible] مومنان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کفر همین بت پرستی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حقانی [illegible] ایمان [illegible] و کفر [illegible]
[illegible] [illegible] تعالی [illegible] الکفر [illegible] ابلیس [illegible]
و حقیقت ابلیس [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] الاصنام این بت پرستی [illegible] [illegible]
[illegible] بت نفس [illegible] [illegible]
[illegible] در ظاهر [illegible] باطن [illegible]
[illegible] الاکبر [illegible]
[illegible] نور ابلیس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کما قال [illegible]
نوره للخلق لعبدوه [illegible] نور او خلق را بت پرستی [illegible]
[illegible] الوحدة و ان نور طالب را [illegible] معقود و معبود [illegible]
[illegible] کفر ابلیس گویند فاما کفر محمدی که نسبت [illegible] دارد
طالب الهی در [illegible] اول [illegible] نور محمدی [illegible]
و ان نور را جمالی و کمالی باشد که چون [illegible] حق [illegible]
[illegible] نور الوحدة است پس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کفر محمدی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که ان حقیقی [illegible]

که همه گناهان ما عفو کرد و نیز ما را سرزد هر از حیا است که آدم عفو
کرد و دلیل است که همه گناه کاران طفیل آن ما عفو کرد آید
اگر ظلمت طبیعت است در ما هست و اگر ضعف خاک است اگر دیو
هوا همه جمله مستور است و الرحمة نور بوده هست اگر دیو هوا و
شهوة غالب هست و اگر روزگار ظلم و فساد برگشته هست
و اگر ابلیس بر ما نشسته هست بخشیدن دلیل بی اینها هیچ
هیچ آمرزد ما را این گناه‌ها بیامرزد بیامرزد بدانم
امنو معنی آن لطف جلالا و از جلال بت امیر کرم ما نا معدوم
را ابلیس و آدم با رحمت تمام شد تعالی [illegible] کفرها و [illegible]
[illegible] لم در است [illegible] اطلق
ظاهر ان معانی حقایق کفر را یاد کرد معنی این ان الذین امنوا
ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا مومن را اینجا در این
آیتم بیت دعا ایمان است و کفر را البدایع [illegible] کو ز دل [illegible]
قوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی [illegible] این معنی است این قسم خاص است نه عوام
[illegible] مشایخ محققین این را ایمان ثانی خوانند
[illegible] تا ایمان ثانی هم کافر شدند لا [illegible]
[illegible] بکفر دیگر [illegible] کفر [illegible]
[illegible] ایمان اورده [illegible]
[illegible]

[illegible] ظلمت کنند [illegible] المذهب [illegible] سنی [illegible]
[illegible] وقال [illegible] از ادیان [illegible]
[illegible] از ادیان [illegible] بنایم [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] دشنام مرا گویند یا دیگر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم کان الله زمان [illegible]
[illegible] کفر واسلام ویکون لله زمان ویکون فیه کفر واسلام
[illegible] زمانی نبود در آن کفر واسلام وبود مر الله تعالی [illegible]
زمانی [illegible] اسلام وعن القضاة [illegible]
[illegible] وان کون [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] بود کفر واسلام آنجا [illegible]
[illegible] روح المؤمنین من نور جمال الله وان ارواح
الکافرین من نور جلال الله [illegible] کفر ایمان [illegible]
[illegible] کفر اهل [illegible] اعترف
من اسلام اهل [illegible] بزرگتر از اسلام اهل [illegible]
کفر [illegible] اهل بحث در تصحیح [illegible]
[illegible] و محبت و معرفت باشند اما اهل [illegible] در اسلام [illegible]
[illegible] مؤلف [illegible]
[illegible] مسلمانی [illegible]
[illegible] این پوشیده [illegible] کفر [illegible]
[illegible] کافران [illegible]

[illegible] وجارد [illegible] آدمیم [illegible] تعلقات [illegible]

[illegible] عقبی و [illegible] للربیع [illegible] الهی و [illegible]

[illegible] و [illegible] رفاه [illegible]

[illegible]

[illegible] کفر [illegible]

[illegible] کفر [illegible]

[illegible] کفر [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] العقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و تفسیر آن بتفسیر سر و رموز او موقن بر حق یقین و انور داند
[illegible] ترکیب حقیقت دیگران بکوشا البته ایشان سر بعد السنا تا کی ها اندرینا
[illegible] سعد و جاهد فدا اندر طور بدنا سعی کنی تا مکر ... شناسید

بیان ... س و معرفت و ترکیب و خاصیت و کیفیت او

و بیان ... صفت ذاتی نفس که هوا و تحفه رساله رموز الواصلین
... نفس را معانی متنوعست چنانچه اللغة ... وجود او روح
... اصطلاح ... طریق بخاری است لطیفه و مشکل
به صنوبری که خون ... شود و ذات باری تعالی نیز نفس خوانند
... نفسه ... آنکه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی
... این نفس حقیقت باری تعالی مراد است و این حقیقت
آدمی است ... وجود باری تعالی وصف این نفس
کرده است در محلی که آید و هر یک از این نفوس را او سامی
و معرفت و کیفیت و ترکیب ... و شناخت هر یک از این
سامی که ... است از آیات و احادیث و اقوال مشایخ
استعمال ترکیب معلوم خواهد شود چون بعد عنایت الهی
ولایت پرورش شیخ کامل و مکمل معرفت این نفوس
... حصول النجاح ... من عرف نفسه
... اختصاص باید نظم ... نفس خود
... نفس ... هر چه در آن نفس هست بنفست
... طلوع ... مذکور در دنیا ... و مکرهای

[illegible] سر از جاهل انداما [illegible] می فرمایند معنوی [illegible]

[illegible] می پرستند از جهت بت عاقل [illegible] آنکه از [illegible] بسته زنار

بجهت بطلان خود از کفر حقیقی [illegible] بعین نظر هر بت پرستی از نفس و آفتاب

خود را گم کرده‌اند [illegible] از رموز و اسرار کفر حقیقی [illegible] نظم

ای که هر [illegible] جمله زنار [illegible] بند را [illegible] رموز بود [illegible] بند را

گر نسیم از عکس جمال بنگر بند را [illegible] از [illegible]

جمله ایشان [illegible] بند و زنار [illegible] کردند [illegible]

[illegible] نظر در درون بتخانه و بیرون [illegible]

[illegible] زنار [illegible] کفار [illegible]

[illegible] که [illegible] زنار [illegible]

[illegible] اعظم [illegible] الیوم کافر و محجوب [illegible]

زنار [illegible] الله [illegible]

[illegible] من تشبه بقوم فهو منهم نزدیک اصحاب [illegible]

[illegible] در مذهب ارباب حقیقت [illegible]

[illegible] التشبه بسیرتهم لا بلبسهم [illegible]

[illegible] کار [illegible] نظم کفر چه [illegible] حقیقت [illegible]

کافر [illegible] گر تو [illegible] بت پرست [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] از [illegible] مسلمان شوی [illegible]

[illegible] با غوث و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] از ان در زمان [illegible]

اول و [illegible] نشان [illegible]

کافری

[illegible] قال النبی قال علیه السلام خلق الله تعالی بنی آدم
من [illegible] منها اربعة من الاب واربعة من الام و[illegible]
[illegible] قال الله [illegible] احدث من [illegible] الله ان [illegible] [illegible]
[illegible] والجلد والمخ وان چهار که از مادر است الشعر
واللحم [illegible] والدم وان چهار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] والعظم والعصب [illegible] وان [illegible] [illegible] [illegible] الله
[illegible] [illegible] نقل قال النبی [illegible] مذکور که [illegible]
[illegible] [illegible] قال علیه السلام [illegible] کان ماء
[illegible] [illegible] الولد [illegible] کان ماء المرأة غالبا
[illegible] الولد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نوح علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شدند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسلام ایشان [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

... والطافه بنداینه وانوار ملحمه ومظهر نشانه بد
بر خلیت آن از حبیب ز بهر جلبیت و خواص چه داد ملازمت
حق خاص بنابر من لا یعرف النفوس لا یعرف النفوس
تحقیق بیان خلقت نفس قالبی و کیفیت و ترکیب آن تنم
ظاهر است رساله معارف مولانا و دوم ... از چهار هزار
هزار باب و در هر باب عالمی است و در باب ... از هر
و لطف صفتی در یکی ناز و در یکی نیاز در یکی محبت بود
یکی عشق خلقت نفس قالبی رسانه مرسله قول الله تعالی
انی خالق بشرا من طین قال علیه السلام خمر بیده
الله حضرت طینت آدم ... از ... جمیع
موجودات از ازلی خمره و حصل ... سلالة
آدم ... معرفت ...
دل کل حل الغیب ... کنوز رموز ... ملکوت
و انوار و اسرار جبروت و ابداع از حق ابن عنبی
و ... من فوق ... ذات ... علی
صورته ... ... و صفات خود است بی
و ... ظاهر و باطن او را متجلی ملکرد ... خلق
آدم ... فی ... موجودات
... ... مخلوقات از سفلی و علوی
... ... آدم ... جلوه صفات ...
بواسطه قالب ... ... آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم سراین ... رباعی
خلوت

ثم ببیند چه در رسالهٔ روح الارواح بجوید [illegible] عقل الفعال [illegible] ذکر [illegible]
تر ترکیب المجیب و تشکل [illegible] ادهار [illegible] علوم الافلاک [illegible] باقتضاء
حکمت [illegible] از عالم اکبر در عالم [illegible] [illegible] [illegible] بنابر
باشد [illegible] این مختصر لوح محفوظ گفته [illegible] لوح المحفوظ
[illegible] افلاک و طبقات زمین [illegible] در فلک
دوازده برج [illegible] دوازده [illegible] عقل [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] ملائکه در طبقات
[illegible]
[illegible] هست [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] العزیز [illegible] الحکیم [illegible] [illegible]
[illegible] السعادة و [illegible] بالقوة [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
که در [illegible] [illegible] [illegible]
در کلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] العقل [illegible] [illegible]
[illegible] الذات و ظهور الاشیاء [illegible] [illegible]
او [illegible] حرکات کواکب [illegible] [illegible]
[illegible] کواکب و [illegible] [illegible]
این [illegible] عقل [illegible] عالم [illegible] [illegible]

دیگر فانی بنفس خلقت نسبت از آن فرزند که کرد تعلیم بود باقی
شده اند آفریده محمد اسم بصورت را آدم قالب که موجود بحقائق
واحد الله الثانی المیم کالف وبطن الحاء کالف واول الاول کالف را
اثنان علم [illegible] الله بود حق حبیب محمد چون است راست موعود الدال
کسی [illegible] [illegible] [illegible] ناخوش بصورت آفریده [illegible] حبیب [illegible] بود
لطف [illegible] [illegible] کرد [illegible] ذاتی ونوز [illegible] [illegible] وغیر عجیب
اهل [illegible] [illegible] [illegible] را یار قالبی بنمی غریبه رساله [illegible] نصیب
علا [illegible] [illegible] [illegible] وزبان کام میان [illegible] از [illegible] وحظی
ادم [illegible] [illegible] ادم [illegible] [illegible] [illegible] مرحلات رساله [illegible] النفس من
ادم [illegible] [illegible] [illegible] کرد [illegible] را روحی نفس وزره بود
[illegible] سوال السماع و [illegible] البد [illegible] تعلق [illegible] الجوابه [illegible] شدو عکس
خواند روح قالب را قالب [illegible] متعلق [illegible] تعلق بوقت [illegible] [illegible] منیر
قریب [illegible] اکبر روح [illegible] [illegible] قالب [illegible] [illegible] روحی [illegible] حقیقه وتحقیق
بود [illegible] حق کاشف ومکاشفه ومشاهده [illegible] [illegible] حالت حق
صحبة [illegible] از حق صفات و [illegible] ذاتی و [illegible] عینی [illegible] از فاها
علوی [illegible] عالم در [illegible] قالب در [illegible] [illegible] قالب با [illegible]
کرد قوه علوی اگر فرود تا ناف از [illegible] سفلی و ناف تا سر از وسفلی
شود او تابع علوی کرد قوت سفلی اگر و کند او متابعت سفلی
[illegible] را [illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible] دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] بنفس [illegible] [illegible] انسانی [illegible] عالم در بود کرده [illegible]
[illegible] هم [illegible] ارواح [illegible] اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه کرد
[illegible]

و هوا دور باشند و السابقون السابقون اولئک هم المقر
بون صفت ایشان بود و منهم سابق بالخیرات هم ایشان بودند
و این مقام ابتدا اولیاء خواص الخاص باشند و سالک بگذرد
اماره نفس ناسوت است و لوامه نفس معرفت است و
نفس مطمئنه طاعت و معرفت است و ساله روح الارواح
مرد نفس اماره بظلم و خیانت خود اقرار کند کرم الهی دستش
گیرد بمقصد کند تا او را رساند معرفت هوا و غضب در معالجه
مرد جهاد هوا و غضب نفس را دو صفت ذاتی است و این
صفت خاصیت عناصر است و چنانچه دوزخ هوا را
خاصیت آب و خاک است و میل او سوی سفل باشد و غضب را
خاصیت باد و آتش است و میل او سوی بالا و
مرتفع بود هوا سفلی ماده است غضب علوی و نیز بر هوا
بهایم هوا غالب است و غضب مغلوب و بر سباع غضب غالب
و هوا مغلوب هوا صفت بهیمی و غضب صفت سبعی
هوا اگر حد اعتدال تجاوز کند و غالب شود شره و حرص و امل
و بخل و خیانت و شهوت باز آرد قال علیه
و شره و خیانت
السلام الهوا ابغض اله عبد فی الارض یعنی هوا دشمن ترین
خدایی که پرستیده می‌شود بر زمین و نزدیک خدا تعالی دشمن
ترین خلق در زمین آنانند که می‌پرستند هوای نفس را الغضب
و کل شر چون ملائکه صفت سبعی در قالب آدم دیدند و گفتند
تعالی السلام کی ببینیم چون آب هوا می‌پرستیم السلام و فی باشند

و عظام چون جبال و مخ چون معادن و جوف چون دریا و

و عروق چون جداول و گوشت چون خاک و موی چون نبات و

و روی چون عمارت و پشت چون خراب و پیش چون مشرق و پس

چون مغرب و یمین چون جنوب و یسار چون شمال و نفس چون باد و سخن

چون رعد و آوازها چون صواعق و خنده چون روشنائی و گریه چون

باران و اندوه چون غم چون ظلمت و ایام صبا چون بهار و ایام شباب

چون صیف و ایام کهولت چون خریف و ایام شیخوخت [illegible] چون شتا

و خواب چون مرگ و بیداری چون حیات [illegible] و

از حیوان جنبنده و ناطق و نبات نامی و کلیات و جزئیات در

نقطه خاک تعبیه کرده الا انما آدمی را بعد ضمیر باز بیاید

کیفیت فی البین ذکر [illegible] فی القلب را همه از طینت [illegible]

و [illegible] و [illegible] عظام [illegible] [illegible] بر [illegible]

[illegible] بالاد [illegible] و برای عمارت ان [illegible] [illegible]

و [illegible] اساس [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] این [illegible] لطیف و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] ان [illegible] و [illegible]

مختلف اللون از اعمال و امعاد و [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] روان کرده و [illegible] [illegible]

برای محافظت [illegible] ایشان متوکل کرده [illegible] و ترکیه نفس

[illegible] را [illegible] و مجاهده [illegible]

[illegible] ان الدین [illegible]

اولئک عنها مبعدون یعنی ایشان [illegible] و [illegible]

[illegible]

ولوله وکلمه طبیب وحیان جان هم گویند واوست که ادراک حس
کند وحقیقت همه یکی است وبمعنی دیگر این سه نفس را طبیعی
در پیکر است که اشاعت غذا تا باندام رساند ولذات را طالبست ومبداء
روح طبیعی جگر است و دل است ومغلاة دوی در دکدا است والاطبا ما را
نگاه دارد یعنی زنده دارد وطلب ریاست کند واین روح لطیف
تر از روح طبیعی است ومبداء روح انسانی نفسانی او در دماغ
است واو کار رفرهای سواس ظاهر وباطن است وفرق کننده
میان حق وباطل هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس
محمدی را حاصل است لقد جاءکم رسول من انفسکم این معنی است
وهر که نفس محمد حاصل کرد همت در معرفت ذات باریتعالی است
اگرچه کار دشوار که معرفت ذات او حاصل کند مگر بر ... که ما
دانی مقدار الحق این باشد هر که خود شناس نیست محمد
شناس نباشد وهر که معرفت ذات باریتعالی طلبد نفس حقیقت
خود را آینه سازد ودران آینه نفس محمد را شناسد پس از ان
نفس محمد را آینه سازد که رایت ربی لیلة المعراج فی احسن
صورة شنان ان آینه آمده است رسالهٔ مرصاد نفس بخاری
منشاء او دلست ودر جمیع اعضا داخل است چنانچه روغن در
کنجد واین نفس در جمیع حیوانات باشد واما نفس انسانی
روحانی ونفس حیوانات داند زیرا چه بخلقت او ... عقل را
ناچیز کرده وبقاء نفس از چی را در سبب البدن ... بقاء ...

که از معبود هوائی بمعبود خدائی روی آریم هوا عبارت از
اوصاف نفس بخار است و هر روز شعبده و ترحمت لباس الو
هیت پوشد و بنده را بعبادت دعوت کند الهوی شجرة فی النار
تجر صاحبها الی النار هوا درختی است در دوزخ مبتلا بهوا
بدان آویخته است و ان درخت هر صاحب اورا بکشد در دوزخ ز
رساله کیمیاء سعادة حق تعالی هوا را از میان ... الا و جمال
پیدا آورد فاما جمال را هوا حجاب شد خواهیم ذالنون گفته
یکی را دیدم در هوا میپرید این از چه یافتی گفت قدم بر هوا
نهادم در هوا اشدم بیت سر از هوا تافتن از سرور سیت
ترک هوا قوت پیغمبری است منزل خدمت خواهیم مردی نفس را
بصورت و هیئت خود بر سر مصلا نشسته دید پرسید تو کیستی گفت
نفس تو ان مرد استعداد ... و کشتن او آغاز کرد نفس گفت
زدن و کشتن من ایچنین نباشد خلاف من کن اینها بگفت
و ناپیدا شود مفهوم طالبان معانی نفوس یاد کم کیفیت
و معرفت و ترکیه و اوصاف نفس و القاب در رسایل ... مشرح
و مکنونت باز داده شده است مبرهن خواهد شد و در جاوید
نامه حضرت رسالت پناه فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه
چون از معرفت نفس بمعرفت الاهی توان رسید پس فرض
آمد که معرفت جمیع نفوس حاصل کند زیرا که حق تعالی نفس روحی
را بصفتی آفریده است که بهمه اوصاف موصوف تواند شد و بهر
صفتی که موصوف شود اورا نامی بود چنانچه مطمئنه و ...

می شود از آنجا که صفات متجلی میگردد و چون اهل ایمان بصفتم
رویت تجلی بنحو جمیع صفات الوهیت بود و مشتاقان روز قیامت
قیامت و سطوت نور خود تجلی سازد کشته یا رب یار نکرد در رساله
عین القضاة چنانچه قالب پنج حس ظاهر است دیدن و شنیدن و
بوئیدن و چشیدن و گرفتن و عالم شهادت را بدین ادراک میکند
دل را نیز پنج حس است باطن که بدان ادراک باطن عالم غیب
میکند بچشم باطن مشاهده مغیبات کند و بگوش دل استماع
کلام حق و بمشام دل روایح غیب می بوید و بکام دل ذوق
محبت و ایمان و شوق و عرفان یابد و بحس لمس دل عقل است
که بدان معقولات عالم فهم کند پس ترجیح درجات آدمی و سلطانی
حواس دل است که الا من اتی الله بقلب سلیم همه دل است چون
در دریای صورت آدمی انداخته و آن در قیمتی روح است تا گوهر
نیابد پای اشکال صورت دل فرو نشود بدان کراماتی که روح
قدسی است نرسی مثال دل چون تاریکی است و روح چون
شمع در خانه صورت نهاده اگرچه یک خانه است هم خانه بود رو
شن است قوله تعالی ام علی قلوب اقفالها حق تعالی بقفل بند
خویش این اقفال را کلیدی با سه دندانه پدید کرده اند و قوله تعالی
له مقالید السموات والارض اول دندانه شرع است چون
دندانه شرع برین نفس برسد از بند معاصی ظاهر خلاص
یابد دوم دندانه طریقت است چون بر بیره دل رسد

و وقتی تخمیر طینت خمیره طینت آدم بیدی دو هم تعالی روح و نفخ
از دو و الا کما قال الله تعالی و نفخت فیه من روحی از بین ازدواج دو
و مشق
عضو بنفسه متولد شود یکی دل دوم نفس بخاری و لهما اهدها مانند پدر
که روحست و نفس دختر منفذ مانند مادر شده که تا الست برادران
در ذرات در اصلاب و ارحام محفوظ اند از صلب نطفه
از رحم برحم می پیوسته نیمی در نطفه پدر و نیمی در نطفه
و مادر تعبیه کرده و لهذا بعد فنای قالب اعضو بخاری باقی
خواهند ماند یا در بهشت یا در دوزخ و انکار حضرت رسالت پناه
[illegible] که اعتنک بنی حنیفک بعضی نفس میان دو پهلوی تست
[illegible] صفات او میان دو پهلوی [illegible] شدند
کیفیت جنگ نمودن دل از قالب و روح [illegible] مادر و روح
پدر است دل پسر الست به پدر ماند و از [illegible] طاعت کرده و از
مادر که خاکست و قالب افته محمود الطرفین و مرضی [illegible]
[illegible] له روح الارواح دل نه روحست و نه قالب اکر روحست جسم
از کجا است و اکر قالب است لطافت [illegible] نه الست
و نه آن هم البته و هم آن کیفیت دیگر دل و زنده و پادشاه است
یکی دل و دوم نفس اکر نفس بر و غالب اید انقیاد او کند و اکر
روح غالب شود مطاوعت او واجب بیند دل را یک روی
بر روحست و دوم بقالب قسمت میکنند و مجاری رکهای باریک
که هزار عضوی بدل اتصال دارد اعضا را [illegible] می ارد
هم بسا که نفس روح دران رک نرسد [illegible] قالب [illegible]
و حیات منقطع گردد چون دل [illegible] موقوف
می گردد

باطن [illegible] گشوده شود بعد از لطایف تفکر و فکر و تبیان [illegible]
و مشغولی باطن و حیرانات دل و مقصود و غیبت [illegible]
قال علیه السلام انه جری علی قوم یتفکرون فقال الا تفکروا فی الائ [illegible]
ولا تفکروا فی ذات الله تفکر در ذات [illegible] منع کرده است پیغمبر [illegible]
که حق تعالی [illegible] و سری از اسرار از آن [illegible]
کرده الست مولف را [illegible] و عالم و از [illegible]
بال فکرت ذاتی بباطن [illegible] تفکر در ذات [illegible]
حق کردن مقامی [illegible] طاقت آن ندارد [illegible]
بدانند [illegible] اصحاب الشرع [illegible] منع کرده اند و اما [illegible]
[illegible] نظر داده اند [illegible]
آورده مکر و [illegible] از وقتی [illegible] هر که [illegible] دایم [illegible]
تفکر [illegible] اگر تفکر بعد [illegible]
و در [illegible] دل [illegible]
[illegible] و در [illegible] گاه کشف باطن و [illegible]
[illegible] بجانب الدعا [illegible]
دیگر [illegible] فکرت با انواع [illegible] فکر در [illegible]
با من [illegible] کرده اند و در آید [illegible]
که بر ما [illegible] امر شده اند [illegible]
که همه وقت در فکر باشند [illegible]
دایم الفکرت [illegible] دیگر تفکر و فکر [illegible] مردم در فکر باشد

موضع الهام بود و دل محقق حق گرآید سیوم دل آنکه حقیقت است

چون بر بیرهٔ روح بین شیفتهٔ عالم جبروت و لاهوت معاینه کنند

ضرب الله تعالی مثلا للذین امنوا مراد ازین ضرب مثل تعالی و

تعلیل الرحمن کیفیت دیگر قلب المومن بین اصبعین من اصابع

الرحمن یقلبها کیف یشاء چون دل بین اصبعین الله است یعنی

در قهر و لطف حق تعالی از علم حمیده آید هم ذمیمه هم او را مرضی

باشد و هم صحت و هم موت باشد و هم حیات کیفیت دیگر مر دل را

حلاوت هم متحرک است همانند افلاک سعد و نحس و دوازده برج

دارد و آسمان دل همایون است بزرگ سرخ چنانچه پا و وجد و ثنا

تواضع و مروت و قناعت و صبر و اخلاص و محبت و معرفت

و ثبات و حیا همه ذمائم است بزرگ سیاه چنانچه غضب و شهوت

و بخل و کبر و حقد و حسد و عجب و حرص و بخل رساله تمهید است

دل آئینه دو قسم است یکی در مقابله قلم الله باشد یعنی دل مصفا

و با قابلیت بود که حق تعالی بقلم قدرت معانی و اسرار خود

در آن دل بنویسد دوم آنکه دل او توجه بجان خویش کند در مراقبه

بجهد دل و جان با شیخ آینه و لوح هذا الذی بس حق را در جان با شیخ

ببیند و شیخ خود را در جان مرید ببیند رساله هدایه علامت دل

به دینجا فعل شود یکی تنهائی از خلق دوم خاموشی سیوم غم

حرکت بیش از دل داشتن است علاج دل دیگر نفس حواس ظاهر

موجب فتح حواس باطن است یعنی حواس ظاهر را بیکار کند تا حواس

باطن را

دوم بآنست یکی آنکه بدین خود رجوع کند تا بتفکر و تدبر معانی ۵۹
فهم شود افهام بباید بر دن بر بین حاکما لسد قال علیه السلام علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم ای بالقلم الله پس لوح دل شود
تخم اند کاتب میان دل و حق جهت نیابد که هست در تفکر و فکر را
تعبیه نخیزد قلم الله کار نکند دوم آنکه مشایخ را و محققان را
بپرسد که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چه قلم الله بر لوح
دل شیخ کاتب است و دل مرید را از آن قلم حجابست اگر دل
خود را بعقل و مراقبه شیخ مرا بردارد شعاع آن بر دل تو افتد
آنگاه قلم الله در تو پیدا آید از پنجا فرموده اند و اتفاق جمیع
مشایخ است که هیچ عبادتی و عمل افضل تر از مراقبه شیخ
نیست بعد از شیخ مراقبه حق است فرض ... تعلم
قال الله تعالی فارتقب انهم مرتقبون اینه دیگر و کان الله علی
کل شیء رقیبا و جای دیگر فرموده و ارتقبوا انی معکم رقیب
معنی مراقبه منتظر بودن و نگاهبانی کردن دلست چنانچه فرمان
شود فارتقب ای فانتظر یعنی دل را حاضر دار و حق را
بر دل ناظر دان که این بر همه فرض است سکوت العلم فی
قال الجنید من راقب فی سره حق الله حفظه الله فی جوارحه
کسیکه مراقبه کند خدا را در سر او نگاهبانی کرده شود جوارح او را ...
جعفر مراقبه نگاهداشت سر است بملاحظه خود ...
خود را بیقین منظور حق شناختن و ادب آن نگاه ...

[illegible] شهوت اندکرد و شهوة و غضب [illegible] مغلوب گردد
[illegible] و حصول تفکر بکر [illegible] الا علیه السلام
[illegible] علم عثمان [illegible] اول تفکر [illegible]
[illegible] در موجودات و مخلوقات علوی و سفلی
[illegible] الای با تعالی تفکر [illegible] عوام [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] بود [illegible] از [illegible] معاصی در
[illegible] حق تعالی [illegible] از [illegible] جنبد
[illegible] تفکر [illegible] تفکر الالها
[illegible] با [illegible] و معرفت
[illegible] افعالی و ذات [illegible] تعالی
[illegible] تفکر [illegible] دیگر [illegible] شیطانی باشد دیگر
[illegible] فضل التفکر فلتفکر فی خمسة اشیاء
[illegible] العلامات والثانی فی السماء والثالث
[illegible] الرابع عقابه والخامس فی احسان الله
[illegible] سوی ذالک و سوسه اداب المرید
[illegible] دل [illegible] شود [illegible] نگاه در [illegible] آید
[illegible] مع الله
[illegible] معنی است دیگر [illegible] تفکر
[illegible] بجمال [illegible] عظیم
[illegible] العضات [illegible] و [illegible]

دو [illegible]

هر نیک و بد در دل ظاهر گردد بعده مراقبه علم ... به قرب حق [illegible]
دل پیدا اند که حق تعالی مرا می بیند از این مراقبه حقیقتی در دل
پیدا آید چنانچه یاد در از کردن شده اند و سخن غیر حق [illegible]
چنانچه الم تعلم بانه یعلم بان الله یری ورد دل او شود بعده مراقبه
نفس الذی یعلی بر نفس ... هر دم بر آید پیدا اند فرد از این نفس شمار
و بر سینه خواهد شد به بیان این انما ... نعت لهم عدد ... تبلیغ
الاسلام نظام الحق والدین متع الله واذا الموّدت ... ذلک
با یجاد ... فقلت هر نفس عبادت فرمود هر نفسی که بیاد حق بر نیاید
ورده باشد ز فردای قیامت که یکدام ... نفسهای خود را گشتم
... بیند در ... خدا را در آیینه جان پیر بیند آنکه مرید پیر را در دل
خود نقش کند قطعا به آنجا حاضر آید و دیگر مراقبه طالب شوق
... خلوت ... تنهایی نشست بنظر بر طریق منتدی نشیند و محضوب
تمام چشم بسته کند چنانچه هیچ عضوی نجنبد و زبان از نطق
و گوش از سماع باز دارد و در اوقات مدهوش یعنی بیهوش
چنانچه بعد فجر و عصر و العشا و نصف شب مراقبه کند تا بهوا
زیر نفس الست از فرماش حواس ظاهر ممنوع شود و اگر در اثناء
مراقبه حسی را کار فرماید گردن نه نهد دیگر مراقبه دو نوع است
ظاهر و باطن ظاهر آنکه حواس خمس ظاهر را از جمله موجودات
و مخلوقات بیکار کرده اند و خلا و ملا حواس ... کرده را
بالا یعنی مشغول ندارد دیگر کشف محجوب ملکوت ظاهر هر که چشم از موجودات
غیر حق با ندا محال بدل موجد موجودات را ببیند ...

منتظر باشد تا انوار سپید و شعشعه نظر لطف جلال و جمال که بر دل
قومی تابد از شتاب عید روی نماید و تجلی ... قال علیه السلام
صلّ کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک اگر خود ... از آنجا
که او را نه بینی پس باری بدان که او ترا می بیند اشارت به مراقبه
است هر که مراقبه الله متواتر کند در جمیع احوال حق را بر ظاهر و
باطن و حرکات و سکنات و لحظات و خطرات خود مطلع داند
دل او در مکاشفه اطلاع حق افتد و از حقیقت ... او بکشاید
دیگر آنکه بعد مراقبه با نواعست مراقبه شیخ بر شود لازم و واجب
بعد ... دل هم بر طبیعتی که شیخ را ... حضور و حیات دیده
... دل خود را با دل شیخ مراقب دارد و مدد طلبد
[illegible] فیوضات غیبی و نفحات ربانی از دور شیخ [illegible]
من القلوب الی القلوب ... [illegible]
حضرت عزیزان گفته اند که مرید را محبت بسیار است و ...
عالم نهاد ... با غیب آشنایی ندارد و دل شیخ متوجه حضرت
است هر چه از آنجا به دل شیخ میرسد به دل مرید هم برسد و سقاهم
ربهم شرابا طهورا در جام ولایت شیخ بدو دهند یسقون فیها
... اجهار ... بعده و ... محمد بعده از ...
بیواسطه شود ... این معنی استقامت یافت هر بار که خواهد
که شیخ ... ظاهر ببیند ... این ... پس ... و ...
الله بعده مراقبه اسم الله الله یعنی ... اسم ...
بر کل.

ناظر دانی کامل مبارک در مشاهده آنکه تو خود را ناظر حق دانی
والله ما منتظر رضا یکا نک تراه هر که در مراقبه بار این دعا بسیار
بگوید که الله معی الله ناظری الله شاهدی او را حضوری پیدا آید
دیگر غیبت حاضر نبود و به نسبت نه گفته و در حضور گفته است بی ادبیست
و بی ادب را بدین مقام نرسانند و گفته اند ای شنیدنست و شنیدن را
63 برای دانستن و نمازش فرع کرد آنست ازین سوا علی الکو
طالب شد سال در مراقبه و معامله باشد پس یک لحظه غایب شود
چیزی که از وی هم گم کرد پیش نباید نظر غایب مشو که عمر تو نماید
ضایع است آنانی که در نظر یار یکذره تعهدات عین الغفلة
تا غایب نه شوی حاضر نباشی و تا حاضر نباشی غایب نشوی شوق
دولت از حضور خیزد و هجران از غیبت شنا روزی بیست
و چهار ساعت است در هر ساعتی یکبار از نفس از مردم بر هیچ آید
و این دوا نیز اصحاب حضور است شمار نفس ایشان دارند و
غایبان را ازین هیچ خبر و هیچ اثر نظم تا نباشد دولت ایشان
در حضور با سر خود نارند و قتی در نماز ترجمه عوارف تا طالب
در مراقبه و مشاهده است حاضر است چون از این هر دو مفقود
شود غایب باشد بیت باد بیرون کن ز سر تا جلوه گری بهر آنکه
خاک را جز باد نفتاد پریشان داشتن و در بیان آن الی
که میاد دل و روح حست و اسرار است و دقایق آن رسالت
محجوب حق تعالی سراسله را پیش از روح هفتاد هزار
سال آفریده بود در درجه وصل جاست و

مراقبات رب الکبری سرایت یعنی الت امیر المومنین ابو بکر صدیق
از حضرت رسالت پیر شید ایة الکبری حدیث فقال الرسول الله
ربی عز و جل لیس بینی و بینه حجاب الا من یا صوته بیضاء و مجا
روضة الخضراء هر که مجاهده چشم سر از مشاهده بخوابانند تا
محال چشم سر حق تعالی به بیند بیت رعد یار هم عالم بدو چند
چشم دل نا مینماید شش همه عالم طفیل دوست. دیگر خواجه احمد
معشوق هر که حق را در دل مراقبه کند بار ربتعالی هر کات قلب
او در عصمت خود نگاه دارد و از شاید غیر مبرا گرداند و خواجه
جه امام مردم چون در ججامه خواب شد هر شب سه بار بگوید الله
معی الله ناظری الله شاهدی و بعده چند روز شد هفت بار
بگوید و بعده چند شب دیگر یازده بار بگوید حلاوتی و اثر
عظیم در دل پیدا آید در این حال بیز اگر نفس با لذات یعنی و
هوا نفس شیطانی باعث گردد باو متکلم شود و بگوید که حق و
شیخ می بیند آنچه تو میکویی نه تمام گرد و از شیخ و از حضرت
حق استمداد واجب بیند و بپذیرد چون این مقام حالا شد در
انوار مشاهدات نفس صفت روح گیرد و لوامه مطمئنه گر ابد
مردم در عالم تحیر و استغراق افتد انشاء الله العزیز در رساله
حضور دل لازم است مراقبه و مراعات الت و مراقبه مجاهد
نباشد چنانچه مشاهده بی مراقبه نبود فاما حضور با هر دو بود
بر این گفته بعضی محققان گفته اند میان حضور و مراقبه چند
فرق قائل اند و بعضی فرق نهاده اند مراقبه آنکه حق را

باحق در کار احوال و سر لطیف تر است از روح و اسرار آزاد
بود از رؤیت عین رحقول محقق نفس مقام خدمت دارد و دل
مقام محبت و روح مقام قربت و سر مقام هیبت فناء
سر از باز ماندن مشاهده باشد رساله قشیری هرکه در سر
با هوا حیا نید کلدخاای تعالی پرده بروی بدرد در انتکار
من الکلمات القدسیة فی الروح حبنی و فی الخفی سر و فی
السر احوال محقق ان الله تعالی علم و هو سر الطلع
علیه احد مولف رساله بوسیر سر میسر شود محقق را
شود معرفت روح سعی کردن از دل و جان را بیان نوع
روح و ماهیت و اوصاف تجلیه روح ماهیت روح
قال علیه السلام اول ما خلق الله روحی روح حضرت
رسالت از پرتو نور احدیت پدید آوردند و از نور روح محمد
ارواح مومنان آفریدند انا من نور الله والمومنون منی
سر این معنی است دیگر ماهیت روح خدمت خواجه ما
فرمود قدس الله سره روح را صورتی و حقیقتی نیست چون
حق تعالی بنده را کشف روح روزی کرده کند بتمثال
بدو نماید چنانچه حضرت جبرئیل که بر رسول آمدی بتمثل دحیه
آمدی مثل المخلوق الروح روحان روح جاری و روح
مقیم فالروح جاری یخرج بالنوم والروح المقیم لا

باز بکشف جمال بر سر تجلی کرد و برای امتحان در آید ان اندا[حتی]
حبا نچه دل بمحبت بصورت روح بقرب بهیبت و سر بوصلت
اختصاص یافت محققانه اند درین دو قول اند بعضی گفته
اند السر بین القلب والروح و بعضی فرموده اند والخفی
بین الروح و الفیض الخیر میان نفس و فیض الست آنرا
خفی گویند الله عالم السر والخفیا این باشد خفی را خبر
حق تعالی کسی دیگر نداند مگر اولیاء اخص که او را بغایت عنایت
حق و ... کرداند و اما کیفیت سر اولیاء خاص بدانند
و لهذا خاص را قدس الله سره العزیز گویند و این دعا است
یعنی حق تعالی حجاب از سر ایشان بر داشت که صاحب
سر شدند تا حجاب ... صاحب سر ... شود در رساله
مختصر احیاء علوم سر از معانی روحست و آنکه سر سر
گویند اتصال روحست بحق و این روح قدسی بود نظم
گر ز سر سر او بکلام زنیم تا کفر و ایمان هر دو را بر هم زنیم
لیک ... معشوق است این این چنین دم حز که با محرم زنیم
روح از حق ... وحق ... روح رساله ترجمه قشیری
سر بر مثال روح ... او محل مشاهده و محبت و معرفت
سر است که جز سر ایشان ایشان واقف بود و سر سر آنست که غیر
حق را بران اطلاع نباشد سر معنی بود پوشیده میان بنده
با حق

و از صفات الهی است و صفت ارواح متکمّل انبیا و
احدی از اولیا که در مشغولی و فهم حقایق و معرفت اشیا
و اقتباس و تکرار کنند [illegible] حظ روح القدس باشند
ماهیت روح اکبر [illegible] تعیّن شده و ذات حقیقت [illegible]
مکلّم روح حبیب [illegible] الهی [illegible] بگذار است که
بگویم سرّ عیسی را خلعت روح بپوشانیده بود و ایدناه
بروح القدس [illegible] الهی است و سرّ آدم صفت آن بر ایشان
فضیلت یافتند [illegible] یافتند و ایدهم بروح منه و
دو هر از عالم خدای تعالی [illegible] فرستادند و کذلک اوحینا
الیک روحا هر کجا جمال روح جلوه کند تو اوان جمال
[illegible] حیدر را قدر و منزلت [illegible] قدر
که منزلت یافت از روح القدس یافت تنزل الملائکة
والروح این جا [illegible] تا از همه جهان بگذری روح را ببینی
خواجه سعید ابو الخیر [illegible] نظم ای در [illegible] جان قدسی
ترجمه [illegible] است [illegible] که دید الله روی او و نام
بشنیده است [illegible] هر که ببیند در زمان از حسن او کافر شود
ایجاد [illegible] این شریعت [illegible] که [illegible] بریده [illegible] کون و مکان
[illegible] خود [illegible] مستغنا [illegible] که [illegible] چنین جان خدا
از دو جهان بگزیده است [illegible] خود ندیده جانرا
کجا [illegible] روح ما [illegible] نه داخل است نه خارج نه متصل است
و نه منفصل [illegible] داخل است و هم خارج او هم متصل است

بخروج الا بالموت در خواب روح ناطقه میرود و متحرک و نامیه می ماند دیگر ماهیت روح میگویند عین القضات همدانی روح چهار است نامیه و متحرک و ناطقه و قدسی نامیه مشترک است میان انسان و سایر حیوانات و نباتات در رحم و خارج آن در پرورش نمو میکند و این روح مخلوق است که خلق السموات و الارض و ما فیهما و متحرک مشترک است میان انسان و جمیع حیوانات خارج نباتات و این روح را حیوانی نیز گویند همه حرکات جمیع حیوانات بواسطه این روح است و این روح نیز مخلوق است و این هر دو روح از تاثیر شفا عرا است و ناطقه مخصوص بانسان است در حیوانات و نباتات نیست و این روح انسانی گویند و از عالم امر است بعناصر تعلق ندارد قل الروح من امر ربی بدین حالکند و روح قدسی مخصوص بانبیا و اخص اولیا است و این را سکینه هم گویند و انزل السکینه علیهم بدین حالکست و منفوخ نیز گویند و نفخت فیه من روحی بدین حالکست انبیا و اخص اولیا کرامات و معجزات و درجات و فهم معانی باطن و مکاشفات و خرق و عادات و احیاء اموات و اماتت احیا بتاثیر این روحست و در عوام بشر نباشد الروح عالم بما کان نوع بما سیکون صفت قدسی است و منبع امداد نور الهی است یعنی نور من الله تعالی است و این را اثر ذات گویند.

وارد ...

به ترتیب ماهیت بعروج عروج کنند جانها که بعد ظلمات محجوب شدند
و بدانند که ایشان چه گنهکاران و ارواح پارسایان با دعا و اسمای
با اعمال در عبادت با ذوق و نشاط دمادم شوند و ارواح عزیزان در رضوان
انبیاء بلذت عشق و سایر اعمال خود با ملائکه می باشند
و جانهای شهیدان در حواصل مرغان خضر بهر جا که خواهند
می پرند و باز می آیند و جانهای مشتاقان در حجب انوار
بر بساط قرب و ثنا آرام کرده و ارواح عارفان در حظایر قدس
شب و روز سخن حق می شنوند و جان های جوانمردان در
بهشت می بینند و جان های محبان در مشاهده جمال ذو
مقام کشف مستغرق اند و هر مرصاد در درجه حقیقت قدسیه
معرفت و علم و حلم و فن و نعمت صفات و از
هر یک از این صفات اوصاف دیگر متولد شده و متنوع
پدید آمده و چنانچه از نور اینست که صفت موجود شد سمعی
و بصری و متکلمی و از محبت نیز سه صفت آمد چنانچه شوق
و طلب و ... و از علم دو صفت آمد ارادت و معرفت
و از حلم چهار صفت آمد ... و حیا و تحمل و سکون
و از این دو صفت آمد شفقت و رحمت و از بقا دو
صفت آمد ثبات و دوام و از حیات دو صفت آمد عقل
و حلم و جود ... و لطف با قوت مدرکه و متحرکه
و ... و عمای هم گویند سعادت روحانی
که بدین دو صفت بهم کمالا بفعل آید بدین ...

مرهم منفصل نظم ای درتعا جان قدسی اندرون وبیرون
کس ندیدست عیان چو کس نخواست نشان تا آنکس کو مرکب دوم
در عالم لامکان تا بهر حد جنت عرش بین او تجلیات یتنزل الی
السماء الدنیا رو برائی اعیان خاصیت الت چون اینها حضرت ربانی شود
مرتبه دوم حیوانی شود مرتبه سیوم نفسانی مرتبه چهارم
انسانی شود دیگر بود ناظر روح آنچه است وشهوت آب
و غضب آتش اینها بر خواهند را ... دیگر شکر خلق
در... روح واز روح ... روح جو یان حق ودار حق
حضرت عین العقدات ... روح با قالب نه متصل است
نه منفصل همچنین خدا تعالی با همه عالم نظم حق بجان اندر
نهان و جان ... اندر نهان ... اندر نهان
اندر نهان ... روح ... است وروح در دل
نهان ودل در قالب نهان محقق چون روح را خطاب شد
در قالب در رود وگفت خداوند را متقادم ولیکن من
کعبه لطیف ونورانی وقالب محبسی مظلم وزندانی
تاریک چی ... فرمان شد اد خلی کارها واخرجی
کارها چون در رفت انوار روح بدماغ رسید چند
شو متی قدر بود وقف قضاء خدای اشکال اکنت عطسه
زد وگفت الحمد لله رب العزت فرمود یرحمک ربک
محقق در فرق سوار ... با دیگ اندر آب ... گوید
جفت عارفان ومحبان را خواهد ... کنند ... حق
دولت سوار نخ یا فوج ... آرند وروح ایشان سوار کنند
جبر بار

نفس الله كه يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس
الرحمة اذا اراد الله يشرح وقتا قلبي قتا نير فنر الهى نور اسلام محقق
نه يلديرر [illegible] ولكن من شرح بالكفر صدرا ومقام
ذهاب [illegible] طور الثانى قلبدر [illegible] محل
خوف [illegible] آيد [illegible] قلب نام [illegible] معدن ايمان وخزانه
الله اولئك كتب في قلوبهم الايمان [illegible] وخزانه عقل
نوريدر [illegible] لهم قلوب يفقهون بها [illegible]
دل [illegible] فانها لا تعمى الابصار [illegible]
بصيرت [illegible] ولكن تعمى القلوب التي في الصدور طور ثالث
نام الشغاف [illegible] محبت وشفقت اولاد واحفاد ومحل عشق
ومودت مخلوق [illegible] لقوله تعالى قد شغفها
حبا [illegible] محبت [illegible]
ازين طور الث عشق مجازدر [illegible]
ثم [illegible] حبب الي من دنياكم ثلاث
الطيب والنساء وقرة عيني في الصلواة [illegible]
[illegible] طور [illegible] نام الفؤاد [illegible] ما كذب
الفؤاد ما رأى [illegible] طور خامس حبة القلب
نام [illegible] مقام ذوق وشوق ومحبت وعشق [illegible] تعالى
دوستى [illegible] طور سادس سويدا [illegible]
مقام مكاشفات غيبى وعلم لدنى ومعانى [illegible]
وحكمت [illegible] وعلم [illegible] الاسماء كلها
[illegible] طور سابع مهجة القلب [illegible] تجليات
ذاتى وتجليات الوهيت [illegible]

واعراض ومعنی

جان کیفیت وماهیت واوصاف ومعرفت

وعباده ومعانی شمایل هذا العبد را کیفیت و ماهیت دل

کلمات ان فی جسد ابن آدم لمضغة واذا المضغة قلب معنی

القلب نقل معنی العقل فواد وفی الفواد روح وفی الروح

خفی وفی الخفی سر وفی السر انا ودیگر قال علیه السلام ان فی

جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و

اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب یعنی

بدرستی که در جسد بنی آدم پاره گوشت است پاره

و چون آن پاره گوشت نیکو شود آن مضغه نیکو بود تمامی جسد

جان پاره گوشت آن است صنوبری جانب یسار سینه آدمی

و روحانی آن است روحانی که حیوانات دیگر ندارد و آن

دل آدمی از محبت و معرفت حق دلی دیگر هست که هر

آدمی را نیست قال تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان

له قلب یعنی بدرستی که در دنیا آدمی بسیار ند و قلوب

قلیل است قال الله ان فی الدنیا ناس کثیر و القلوب فی الناس

قلیل یعنی آن دل کسی را باشد که او را معرفت حق تعالی

محبتی بود آن دل حقیقی مراد است که دل جان گویند

سر شغل عشق نیست که رحم زنند تا بقطره فرو چکیده تا

دیگر این مضغه را صفت طور است قوله تعالی و قد خلقکم اطوارا

هر یکی را ناسمی جداگانه معلوم و نام است وجایی اند

که صدر شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه

طور است دل است و جای و سواس شیطان است

نفس اماره

من روحی ... آنکه ... که از ... البحر اجمعت کند ... [illegible]

نفس ... تا النجاة ... و ... [illegible]

بکلی ... [illegible]

الحصول ما ... الی الله تعالی ... [illegible]

... النبی ... عشق و محبت

که ... عقبات ... کرد روح را

... تمام ... روح

... مولف المصنف

[illegible]

... نفس ... [illegible]

... [illegible]

... قوله تعالی ان النفس

لأمارة بالسوء الا ما رحم ... [illegible]

حال ... شیطان ... [illegible]

... شهوات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... منقطع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... نفس ... [illegible]

که عبور بر مقامات و سیر بر حالات ... [illegible]

و [illegible] که حصه مزاج انسانی است بتکبر اطوار جمال از صدام نباشند و حفظها
[illegible] شیطان با وجود لبراین معنی است حواله از نفوس ظاهر
[illegible] طور عقل و طور قلب [illegible]
آنچه مطعومات و مشروبات و مثله [illegible]
و طور عقل [illegible] علم [illegible] الست [illegible] و [illegible] طور [illegible]
انکه در عالم [illegible] باشد عقلی [illegible]
کار [illegible] انبیا و اولیا الست [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] العرش جهان [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الجا [illegible]
[illegible]
خدا [illegible] و سخاوت و شجاعت و تواضع و مروت
و قناعت و شکر و صبر و وقار و ثبات و اخلاق دیگر [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] شریف [illegible]
[illegible] منازل و مراحل [illegible]
اعلی علیین [illegible]
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة [illegible]
بعالم سفلی [illegible] بعالم علوی [illegible]
[illegible]

حق را محقق شد نفس علی الاطلاق تا متحقق شد ملکه او را صفات [illegible]
[illegible] او را اوصاف نفوس الشیاطین [illegible] علیه [illegible]
رسالة شیخ [illegible] شیر [illegible] نمی‌کند [illegible]
شیطان با [illegible] صفت [illegible] از [illegible] نکند که [illegible]
وصدر [illegible] بنا [illegible] نکند که [illegible] نفس کند [illegible]
ای نفس خبیث و مکر [illegible] که [illegible] قلب آتش
بقا [illegible] الناس ملتقط شیخنا و محمد [illegible] که [illegible]
نشود بدین حجاب [illegible] قلت الطعام وقلت المنام
وقلت الکلام و [illegible] الانعام [illegible] السنة که [illegible]
و مجاهدت [illegible] صفت [illegible] اعظ
[illegible] صفت [illegible] بعد [illegible]
[illegible] موت و فنا و بقا ظاهر و باطن
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی خلق الموت
والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا حق تعالی اول موت را یاد کرده
بعده حیات ما نیز اول آغاز از موت کنیم موت قوله تعالی
او من کان میتا فاحییناه یعنی که از نفس خود مرده باشد او را
زنده گردانیم بنور فراست او را [illegible] بنور تجلی رساله شیخ
صدر الدین او من کان میتا مرده بکثرت شغل دنیا فاحییناه
پس زنده بکثرت یاد مولی قوله تعالی کیف تکفرون بالله
وکنتم امواتا فاحیاکم یعنی مرده بودید بظلمت شرک پس زنده
گردانیدیم بنور توحید قال النبی صلی الله علیه وسلم موتوا قبل ان تموتوا
موت النفس وموت القلب من [illegible] ذات [illegible]

[illegible] نفس صورتی و شبهتی [illegible] اوراق نفس
[illegible] صفات [illegible] و [illegible] تخیل [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] معنی
[illegible] الغی حقیقت [illegible] نفس [illegible] نفس
[illegible] نفس [illegible] نفس حقیقت
[illegible] عارف [illegible] اما نفس لوامه
[illegible] بالنفس اللوامه [illegible]
[illegible] حل [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس مطمئنه قوله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
[illegible] ناطقه [illegible]
[illegible] عام و خاص و خاص الخاص
[illegible] عام [illegible] و افعال [illegible] الشفا [illegible]
[illegible] و معرفت [illegible]
[illegible]
[illegible] الزنا و فعل لواطت [illegible]
[illegible] کافر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قوله معنی

که مخالفت هوا کنند و موت احمر که عبارت از قهر او باره بار [illegible]

[illegible] موت سه است اضطراری و معنوی و حقیقی اضطراری

آنکه [illegible] از [illegible] برود این الموت شرعی و [illegible] گویند

معنوی آنکه [illegible] بتغییر مشیخ الحی [illegible] کنند و این را موت [illegible]

است و کبرای [illegible] فاما موت حقیقی آنکه بتغییر حق الحی کنند

و این را موت اکبر گویند قال المحقق صاحب صدق از

مرگ [illegible] که داد او بقا است و بقا صفت اخص او

زانسان حقانی [illegible] بیرون از آن شادند که اگر جامه تعین را

چو پاره پاره کنند خلعت ملک ابدی می پوشانند نظم

قبای زنده تن را چه پاره پاره کنند شود مشرف تشریف [illegible]

[illegible] طایفه [illegible] تمنا کشته شوند در باب ایشانست

که لا تموتون بل احیاء و انما لکم محبة. و عشق [illegible] حقیقی

شهید میکردند بسعادت ابدی من مات من العشق فقد

مات شهیدا اختصاص می یابند به [illegible] چه غنایت می شود نظم

غازی که بره شکستن است اندر تک و پوی ما جان داده تیغ عشق

فاضلتر از دو صدشان صاحب عزیز میگویند موت او نطفه است

که در صلب های پدران باشد لان النطفة میتة و [illegible]

ولی آنکه حق تعالی ایشان را زنده میگرداند از [illegible] نطفه و موت

ثانی آنکه حق تعالی ایشان را می میراند بعد از حیوة [illegible]

ثانی آنکه حق تعالی ایشان را زنده میگرداند برای بعث فیما

موتان و حیوتان [illegible] قول [illegible] سه است [illegible]

بحق تعالی است که بقوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها

ومما انشاه قلبه رزقني الله في الحج لفظي قوت القلوب

الاشتياق الى الموت مفتاح اللقاء رساله دور ١٢٦ ...

از اسم مولف ... بن جهان ... دوله ...

از ... تمنوا الموت ان كنتم صادقين ...

... دوست ... از مرگ ...

از ... مردن ... پیش از ... دار الملک

قيامت ... رساله ... الموت ...

... مرگ ... بازرو ...

... حیات ... باید ...

... المومنین ... لقاء الله ... الموت

... اللقاء نظم ...

... جان ... پیش

از ... مرده ... كلام ... الموت ...

يوصل الحبيب الى الحبيب ...

محبوب حقيقى ... مستقیم بحضرت مقصود ...

... زنده ... و ...

حقیقی آنست که ... جز معشوق ... مرده شود

نظم ... دولت ... مردن ... از جان ...

خود جان ... رساله ... مرگ ...

ابيض واسود واحمر واخضر موت ابيض ...

موت اسود ... از خلق و موت احمر عمل

كه مخالفت

[illegible] [illegible] [illegible] از خوردن و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بر روی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] [illegible] بوده است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فاما [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هلاک [illegible]
اما حضرت رسالت [illegible] از بیداری شب است و از [illegible]
و تفرق کرده باشد یکی [illegible] علی [illegible]
حاصل شود مر او را [illegible] [illegible]
و روز [illegible] [illegible] [illegible]
بیداری شب بعد عشا و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] [illegible] خواب دور کند تا [illegible]
نماید و چون خواب [illegible]
کنند و با آب بر روی [illegible] اگر خواب [illegible]

توفّيهم عزّ وجلّ قوله تعالى الملائكة بفرشته اضافت [illegible]
تعالى قوله كه است بملك الموت اضافت سيوم [illegible]
[illegible] حقيقت ملك الموت [illegible]
و [illegible] براى فرشته اضافت را من الله خلق
اعوان الموت [illegible] ارواح كردن قبض بجهت ملك الموت
بفرما [illegible] ابتلا الحقيقي وموت الابتلائي موت
از حق حيات عيسى پيغمبر را [illegible] و كرد زنده موسى پيغمبر
و موت شدند [illegible] ايشان كه بعد امتحان بندگان دنيا
حقيقت [illegible] و كر نشوند زنده تا الحج حقيقى
از خود كه هر دهند ايمان [illegible] كه آنست ثبات
حقيقي حيوة شود زنده [illegible] از حق و كردد مرده خود
لقاء دون من للمؤمنين راحة لا السلام عليه قال او دارد
زنده [illegible] حيوانى كفت [illegible] [illegible] [illegible]
خطاب [illegible] دنيا حياة دارد [illegible] و [illegible] با كه انست
دوم خطاب [illegible] آخرة و حيوة بربكم الست كه اوّل
اول خطاب كردد [illegible] القهار الواحد لله اليوم الملك لمن
خطاب كردد [illegible] [illegible] دنيا گفتي جواب خود
الآخرة [illegible] آخرت [illegible] جواب دوم
حيوة [illegible] باشد باقى تا گفت خواهد خود جواب را
[illegible] [illegible] باشد [illegible] عوام
كبرا حيات [illegible] باشد بحق وصول خواص حيات
[illegible] الله [illegible] دل [illegible] و [illegible]
حيات احياء

و مهتر ابراهیم [illegible] که فقد خواب دید و فرمود [illegible] السبحانه [illegible] و
بر لطف [illegible] و [illegible] چون او [illegible] بیدار [illegible]
[illegible] عن النوم [illegible] الکان [illegible] نوم [illegible]
[illegible] و خواب [illegible] [illegible] النوم
اخ الموت [illegible] بیدار [illegible]
[illegible] خواب [illegible] خواب [illegible]
[illegible] از کار [illegible] و [illegible] از کار شده [illegible] خواب [illegible]
[illegible]
و [illegible] از خواب [illegible] که [illegible] ادراک کند
از [illegible] و [illegible] تعبیر نباشد
[illegible] من الشیطان دوم خواب [illegible] که [illegible]
گوید و [illegible] الرویا
من الله قال الله تعالی یا ایها المزمل قم اللیل حضرت رسالت را
فرمان شد که برخیز و در طاعت و عبادت مشغول باش
رسول الله [illegible] از [illegible] مبارک
[illegible] فرمان آمد الا قلیلا ~~او زد علیه~~ [illegible]
[illegible] نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه
[illegible] شد که [illegible] زیادت و نقصان بیدار
باشی [illegible] و [illegible] ان
فرمان شده و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا خواجه جمال [illegible]
ذاکر باید که در وضو و غسل احتیاط نماید بعده ذکر گوید
و اگر ذکر [illegible] طهارت و ظاهر و باطن گوید [illegible]

بنقد قوام عشق هم در سجده بخواب رود تا در زمره و

الذين يبيتون لربهم سجدا وقياما مسلک گردد . معاشر

قربت الهيه [illegible] بحكم ما حكي عن الله تعالى يا ملائكتي

انظروا الى عبدي نفسه في النوم وروحه بحالها عندي

قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يباهي بالعبد

الذي نام في سجوده ويقول انظروا يا ملائكتي الى عبدي

روحه في محل النجوى وبدنه على بساط [illegible]

شب بیدار باشد و روز [illegible] تا [illegible]

[illegible] و [illegible] بیدار شو که [illegible] خطره در باطن

[illegible] خواب عجبا للمحب كيف لا ينام كل [illegible]

[illegible] عشق مشتاق [illegible] روز [illegible]

[illegible] عشق از کجا و خواب از کجا و واصلی محمد

[illegible] از [illegible] و جمال [illegible]

[illegible] از [illegible] دوام

[illegible]

[illegible] از کجا خواب [illegible]

[illegible] لا تأخذه سنة ولا نوم [illegible]

[illegible] بیدار [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

[illegible] جاگتا [illegible]

و بند

83

مرید ذکر بی مولف راست مباش منبی از خلق که تا انیس شوی
وکر میباد دش باشی تا یقین طالب شوی تا تحقیق هر کجا که خا
طران ذکر کو بند ملایک فرمان شوند که ایشانرا گرد گیرید
چون فارغ شوند هر یکی را ملکی بوابد میرود و محافظت
مینماید بدراینت الذاکرین قال النبی صلی الله وعلیه وسلم
من ملایکة الجنة قالوا فی ای شیء فی حلق الذکر
این عزیزید چه است که وقت ذکر و تلاوت حلقه تشبیه
ذکر کو بند دیگر چون ذاکر بحقیقه ذکر رسد در حالت ذکر
از دندان او حلاوتی شیرین تر از شهد پیدا شود چنانچه
از ان حلاوت دندان های یکدیگر چسپند و بدشواری کشفانید
و عقوبت هم شیرینی باشد و در حالم حرکت افتد و از خلوه
بکریزد با خلق نیامیزد و ذوق این حلاوت حل داند
نه نون دیگر چون ذاکر از ذکر الله که خاصه دلست بذکر
روح رسد که هو است حسینی در دلش افتد که از بسیاری
خود بیرون شود و این را عالم فنا کویند که بنده را هیچ
حرکت و سکون نفسانی و جسمانی نماند همه ربانی شود
کو بود یا نیاید سر این معنی باز بحالتی رسد که سری در
دلش پیدا آید که تقاضا کند و آن سر غیب بود درین مقام
خطاب از حق شود و سر آنرا جواب کوید و فتح بود
چون خطاب شود سر از هیبت خاموش ماند و هیبت
کیرد دلش از تمام اعضای او ذکر هو بر آید اینجا اکر انجا

مگر بوقتی که [illegible] و اگر در [illegible] کاری نکند از آنکه کار با قلب شود
و اگر [illegible] قلب [illegible] مشایخ ما
[illegible] از [illegible] اینست
از جانب [illegible] ذکر [illegible] خلق
و حقیقت [illegible] فی کلمات القدسیه یا احمد
[illegible] علی ذکری قال یا رب کیف اذکرک [illegible] و تخشع و تخفی
و اذکر [illegible] فی نفسک [illegible] حقیقت ذکر [illegible]
بمقام [illegible] علامت [illegible]
و [illegible] بقلب [illegible] صنوبری
[illegible] ذکر [illegible] حضور [illegible]
[illegible] و اذکر ربک اذا نسیت یاد کن [illegible]
[illegible] غیر حق [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] قال الجنید من
قال الله من غیر مشاهدة فهو مفتر شیخ عثمان
[illegible] لفظ لا اله [illegible]
[illegible] و الا الله [illegible]
[illegible]
[illegible] شود
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] موافقت [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت فاذکرونی اذکرکم قول ابو علی دقاق الذکر منشور
الولایت هر کرا توفیق ذکر دادند او را منشور ولایت شد
قول معتبر ذکر سه نوع است اول تقلیدی است که عوام
بی تلقین شیخ کامل بر گیرند و زبانی کلمه طیب گویند دوم
ذکر معقولی که قسم خاص است و از اسم الله است که
بلا گویند و از شیخ مکمل و مرشدی ملقن بر گرفته ولی
همه گر زبان غفلت بجای ذکر حقی گویند و وقت خاموش گردد
سیوم ذکر حقیقی الله است و از اسم هو است که روح گوید
این قسم خاص الخاص است و دل مخلص بکلفت این قسم ممکن
شود و ذکر غیر الحرام محقق ذکر الله جلال است رفع حرام
لیس غیر جلال خواجه عبدالله تستری ذکر اللسانی
هذیان و ذکر القلب وسوسه زیرا که اگر مضاف
بود صفت او باشد و او بصفات خود از محبوب محجوب
شود و اسباب حجاب با وسوسه شیطانست پس هذیان
یعنی بیهوده که لسان و دل از آن غافل باشند این ذکر
سهل است لیس من استانس بالذکر کما استانس بالله
مذکور فاما از کثرت تکلف و مداومت نموده هم اثری خواهد
عزیزی ذکر چهار نوع است اول لسانی چنان گویند که تبدل
اثر کند دوم قلبی بدل چنان گویند که در تمام اعضا اثر
کند سیوم طبعی است که در آمدن و رفتن و نشستن و
خواستن طبعا از هر عضوی ذکر حتی جمادات آواز دهد

انا الحق و لیس في جبتي سوی الله و ما اعظم شاني گوید
نشاید موقوف داشت حاوی چو شبلی معانی ذکر و سکره ۞
بیدار شو مستی بخفتنی مبهوت ۞ شیخ عثمان مغربی قوله تعالی
واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون حق تعالی میفرماید که خود را
در کثرت ذکر امیدوار نجاح و فلاح گردانید پس قطعه هر کرا
توفیق نعمت کثرت ذکر لسانی و جنانی ارزانی فرمودند
یقین بسعادت ابدی محبتی و عزت سرمدی محبوبی حال مغرم
و مخصص گردانیدند چنانکه عن الله تعالی ارشاد شده حدیث
فاکثر في الذکر عشقني و عشقته مولف راست شعر تو بسیار
یاد دوست کنی ۞ هم عاشق شوی و هم معشوق ۞ هر
نبیی بواسطه طاعتی معین بمقامی و منزلی اختصاص
یافته و هر مرسلی بوسیله عبادتی مخصوص بدرجتی
و قربتی موصوف گشته چنانچه حضرت آدم را مقام توبه و حضرت
نوح را مقام زهد و حضرت عیسی را مقام رجا و حضرت موسی را
مقام انابت و حضرت داود را مقام حزن و حضرت یحیی را مقام
و حضرت ابراهیم را مقام تسلیم و حضرت یوسف را مقام الصبر
و حضرت رسالت پناه را مقام ذکر بوده است قال الله تعالی
و ما منا الا له مقام معلوم این معنی دارد و نیز فرمان شد
واذکر ربک کثیرا و سبح بالعشي و الابکار ترجمه
قشیری حضرت جبرائیل حضرت رسالت پناه را گفت حق تعالی
هیچ امتی را نداد آنچه ترا داده است رسول پرسید آن چیست

گفت

همه سیئات او حسنات گردانیم کونوا مع الصادقین
سراین معنی است قال ابو اللیث سمرقندی رحمة الله
علیه من جلس مع ثمانیة اصناف من الناس زاده الله
ثمانیة اشیاء من جلس مع الاغنیاء زاده الله حب
الدنیا والرغبة فیها ومن جلس مع الفقراء زاده
الله الشکر ورضاء بقسمة الله ومن جلس مع السلطا
زاده الله الکبر وقساوة القلب ومن جلس مع
النساء زاده الله الجهل والشهوة ومن جلس
مع الصبیان زاده الله اللهو والمزاح ومن جلس
مع الفساق زاده الله الجرأة علی الذنوب و
فاسق
تسویف التوبة ومن جلس مع الصالحین زاده
الله الرغبة فی الطاعة ومن جلس مع العلماء
زاده العلم والورع نظم سگ اصحاب کهف روزی
چند پی نیکان گرفت مردم شد فضیلت ترک
دنیا فواید الفواد ترک دنیا بر سه قسم است ایثار
الموجود وترک طلب المفقود آنکه دنیا از بی آنکه هی
آخرت است چون ایثار وترک که مقدور است
بجا اورند برکت آن برو درت فلک که غیر مقدور است
روزیا
مسیر آید ترک دیگر عطیک دنیا که اگر کم خوری
از تارکان باشی واگر سیر خوری اگر دنیا از بود

که در کوشش افتد چهارم ذکر اسفل الاست که حق بر دل او مستوی
شود تا نه ذاکر ماند و نه ذکر بلکه همه مذکور گردد و در ذکر کلمه
طیبه نفی و اثبات جز کلیه لا اله باطل را و الحق به الا الله است
نفی میکند الا الله اثبات ذات باری تعالی است دیگر افروزی
را هم هیچ کس بتیغ لا اله تا جهان صافی شود و سلطان الا
الله را تحقیق حقیقت الذکر ان تنسی ما سوی المذکور
فی الذکر مراد از این ذکر است و تحقیق القاه دارد
هم ایمان بر دوام باید چنانچه انقطاعه ایمانیه دیگر نفراست
و انقطاع از ذکر سفر حجاب و غفلت بجمیع الحقایق
مقصود از ذکر مجرد ذکر لفظی نیست چنانچه از علم
عمل مقصود است و از تلاوت کتاب بر آن کردن و
از ذکر مذکور مقصود است تا معرفت و محبت حاصل
شود و قربت روی دهد اگر در دنیا بنا شد در آخرت
این درجه یابد رساله سراج العارفین در عرش مجید
این دو کلمه نبشته اند که ملایک بر آن اطلاع نیست و آن
اینست که اگر بنده طاعت اولین و آخرین کند و صحبت
با فاسقان باشد آن همه طاعت حبط گردانیم قال النبی
صلی الله علیه و سلم اتقوا من مواضع التهم مراد از
مواضع تهم هم نشستن از مردم است که با بدان یار گشتن هم
خوانده نبوشته که شد صحبت الصدیق اشد عن الاعد
و اگر بنده به همه عمر معاصی کند چون صحبت صالحان

یابد

حضروه قالوا انصتوا قول خواجه سهیل بخاموشی دکش
نکرد مگر بخاموشی قول خواجه معاذ جبل هرکه با مردمان
سخن اندک گوید و با حق بسیار حق را بیند نظم زبان
از حرف بیمائی قلبی بلچیند خامش کن تا چو در ظاهر خمش
گردی بهم باطن زبان بیبنی تا که او باشی طبیعت برا از دل
بیرون بری زان پس تا بهم رمز الهی را بخاطر ترجمان بینی
قول خواجه عبدالله مسعود هیچ چیز سزاوارتر از بند کردن
زبان نیست یعنی از سخن گفتن زبان بند هلاکت محبت و
بخاموشی است و هلاکت اهل معرفت بگو یا بی رساله روح
الارواح انجاکه غذا راست دیدار نیست و انجاکه دیدار
غذا نیست رساله شمسیه بزرگی را پرسیدند سخن را چرا بسته
آید گفت ملون در سخن نیاید و مکون خود گفتن بی از
عبادت ده جزو است نه جزو در خاموشی و یکی از گوشه گیری
مردمان قول النبی علیه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة
فی السکوت و واحدة فی غیرها قول محقق خاموشی
دیبت بجارح و زبیشی است بی بیرایه و راحت کرام الخ
نبلن است پرده عبودیت سم عالم است خواجه بایزید
چراغی روشن تر از خاموشی ندیدم مناجات حضرت موسی
فرمان شد که مخلص ترین بندگان آنست که سخن لا یعنی و
نگوید و هیچ عبادت بحجرة ملاذ و ستر از خاموشی نیست

من او را معانقه کنیم و کرسنه که خفته با شند از دیگر بیتم
قول دیگر افضل الاعمال ترک العلایق و الخلایق و
حفظ الدقایق هرچه ترا از حق باز دارد دنیا است
علامت ترک دیگر دنیا انست که بدین این کار کند و
کلیها تا سو علی ما فاتکم و لا تفرحو بما اتیکم ترک
دیگر ملفوظ مخدو منا و شیخنا ترک ان نیست که دنیا را
کذاشته نبند و بر هنه بنشیند ترک انست که لباس
بپوشند و بخورند و بخورانند و انچه دنیا جمع کنند
و میل بدان ننمایند مولف چون ترک دنیا دادی و
سکوت هم باید که ترک کفتن کفتار نعمتیست عظیم ...
بیان فضیلت سکوت و لطایف صموت و مذمت و مفرد
کفار و فجور قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم
چیز برا که فردا مهر خواهند کرد امروز جهد از کفتن
لایعنی بیاموز و سخنی کردن حق است ملک یکی
کن قال علیه السلام من سکت سلم و من سلم نجا و
من نجا فله الجنة هر که از کفتن لایعنی خاموشی شد
او سلامت ماند و هر که سلامت ماند او نجات یافت
و هر که نجات یافت بهشت دهند نظم سخن تا نکفتی
بتوانیش کفت ... ولی کفته را باز نتوان نهفت ...
ترجمه قشیری خاموشی یکی از اداب فرمان حضرت
که فاستمعوا له و انصتوا حاجی دبکر فرمود فلما

حضروه

اگر سخن مباح باشد نیز مکروه است قول فقها جمله اگر کسی ورد بخواند
خواند دلش سیاه شود قول شیخ ابوسعید هر که با کسی تواند نشستن
و با هر که سخن نتواند گفت طمع نیکی از و مدار که او زور نفس
و شیطان باز داده اند قول منصور حلاج زبان بندی گویا الخلق
بالحق دلالت است هر که از زبان اسرار با خلق گویا است زبان اسرار با حق
گشته و هر که از زبان اسرار با حق گویا است زبان اسرار با خلق گشته

رساله سعیدی سالک باید که بعد استقامت توبه
دائم با الوضو باشد که طهارت ظاهر استمداد طهارت باطن است
و نماز امام بجماعت گزارد و منتظر نماز دیگر باشد قال النبی
صلی الله علیه و سلم المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة و فقط
الصلوة بعد از صلوة و بعد از نماز فجر تا ادای اشراق از
مصلی بر نخیزد و سخن دنیاوی نگوید مگر بضرورت که در آن
نفع کسی باشد و مستقبل قبله باشد بنشیند و در اوراد و نفل
فرموده شیخ تا خبر نکند که مداومت را اثری تمام است هر که
از صبح تا اشراق مشغول باشد و سخن نگوید و حق تعالی
بر حال خود حاضر گرداند حضور یابد و عظمت روی دهد
سلامتی دل و جمعیت باطن در آن الفت و بعد عصر با کسی
سخن نگوید در خلوت رود در فکر شود چون آفتاب زرد
کرده باشد بگوید که روز گذشت عمر ضایع کردم و هیچ طاعتی
و عبادتی شایسته آن حضرت بجا نیاوردم و تقصیرات بسیار
و آثام ... شود اگر معاذ الله صغیره ... کرده ...

شود

عیب سخنها چشمها و سنگها [illegible] جود زبان [illegible] نشود و در گوش [illegible] خموش

[illegible] خواجه حسن بصری خاموش بودن در فکر [illegible] سهو و غفلت

باشد قول [illegible] اگر ترا به سخن گفتن عجب آید خاموش

باید بود و اگر به خاموشی عجب آید سخن باید گفت نظم

هر چند [illegible] خاموش [illegible] هر که [illegible] گویای تو خاموشی [illegible]

[illegible] هر که [illegible] زبان را خاموش دارد

زبان [illegible] حکمت گویا شود هر سخنی که [illegible] ضروری باشد

[illegible] خاموشی نطق است ظاهر است نظم

سخن [illegible] اگر خواهی که دل [illegible] زبان گردد تا [illegible]

[illegible] زبان را ظاهر حکم باطن را تعبیر [illegible] حضرت

[illegible] فرموده [illegible] سخن لا یعنی گوید

[illegible] شود [illegible] امام

جعفر صادق [illegible] زبان را از نطق [illegible]

[illegible] علوم بی تعلیم خلق روزی [illegible] حضرت

[illegible] نماند [illegible] چهار سخن

[illegible] چهارم

نگفتیم [illegible] پادشاه چنین گفت [illegible] سخن نگفتم [illegible]

[illegible] پادشاه هم [illegible] نگفتم سخن بر من پادشاه است و

[illegible] سخن بی حاجت گوید [illegible] از درجه حسن

اسلام فرود افتد قول النبی علیه السلام [illegible] الایمان [illegible]

[illegible] سخن گفتن دل را [illegible]

[illegible] از سخن [illegible] خدمت خواجه بود [illegible]

دیگر سته وانی حواس خمسه را بقدر حاجت وضروری نبود
واز زیادت آن احتراز نماید رساله شیخ نجم الدین کبری سالک
ناسوتی را باید که متابعت سالکان ملکوتی قولاً وفعلاً بکند
تا فردا جمیع مشایخ از و خشنود باشند واگر آرزو کش ایشان
بجا ور نماید همه مشایخ خصم او باشند وسالک ناسوتی وملکی
را مهم اهم است که دوام اوقات اجلا مرجو بود بمحاسبه ومعامله
مشغول شود تا کار او پیش رود ذکر محاسبه قول امیر المو
منین عمر رضی الله حاسبوا قبل ان تحاسبوا اصل محاسبه
دو وقت است یکی آخر شب چون خفته خیزد بگوید الحمد
لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور برهان این
آیت که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی
منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری
الی اجل مسمی معنی این آنست که حق تعالی قبض میکند
جانها را هنگام مردن تنها در خواب وانکه نمی میرند در
حال خواب سبب آنکه ایشان را بیدار میکند وباز میفرستد
جانهای ایشان بتنها برای آنکه تا اجل ایشان برسد که حکم
کرده است بر مرگ ایشان المقصود چون بنده خفته برخیزد
وحمد گوید باید که با خود حساب کند که شب زنده نداشتم و
نماز بجای آخر شب را شایان باشد نگزاردم وانکه گزاردم
با شایسته خطره وهواجس بود پس از این چنین عبادت
آلوده عذر گوید مستغفر شود ومعذرت واعتراف پیش آید
تا ملائکه که موکل باشند گر خندان زنیر تامت بدنهاد او را به نیکوئی

نماند کبیره گردد و بروز کبیره استغفار بسیار گویند تا کرام الکاتبین نخشنود بار کردند و نامه اعمال بجنسه بالا برند و عنا الشب
در آن بین العشا زنده دارد تا بسعادت اختصاص تا یابد حضرت
بابرکت شیخ مخدوم این را بخیف فرموده است که بین العشا
بین صبح عاشقان الی و هر چه در بین صبح بخواهند بیابند نظم
چه خوش ملکست ملک صبح کاهی بیا در آن کشور بیابی هر چه خواهی
الصبح نوعان صبح الصادقین و صبح العاشقین صبح صادقان
از طلوع فجر است تا خط ابیض نماید و صبح عاشقان از غروب
تا بین العشائین و بعد عشا بخوانند و گذارد تا مشغول
شود چون خواب غلبه کند سر مصلا در سجده نهد خواب
رود تا از انها باشند که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الاخره
میان شب بیدار باشد شود و تهجد گذارد که از بهم ما عقبا
فاصل تر و پسندیده تر است و من اللیل فتهجد به نافلة
لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سر این معنی التماس
و شیوه تهجد گذارد باز بخسپد که النوم ثانی علی الفتوحی
حرام رساله شیخ سری سقطی الصلاه ریب سلوک ناسوتی انست
که طالب عقبی و مولی بی حاجت سخن نگوید و بی حاجت
پای از جا بیرون نه نهد و بی طلب چیزی بخورد نظر نه عبور
نمودن از حظوظ قالبی و ناسوتی سالک ناسوتی باید
که آرزوی خوردن و پوشیدن خوب نکند و از خوردن
و پوشیدن بد کاره نباشد و زیادت از کفاف نه نگیرد
دبلر

با با اخلاص وجه دیو بیت عود حرا و قرب باید رسالهٔ مولانا
جمال الدین ها نسوی که ابطا توبه تایب باید که وقت توبه غسل کند
و دو رکعت نماز گزارد و از اولیا و مشایخ مدد خواهد و حضرت حق
مناجات کند که بلو بدن الهی ظاهر را بآب امکان من بود شستم
تو باطن آن کردم تباطن دهت میسر شد تو بعنایت بعنایت خود اخیر
نیز بشست از دل پاک کن مولانا فریدالدین خلیفه شیخ فقط بعد غسل
این دعا خواندی اللهم طهر ظاهری بالماء وباطنی بالصفاء
شیخ ابو اسحاق شاه وزی وقت توبه این بیت خواندی بیت
توبه کردم توبه کردم توبه نا الشی لن اشتهی لن الشی نا شرط
دیگر تایب اول ندامت و درخواست از معاصی ما صنعه کند که الندم توبه
هر که معاصی را بندامت یاد کند و از یاد گناه گریه بکند و از آن
شرمنده شود تایب تایب باشد و بشرف التایب من الذنب
کمن لا ذنب له مشرف شود شرط دیگر تایب بیت [illegible] جرم کند تا با
بنده گناهی در وجود نیاید و بحیث حال بدل ترسد [illegible] و چشم
گریان و با ندام لرزان که از آن کرده های ماضی پشیمان باشد شرط
دیگر توبه از خوف عقوبت دوزخ با امید بهشت نکند برای آن
و خشنودی حق کند رسالهٔ جمال کاشانی توبه دلی را آب حیات
است و گناه را نیز پاک و وصلت را شفیع فضلت دیگر هر که
تحقیقاً توبه کرده باشد هر بهر زمین که بگذرد آن زمین بر زمین
های دیگر مباهات و فخر کند و اگر زخوی و لب الحی بگذرد [illegible]
بسم الله تو زبان خوی و لبیبان تا قیامت تسبیح گویند و [illegible]
خواهد [illegible] بگر اگر کسی بصدق توبه کند در بین خطاب [illegible]

بدل کنند بالا برند دوم وقت عمر محاسبه کنند هم بدین جمله

ما ملائکه روز بدیهای او به نیکی بدل کرده بالا برند مشایخ

و اولیا و صلحا اتفاقا که این دو وقت را پاس دارند

و با کسی سخن نه گویند تا نماز است زود بدور راه حق باید که در

هر نمازی خصوصا بعد عشاء که جان او در خواب قبض خوا

هند کرد و نه توان دانست که باز زنده کنند یا نه از گفتن

کرده و بیهوده شنوند از کذب و غیبت و فحش و لا یعنی که

دران فایده دینی نه بوده باشد توبه کند و ندامت آرد

و آیه سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی

المرسلین والحمد لله رب العالمین بخواند و سه بار بالله

العظیم الکافی بخواند و استغفار گوید و عذر خواهد و بر بدی

خود اعتراف نماید امید باشد که هر چه دران روز معاصی و

در وجود آمده بود عفو کنند و ماخوذ نگردانند ترجمه

قوت القلوب فردای قیامت محاسبه بندگان در سه دیوان

خواهند شد اول دیوان لم فعلت باشد یعنی چرا این عمل

کردی این موضع ابتلا است از وصف ربوبیت به تنبیه

عبودیت اگر عملی برای مولا کرده باشد از محاسبه دیوان

مذکور سلامت برون آید دیوان ثانی ترتیب کرد دیوان

کیف است یعنی چگونه عمل کرده اید و این مقام مطالبه

اگر عملی بجهل کرده باشند قبول نه شود و اگر بعلم کرده

باشند بر اخلاص حکم کنند از آنجا به دیوان ثالث برند

کدام دیوان لمن است یعنی این عمل برای چه خود کرده

یا با اخلاص

بیان ارادت و بیعت و طریقت بگویند رجال و نسا با مشایخ
برحق و شرایط وی و احتیاج مریدان بشیوخ و مرشد و نیاز دیگر و
فرق میان ارادت و مشیت حق تعالی ارادت و بیعت و
معنی ارادت نحو الیها الذکر نحو الی مرید شیخ شود و معنی
آنکه این نحو البیت را بمشیت مقرون کرداند یعنی بشیخ برحق
وسیله نماید بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وابتغوا الیه الوسیلة آیة دیگر ید الله فوق ایدیهم معنی
وسیله در تفسیر یکی قول این است که الوسیلة الی الله ا
التقرب الی الفقراء قال النبی صلی الله علیه وسلم من اراد
ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء ومن اراد ان
یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء مراد از فقرا مشایخ
و مرشدان راه حق اند بر کاه وسیلت سوی حق تعالی طالبانرا
بواسطه قرب مشایخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ
حقیقی واجب و لازم آید کما قال الله تعالی ان الذین یبایعو
نک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما
یعنی آنکسانیکه بیعت کردند با تو ای محمد با ایمان آوردن و
طاعت اوامر و نصرت تو احیاکامی کردن حقیقت ایشان بیعت
کردند با حق تعالی و در حالت بیعت ید قدرت الهی بر دستهای
ایشان بود است هر که این عهد را وفا کند او را اجر لبیات [illegible]
دهد بعد حضرت رسالت بیعت با اصحاب میکردند بعده [illegible]

شود که التایب من الذنب کمن لا ذنب له عفا ان توبه و تمایل
تایبان قال علیه السلام من اذنب ذنبا فعلم ان الله تعالی
مطلع علیه غفر له وان لم یستغفر من مات بغیر توبت
فهو مشیة الله ان شاء عفی وان شاء عذب رسالة
عزیب بندهٔ من نه انکه کنه نکند بندهٔ من آن است که کناه
کند و زود بدر من آید تا عقوبت و عفو بهم جمع نکردد
فضیلت دیکر توبه کردن بنده بندم و توبه دادن من حکم کرم
توبه کردن بنده بدعا و توبه دادن من بعطا و بنده را به
توبه خود توبه دادم و هم خود مدح کردم هنوز اند
یشه توبه بردل تو نکشته بود نام تو در جریدهٔ تایبان
نوشته بودم که التایبون و هنوز قدم از عدم طایفه
در عالم وجود نه نهاده بود که نام در دفتر عابدان
ثبت کرده بودم که العابدون و قال علیه السلام
ان العبد اذا تاب صادقا بتوبه الماضیة کلها
حسنات نظم حق ز بنده بهانه میطلبد تا بهر غفران
بهانه میطلبد تا خلاف کرد بجیو بد کردی و خطا کردی تا
توبه باید که از کناه کند تا کرید ای کناه تباه تو دمانا و
ابلیس کفت طاعت کردم ندا آمد ان علیک لعنتی الی
یوم الدین آدم کفت بد کعتب کردم ندا آمد عفو کردم
ربنا ظلمنا انفسنا سر این معنی است بیت مقام اول
توبه انابت داده بر نا دستمایل بزد موریان شان بدو فانی برتکیه نا

ظهور یابد مرید گردد اگر بنور ارادت دلی منور شده لند تجلی بر سر وجانش بنور مزید فکره الاصفیا روی عن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه یا رسول الله ورداء من راسه بدین صفت تجلی لند بنور الحلوة وورد الی الکلسع فقلت ما هذا یا رسول الله قال هذه فعلت بینی وبینک یا علی انکون هذه سنة الفقراء اهل الفرقیت و بدین حدیث بیعت وارادت وخرقه پاشان از مشایخ ثابت شد بیعت نسا با مشایخ متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای محمد چون بیایند بر تو زنان مومنان تا بیعت کنند با تو بر انکه شرک نیارید با خدای چیزی را و دزدی و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و بر کس بهتان و افترا نکنند که در تعظیم زنجانی بعضی عورات بچکان را از کوچه بر مبلر فتند و افترا گفت و افترا بر شوهران خود میکردند که از شما زاده ام بین ایدیهن این مراد است و بعضی بچکان را از زنا می آوردند و افترا الذ شوهران خود میکردند که از شما زاده ام وارجلهن این مراد است ولا یعصینک فی معروف اینکه بفرمانی نکند و این معروف است چنانچه نوحه کردن و جیب پاره کردن و در سرا الی اذن شوهر رفتن و خود را برای نامحرمان آراستن بعد انکه این شروط قبول کردند فرمان شد فبایعهن برای صحبت بیعت کنان انرا واستغفر لهن الله

عن مشایخ رسیده فاما تجدید بیعتی که مریدان با مشایخ
می‌کنند این را سنتی تمام است فواید السالکین ملفوظ و
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار رح و فی حضرت رسالت
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را برسالت نزد [illegible] فرستاده بود
آوازه چنوالست که امیر المومنین عثمان را هلاک کرده اند و
رسول اندوهگین شد و ان زمان زیر درخت جنبئی [illegible]
نشسته بود یاران را بجای جماعه هلاک ان نامزد می‌فرمود
و بیعتی می‌کنانید و این بیعت را بیعت رضوان هم گویند
و شجرة المبایعه هم گویند در باب ان یاران این آیت نازل شد
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره
بعد یاران روان شدند تا [illegible] نام الت باز گشت و
گفت [illegible] رسول مراد در باطن خطره بود ازان جمع شد تجدید بیعت
خواهم کرد و رسول الله اورا بتجدید بیعت کرد کنانید برین قیاس
اگر از مریدی صغیره و یا کبیره در وجود آید با التماس مرید
شیخ هم بتجدید بیعت می‌کنانند تا از مجارئه نفس و شیطانی
روی بگردانند و از ترک تایب شود و اگر شیخ نباشد حاضر باخرقه
و تسبیح با جامه شیخ که مرید رسیده باشد تجدید بیعت کند
قال النبی صلی الله علیه و سلم التائب من الذنب کمن لا ذنب له
سر این معنی است منه ارادة چه دولتی بزرگ و سعادتی شگرف
نیست و از بهر اولا بیعت نیست است نه از صفات ناسوتی چه
صفت مریدی از صفات ذاتی حق تعالی است [illegible] هر بنده
که حضرت عزت بدین صفت تجلی کند نور ارادت در دل آنکس
ظاهر

الیقه وحقیقی آنست آن است که پیر او را تلقین کند که دیده نادیده
کن و شنیده ناشنیده کن و بر سنت جماعت باش فاما مرید حقیقی
آن است که او را وقت تلقین توبه این هم گفت بعد نقل خود مرید
خود را پیاجتو هر چه داری که اگر تو در صحبت ما باشی و ما
در صحبت تو باشیم فایده غریب بود وقت تلقین توبه این نه
گفت بعد نقل خود مرید را در جهان باد رهی قبه این سخن
فرمود فهم مرید حقیقی باشد در مرید حقیقی جهاد چیز
باید تا مرید حقیقی شود اول امرش و محبت او را بود باشد
همه بحال به رضاء حق تعالی باشد دوم فقیر فقر و غنا یکسان
بود سیوم مدح و ذم مساوی باشد و از چهارم نفس
خود را اولیا باشد رساله ابو علی رودباری و
المرید لا یرید لنفسه الا ما اراد الله والمراد من الکونین شیئا
غیر و محب را ارادت خود نباشد و مرید قایم بخود
باشد و مراد قایم بحق رساله شیخ جمال حلا نسوی المرید
لا یرید الا الله و اذا اراد سوا الله لا یسمی مریدا قال
شیخنا الکریلی کوید من مرید توام و شیخ کوید تو مرید من نه
او مرید باشد زیرا چه ارادت فعل مرید است و او بر آن
مقر است و اگر شیخ کوید مرید منی و او کوید من مرید تو نه ام
مرید نباشد چه او را از فعل منکر است قول عین القضاة
مرید آنکه پیر است که شیخ خود را در جهان نا او بیند و پیر آنکه
مرید است که خدا را در ان آینه بیند مرید صادق را باید
که بوجه الله و لا بیند شیخ منشاق و متعطش و ملتاج
بیخ خواهد

ان الله غفور الرحیم وامرزش خواه از حق برای ایشان بدرستی
که حق تعالی آمرزنده است و بسیار بخشاینده طریقی بیعت زنان
با مشایخ کما روی عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان اذا
بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمس ایدیهن فیه ثم
غمس رسول الله یده فیه یعنی بدرستی چون حضرت رسالت
پناه بیعت میکنانید عورات را قدحی آب می آورد و دستهای
عورات دران قدح میکرد و حضرت رسالت نیز دست خود
درمیان قدح میداشت و بیعت برین طریق با آب میکنانید شرایط
پیوند کردن و ارادت آوردن طالب را ارادت باید که غسل کند و از
خانه خود مخصوص به نیت پیوند بحضرت شیخ احرام بندد و در
پای صاحب پیوند سر شیخ رود تا اوداب پیوند و ارادت
آوردن بیاموزد و بعد پیوند شکرانه پیش شیخ آرد براجم مقدور
باشد و بعده با اصحاب مجلس و خادم مصافحه کند تا خدمت شیخ
ارادت درست تا انچه فرماید مقبول کند شرط دیگر هرچه شیخ فرماید
تا وقت مردن ازان باز نگرداند و از راه و من المهد الی اللحد
برین معنی است یعنی آنچه از پیش شیخ رود پیوند و ارادت و
شغل فرا گیرد تا موت آنرا ترک نه دهد من المهد الی اللحد این است
که او ان روز از سر خواری اراده بیرون نمی آید بعده بلاغت
اراده خود رسید شرط دیگر احتیاج مرید از شیخ بر حق
و مشایخ حقیقی هم منقول است و هم معقول منقول چنانچه
با آیات و احادیث ثابت شده واما معقولا اقوال مشایخ
و آن متنوع است قول خواجه جنید مرید ... و مراد برده
شد هرگز رونده در پی پرده نشد نرسد مرید ...
ابیدا

هر آن بعد از مشاهده عیب بر دارند شرط دیگر و مرید قابلیت الهی
می باید یعنی محروم ازل نباشند تا سخن شیخ در او اثر کند و اگر نه نبود
سخن شیخ ولی و نبی در هدایت او مفید نباید فقط اعجاز ابوطالب و ابو
جهل معجزات رسالت مشهور است سبب آنکه خدای نباشند ندادند
نشود با شفاعت همه پیغمبران ندارد سود اما شرط دیگر رسالهٔ
غریب کمال مرید آنست که از شیخ هر قولی و فعلی که در وجود آید که آن
ظاهرا خلاف شریعت و طریقت نماید مرید باید که بد عقیده نشود
و اعتراض نکند و بر کنه معنی و نا فهمی خود حمل کند چنانچه مهتر
خضر علیه السلام بموسی گفت فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء
حتی احدث لک منه ذکرا چون حضرت موسی علیه السلام [illegible]
علیه را کشت و دیوار را عمارت کرد و موسی به تعجب آمد
ندید سید ابراهیم چنین کرد بر دست خضر گفت هذا فراق بینی
و بینک پس کمال مریدان باشد که هر قول و فعل شیخ
اعتراض نکند تا مغفرت حقیقی با شیخ روی نماید و معنی
علیکم بالسمع والطاعة بر لوح دل ثبت کرده اند در آنکه
خواجه احمد نهاوندی را حادثه پیدا شد چونکه کاف سی
آمد هزار مرید صاحب سجاده بد عقیده شدند که خواجه
فرید الدین عطار بلکه ائمه گفتند چرا موافقت میکنید
علمای آن عهد خواجه فرید الدین را تکفیر کردند که در کفر معا
جملهٔ ما گفته ایم از روی شرع همان آید که شما می فرمایید
فاما از صدق ارادت نجات مرید منجات شیخ ممالا الفته مجرد

و عاشق باشند و از تصرفات ارادهٔ او اختیار خود بیرون
آید تا بمعشوق شیخ اختصاص یابد الارادة ترک الارادة
یعنی اینست قول خدمت خواجه که ارادت می آورد اینرا
تحکیم گویند یعنی پیر را بر خود حاکم می سازد و پس اگر پیر
پیر گوید و مرید آن نشنود و تحکیم نماید می باید بیرون شیخ
عاشق گردد تا از تصرفات ارادهٔ خود بیرون تواند آمد و مرید
مراد شیخ تواند شد قول خواجه نقشبند مرا پرسیدند پیران را که مرید
ان حکایت شنیده فایده آن گفتم انما نثبت به قلوبهم تا مرید
اثرا باستماع آن نفع یعنی در دل بعد الیه و ثباتی در طریقت
روی دهد کما قال الله تعالی و کلا نقص علیک من انباء الرسل
نثبت به فؤادک یعنی ای محمد قصها از انبیا بر تو فرستادیم
سبب آنکه تا دل تو شنیدن آن ثبات یابد رسالهٔ عزیزه هر کار
چیزی که فرمایند آن خلعت الهی باشد که بدو رسید هر چه کار که
مرید باشد در حمایت آن خلعت بود و فرمان پیر فرمان [illegible]
یکی مرید الشیخ یکی مراد یکی آن مرید کنند تعزید رسانند و یکی را دست
گیرند مراد رسانند تا مراد الله شرط مرید یا و اداب آن قول خدمت
خواجه مرید مبتدی باید که در حضور شیخ مودب و در غیبت
مراقبه باشد اما مرید منتهی را غیبت و حضور یکسانست چنانچه
مولانا شمس الدین یحیی خلیفهٔ خواجه بعون از خانه خدمت
شیخ روان شدی تمام راه دست بسته رفتی و گفتی شیخ می بیند
از آن جهت دست بسته با ادب می روم آخر مرید صادق و ولی الله
عاشق صادق [illegible] و آداب [illegible] الیقین
مرید مراد حقیقی و طالب مطلوب [illegible] و [illegible] باید و محبت

حرمان

معذرت کرآید با خویشتن و بیگانه بحسن خلق مدارا کند و رعایت
کند و از مناظره و مجادله و مباحثه و مکابره و منازعت احتراز
کلی واجب بیند بعضی از آداب مریدی و شرایط آن محقق بشد
شناسد تا که بفضل عزت و الا درار حضرت هم شود روشن شد فقر
فقر و فقرا قال الله تعالی للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون
ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم
لا یسألون الناس الحافا رساله قشیری حضرت رسالت پناه
فرمود فقیر و مسکین آنکس نه بود که در بدر گردد و لقمه و خرما بجوید
بلکه فقیر آنست که او را غنیمتی نباشد و شرم دارد که از مردمان
سوال کند یعنی از خدای شرم دارد که از غیر او سوال کند قوله
سیماهم و بعده و منها الفقر الایمان من الله استحیاء و قیل الفقر
الی الله و الفقر خلو البدن من المال و خلو القلب من الاشغال
و الامور الا التوکل یعنی فقر آنست که در خاطر او هیچ خیال
و چاره نباشد جز که اعتمادی بر حق کند و التجا بحضرت
آورد از مسلم و کافر محتاج کسی نشود مولف را ...
بر صحیح کبری بیت ثبت است بر کبرا سرمایه بود روشن است قول
خواجه عبدالله تستری الفقیر الصادق لا یسأل و لا یرد و لا
یحبس فقیر است او لیاء و پیرایه اصفیاء است و فقرا برگزیدگان
حق اند و به برکت ایشان روزی بر خلق فراخ گردانیده و فقرا
مقربان حق اند قال النبی صلی الله علیه و سلم الفقر ... الفقراء ...
القیامة حقیقت فقر آنست که بنده مستغنی ...
خواجه ابراهیم ادهم پرسیدند در روشنی ...

مثلا اگر شیخ باید نظر انجا که قضیب چوب کلیشان را بخشنده‌اند فیعمی
بعینه بهر پیر ایشان بخشنده‌اند اگر یکی آیتی حر از ایشان دانند
و از پدر شیم مرا بدیشان بخشنده‌اند مواجهه فرید الدنیا بدیده
باطلاق فقد حکم دیدو بری و معامله که حق را با شیخ بود
آن معاینه کرده و موافقت نمود و شرط دیگر مرید هوش بحضرت
شیخ پیوسته باید که آداب و شرایط مریدی چنانچه در جلد
مذکور است بجا آرد تا معانی سلوک بکمال روی دهد و
بخشیده بم صفوح الفت از جمیع معاصی ظاهر و باطن بعد
به شرع و زهادت و بر ورع و صدق و استقامت و رز
و کار بعزائم کند و گرد رخصت نگردد و بقدر حاجت علم و
از علوم و سنت حاصل کند و در زیادتی نکوشد تا از مقتضی
باز نماند و با عقل تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال
و اتحاد و حلول ... در شبهات نیفتد و در ...
آید و وقایع نیز واجب بنشد و نفس را بمجاهده و ریاضت
مرتاض کند و در جمیع افعال و اقوال مخالفت نفس فرض
عین است ... و بنا رمیدن بینش سازد که این کاری عظیم است
و مقام عاشقان است و چون بمقام یار رسد که آن مقام
معشوقیست هم یار مندی نگذارد موافق راستی کریم که
ز طالبی بمطلوبی شده است هم بگذارد یا زمندی نگذارد و
و فتح فعلی خلاف حقا و روش شیخ کند و تسلیم لنفره
شیخ باشد که از نردبان احکام فقها و مذهب ...
جمیع امور ظاهر و باطن التجا بعنایت شیخ کند اگر چیزی
خلاف روش شیخ در وجود آید در حال مستغفر شود
معذرت

و بصفت بقا موصوف گردد بانوار جمال الله متجلی شود و بصفت
هو بیت اختصاص یابد از جنبی فقر تمام شود اذا تم الفقر فهو الله
اینا باشد والفقر فقری بررانی معنی الله رساله غوث الاعظم
قال لی یا غوث لیس الفقر عندی من لیس له شیئ بل الفقیر
الذی له امر فی کل شیئ اذا قال لشیئ کن فیکون یا غوث
قل لاصحابک واحبابک فمن اراد منکم صحبتی فعلیه با
ختیار الفقر ثم فقر الفقر ثم الفقر عن فقر الفقر فاذا
تم فقرهم فلا هم الا انا یا غوث قل لاصحابک اغتنموا
ثم الفقر دعوة الفقراء فانهم عندی وانا عندهم یا غوث
الاعظم اذا رایت المحترق بنار الفقر والمنکسر بکسرة الفاقه
فلا تقرب الیه لا حجاب بینی وبینه یا غوث جعلت الفقر
والفاقه مطیتان للانسان فمن رکبهما فقد بلغ المنزل
قبل ان یقطع المفاوز والبوادی قال النبی صلی الله علیه وسلم
نعوذ بالله من فقر المکب رساله اداب المریدین لیس
الفقر عند الصوف الفاقه وعدم الاسباب بل الفقر
والمحمود الثقة بالله والرضاء بما قسم الفقر نوعان
محمود و مذموم الاضطراری والمحمود الاختیاری هرکه
بر فقر صبر کند مذموم باشد هرکه از اسباب و املاک بیزار شود دل
از جهت قوت متفرق نشود محمود بود الثقة بالله والاعتماد
علیه در روش این الست مولف فقیر صوفی حوزا بوشودی [illegible]

ترسان از دورویی کردن و تنگ‌خویی، چه باشند که نسبت با حق بودن و
بحمد الله تعالی عجز و خطا چه ذوالنون علامت خشم حق بر بنده
ترسیدن بنده است از درویشی رسالهٔ شیخ جمال الدین الفقر
الفقر سواد الوجه فی الدارین والفقر فخری سواد الوجه فی الدارین
الاول یاتی بالکفر والطغیان والثانی یحصل ... الرحمان
رسالهٔ معارف مولانا روم فقر بر پنج وجه است اول آنکه با
خدا و نیازمند خدا فقیر است کما قال الله تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید دوم فقیر فلسفی
است که در طلب دنیا بود و طالب حق نه او فقیر فقیر است
سیوم فقیر عاجز است یعنی معیوب و ... و
... را شد و ... از اموال مومنان حق است
کما قال الله تعالی فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم
چهارم فقیر قانع است آنکه او را محبت و طاعت حق در دل
غالب باشد و دنیا را باختیار ترک دهد بقدر کفاف ...
... از قدر کفاف زیادت طلب نماید در دین و عید در آید
کما قال الله تعالی اکل ... بلا حاجة عذب الله ...
عام پنجم فقیر خاص الخاص است که هر چه بجز ... الحق
نباشد او ... از همه ... رسالهٔ رموز الواصلین
فقیر ... است و فقیر را در طریقت و حقیقت عاشق ... باشد
... فنا ... است و او ... ازو ... و ... بالفناء
الله ... باقی الله باشد ... و
~~... الفقر ... باتو ... جمال ... ~~

هو بست ... نفسه

المومن خير من عمله وهم حنيفي بنيت طالب واعمال شر الرحمه
اعمال اندكشت نيست ازاراده بيدوون الله وحكم در كل اصوال
بر نيت است و نيت واراده يكي است اگر بباطن تو اراده
حق غالب است كه يريدون وجهه اين تر ادرين زمره عاشقان
حشر شود واگر اراده بهشت غالب است ومنكم من يريد الاخرت
جنات وفردوس جاو بدبابي هم خود بهشت يابي وار زوي
علي عليين در نهاد سر تو نماند وجاه ووار در بهشت باشي و
خالدين فيها صفت است اكنون بباطن خود به بين كه آرزوي
دنيا و يا ارزوي بهشت ويا ارزوي لقاء الله دار بچه دبيه
آرزو كرد بابي اعمال ان نيت از تو صادر شود رساله شمسيه
انفعل المومن الاله تعالي قولا الا بعمل والاعملا الا بنية
الا انست محجوب نيت كرده يا ابتداء كمال عمل از او است اگر دن
عمل نيت بود نيت المومنين خير من عمله اين است و
رساله رموز الواصلين نيت ارباب طريقت تبديل كردن خدمام
بجاهد و نفي خطرات وهواجس شر وخير از بواطن است
ساعت واين ثمره اخلاص بود نيت المومن خير من عمله
اي الاخلاص في العمل وعمل خالص بي نيابه ثواب و
الاسن ثمرات باشد مولوي راسته نيت خاص بوحه خاص
از براي حق بدل اما اهل دل را در عمل بي از بي اجر وجزا اما
نيت اصحاب حقيقت محو ما بدارند باطن ودفع ما سوا الله
از ضمائر است علي الدوام اينبرابن نيت ان بود كه در اطوار
انوار مومن حقيقي جز حق غيري نگنجد وانوار محض توحيد است
موقف ملاحت بي كوا ميل دون بود در ذل اما دون ما جو نمود فرد

کلمهٔ معانی نیاب و عام و خاص و العفو ما بین ایشان حمیده
و صحیح بیضا از خاص و عام والعفو قال النبی صلی الله علیه وسلم یحشر
الناس یوم القیامة علی نیاتهم نیتها متنوع است هر کسی را اندازه نیت
او هر او نید خفا نیحم علما و راسب علم موحنق با شند که شان شرایع
و نشیانات احکام و امر و نواهی و نیز که ان حدا تعالی را اندران منفعت
دینی رسانند قال الله تعالی من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی
حرثه مولف را است هر کسی برحسب حال خویش خواهد انگار ریا
هر چه خواهد شد تا دلش با بد قرار او و بعضی دیگر نیت فوت
را مثال او اقران و صدر نشینی محافل ابرار خار از علم خوانند
و تعظیم ایشان است و من کان یرید حرث الدنیا نوته منها و ما له
فی الآخرة من نصیب ایشانرا از کشت زار دنیا حظ نصیب فاما
از آخرت و مرات آخرت بی نصیب باشند یعلمون ظاهرا من
الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون در صف ابرار است
این چنین نیت نزدیک ارباب حقایق گناه بود حسنات الابرار
سیئات المقربین این است رسالت پناه همدانی علم نیت و
علمی عظیم است و عند حضرة رسالت پناه یکی الصحابه کبار قرانا
چنان بندانستی خاما بر علم نیت و قوی تمام ادا است و عمل هم
مقرون کرداندی و اورا عظمتی بکمال ابود حضرت رسالت پناه
از اینجا فرمود که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم
ولکن ینظر الی صورکم قلوبکم و نیاتکم این حقیقت علم نیت
است عمل مومن محدود باشد هر عمال و نیت او بحسب خیر و
طاعت همیشه بس ثواب اعمال نیز محدود بود و ثواب
نیت غیر معدود ثواب نیت او چند هزار چندان است نیت
المومن

رسالهٔ مقصدات الوصول فرمان قال الصلواة افضال مخزن لم بفضل تا بفضل ماحون الله در وصلو حاصل بذ فضل فی الله وفی حاصل شود مولف است جودت سنتی از ایام اتمام مقصد کل نماز تا کرادن است خضوع وخشوع شرفناک

بیان صلواة اصحاب شریعت وارباب طریقت وحقیقت ومرتبه ودرجه هریکی براندازهٔ ان وبایدانست که دران الف رسالهٔ عزیز نماز ظاهر بجوارح تعلق دارد شرعا ونماز باطن تفکر دل الف طریقتا ونماز سر وروح استغراق بفنا است حقیقتا ونیز خواص واقصد ظاهر بکعبه باشد وتوجه باطن برب الکعبه سجدهٔ تن بخضوع است ودجد دل خشوع الخشوع فی الصلواة الاعراض عما سوا الله انه خشم فاصل الف ونیز من خشع فلم لم یقربه الشیطان ودر رسالهٔ عین الفقرا مسطور توجه دایم که مردان برای چه نماز گذارند وجه اینکه اینکه گذارند برای انکه ایشان دایم در مشاهده اند وباطن از مشاهده منور شده تا ان نور در جوارح سرایت کند وانکه نگذارند برای انکه ایشان مستغرق جمال الله اند واستغراق عالم شکر است ودر سکر نماز نیست قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلواة وانتم سکارا سر این معنی است ترجمه احیا علوم صلواة نماز بیشتر چیز حاصل شود حضور دل وفهم معانی وتعظیم بالهیبت وخوف ورجا وحیا رسالهٔ نقشبندیه یحتاج المصلی الی اربعة اشیاء فناء النفس وصفاء الطبع وصفاء السر وکمال المشاهده اول جوینا بهمت جمیع نفس ولایت نفس بعشره یعلان وثم باثبات جلال کبریائی الحق

تحقیق نا عشق و عرفان و علم و تقوی و زهد شد حجاب
محقق الصدیق با کل حذب بحالد نبههم خرحون سر این معنی است
کروهی را بلا انچه نزدیک ایشان الصا سوختن بیان انواع و
صفوای اصحاب شریعت و ارباب طریقت و حقیقت در رساله
بعد الواجدین و صفو بر سه قسم است عوام و خواص و
خاص الخاص و صفو عامه مسلم و مومن شده است اعضا
مخصوصهم بعد رسیدن حدث بود چنانچه در نص و کتب فقه و
مسطور است و صفوی خاص که اصحاب طریقت اند شستن
دل است از لوث ذمایم باطن و صفو خاص الخاص که ارباب حقیقت
اند طاهرت روح و سر است از خطره غیر اکرچه تنبیه و معرفت
باشد در رساله کشف الانوار چنانچه بی طهارت بدن نماز
درست نیست بی طهارت دل معرفت هم جایز نباشد و طهارت
دل باب تدبیر و تفکر و ذکر جنانی است و صفو که مید
و حقیقت را چهار درجه است اول درجه طهارت نواسی
ظاهر است با ذالت ذمایم شوارع باب توبه درجه دوم طهارت
دماغ است از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جا
کرفته است و آن مادة خطره و هواجس است و درجه
سیوم پاکی حواس باطن است تا آن حواس باطن تطهیر
نیابد آن پرسیده شود که ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا سر این معنی است و در
جه چهارم پاکی سر و حب غیر ما سوا الله رساله مختصر
احیا علوم و صفوی دل بزرک میل و محبت خلق است
و صفوی سر و روح بقطع علایق ما سوا الله است
در رساله

عوام طریقت آنست که در نماز بخیبب ورا ایستاده نکرد قال علیه السلام
والتحیة لا صلواة للملتفت باید که خود را پیش معبود و
ایستاده را داند و بغفلت نشود که حق تعالی مرا می بیند
و نقش خانه بواک بر لوح دل نقش کرداند اگر خود را از
نظر حق تعالی غایب نشود کلاه کفر بود خواجه ابو سعید
ابو الخیر چون بنده در نماز باشد بچیزی دیگر بنگرد حق سبحانه
و تعالی آید منکر چه می نگری من بهتر از آنم که نگر آخر بار دیگر
نگرد فرمان شود منکر او عزیز تر از آنم که نگرد و بر دیگر از
من بیند خود سیوم بار نگرد فرمان آید شود الحجه می نگر
قول خواجه ذنون چون خواجه در نماز شد گفت الهی بکدام قدم
در گاه تو آیم و بکدام دیده تو نگرم و بکدام دیده زبان نام تو
بگویم بی مایگی لا مایه ساختم بحضرت تو آمدم رابعه بصری
وقت ... گفتی الهی دلی مراد در نماز حاضر کن و نماز بی دل
قبول کن وقتی رابعه بصری در نماز بود کتی در چشم او رسید
خون روان شد خواجه حسن بصری برسید ای رابعه بصری چه
کار بود که خون از چشم تو میرود گفت در نماز بودم خواجه
فرمود ترا خبر نبود رابعه گفت ای خواجه آنزمان که در نماز
می باشم بخدا اگر صد طبق دوزخ تافته در چشم من خبر
نباشد این چو در بی بیش نبود قول شیخ الاسلام فرید الدین
حق تعالی هر نعمتی که از دینی و دنیاوی دیده صدا ... عالم
پیدا آورد ... انست همه در نماز است تکبیر در نماز مقام هیبت
است و قیام از مقام قربت و قرات از مقام حیرت رکوع است

صفات سیم حاصل

شود اول نیز بود دسیوم محبت زیرا که باید چهارم

باید مثل خواجه ابراهیم ادهم که دل خود را در نماز حاضر

داشتن تا بیقین داند که در پیش [illegible] ایستاده است [illegible] خواص

واخص چون قصد نماز کنند و معنی انی ذاهب الی ربی

سیهدین یعنی که من رونده ام بسوی پروردگار خویش با ادب و حضور

و هیبت در دل متمکن گردانند و در رو ما [illegible] خود را نفی کنند

و در تکبیر ملک و ملکوت را محو دانند و حق را ظاهر و باطن

خود را ناظر شناسند و خود را منظور حق دانند و [illegible] بجنین

~~[illegible] نماز [illegible] ازالتساهی [illegible]~~

~~[illegible] نماز [illegible] باشد [illegible]~~

رسالت غریب سجده که پیشانی بر زمین نهند و دل حضرت [illegible]

انجنین سجده مسجود می رساند ملک [illegible] دانند از زندگ

با حضور دل اشتغال [illegible] از نماز [illegible] بحضور ناظر [illegible]

[illegible] سجده [illegible] خود را

[illegible] سجده کن [illegible] فرعون با حضور [illegible] و الله میان

[illegible] فالقی السحرة ساجدین

قالوا امنا برب العالمین [illegible] رسالت پناه

[illegible] دو رکعت استغراق و چهار رکعت [illegible] بسند

کرده بود [illegible] استغفر الله [illegible] سهو در نماز [illegible]

[illegible] عوام را سهو [illegible] باشد و اخص و انبیا را

[illegible] یعنی [illegible] ما سوا الله [illegible] مستغرق

یقین و مشاهده شوند [illegible] خشوع و خشوع

عوام

چون قبله بجز جمال معشوق نبود تا عشق آمد و محو کرد هر
قبله که بر دیدار رسل و انبیا و اخص و اولیا را توجه بدان است
باطنا و هر که غیر او عاشقیست بدو شد و روی بآن سمت قبله
عاشقان در ازل جمال لم یزل بود در خرابات عالم گل و فانیا
ومصطفیم دنیا دنی البشارة بحجره و کعبه برونی تسلیت
دلهای طالبان و سالکان است مولف را است کر قبله باری
کوی او و در قبله باری روی او ما و الیستاده نیش اوور
سجده باری سوی او ما و معنی کعبه میان چیز است شمی
الکعبه لانها شرة الارض و کعبه را بیت الله و بیت
الحرام میگویند قال الله تعالی جعل الله الکعبة البیت الحرام
ای بیت الحرمة رسالة رموز الواهین معنی حج قصد کردن
است از نه قصد چیزی کند و قدم ظاهر و باطن در ان راه زند
حج عوام آن باشد از ایران و حاجیان با لخارج مآرب و اسعاف
مقاصد دینی و دنیاوی خود طواف کعبه کنند تا اسم اثم
از جریدهٔ اعمال ایشان محو شود فاما قصد عشاقان و
محبان و عاشقان و عارفان بقرب رب الکعبه بود و اقرا
آنان بصفت اهل دل باشد تا محرم اسرار الوهیت گردند کما
قال النبی صلی الله علیه و سلم العارف حرم الله و حرام علی
حرم الله ان ذلک فیه عبد الله در هنا معنیت و عرفات
معرفت شیخ آن فرقه مستحبان این باشد مولف راست

مقام خشیت و سجود از مقام محبت و قعود در مقام الفت

بیان اشارات قبله و کعبه و حج اصحاب عشق و محبت و ارباب
معرفت و قربت رساله رموز الواصلین یعنی قبله توجه کردن
است بچیزی چنانکه هر که روی بچیزی آرد قبله او آن بود ظاهرا
و باطنا چنانچه قبله انبیا و امم ایشان بیت المقدس بود
و قبله حضرت رسالت و امتانش کعبه شد قال تعالی قد نری
تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها و قبله
اهل و فرقه عشق و معرفت جمال الله است و لکل وجهة هو
مولیها فاستبقوا یعنی است و ایشان بنحو و کعبه و عرش [illegible]
[illegible] ولا حجر است هر قوم را [illegible]
و [illegible] قبله [illegible] ما قبله را است [illegible]
و در نماز ایشان نه رکوع و نه سجود و نه خشوع و نه
خشوع [illegible] در نماز عاشقان نه الا سجده باشد [illegible]
در نماز هم [illegible] عارفان در نماز
محبوبند [illegible] نماز [illegible] روزه اهل [illegible]
را باشد [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] خشوع [illegible] رسالت [illegible]
الدین [illegible] قبله [illegible] اول قبله کعبه [illegible] که [illegible]
[illegible] شده است تا بدان نماز گذارند [illegible]
قبله [illegible] اصحاب طریقت را توجه بدان است [illegible]
ایشان [illegible] سیوم قبله [illegible] که توجه [illegible] باشد
[illegible] قبله وجه الله است [illegible] قبله [illegible]
[illegible]

کنند و در کوه کوهسار مقدم نیند ما بخانه دوست که از
سنگ و گل بر آورده اند رسند سبب آنکه آثار اولیا و انبیا
در آنست و طمع باد دیدن و هوا خانه نشسته نکنند تا کعبه
دل و سرور روح و وصول یابد که دران آثار انوار ذات حق
تعالی است قبله و کعبه مقام خدمت است و دل و روح محل
محل محبت و معرفت منه اگر زیارت سنگ که در سالی بود و نظر با معتقد
در کعبه است دلی که هر روز سعید و شقی نظر با معتقد فیه
است نظر لطف بر وی بود زیارت و طواف کردن آن اولیتر است
قول بایزید زیارة اهل القلب خیر من زیارة الکعبة
سبعین مرة روح الارواح کعبه ظاهر از احجار است و
کعبه باطن بر اسرار اول مطاف خلق و ثانی مطاف عون
عادة است آنجا مقام خلیل است و اینجا مقام عنایت
جلیل آنجا چشمه زمزم است و اینجا اقداح محبت
دمادم آنجا حجر اسود است و اینجا سویدای نور رساله
رموز الواهین در بخانه کسی که نیندا ول با خصم خانه آشنائی
و محبت باید تا درون طلبد و مهمان دارد و اگر در یگانه
و نه بیند از رفتن چه فایده باشد اظلم الاشیاء دار الحبیب
بلا حبیب بیت جو با خانه خانه یمینک و خلاف العادة
[illegible] روش [illegible] الس خلاف العبد [illegible] خدمت شیخ
الاسلام نظام الحق والدین حج رفتن کار کسانی است که
از [illegible] تحیر و استغراق حظی نیافته باشند و [illegible]
[illegible] زنند از آنکه بدوست کار و با دالت با کعبه [illegible]

اما اهل کعبهٔ دل طواف به رمان است تا حاجی لطفها
میکنی در کعبهٔ او حرم تا حجاج را مقصد کعبه به نیت دفع مقر
و همت و مغفرت با احتمال اشتیاق [illegible] و عشاق
را در راه طلب دوست سر نهادن و جان دادن فرحت و سا
دی باشد نظم احرام عاشقان بهتر ز احرام حاجیان لله کان
رو سوی کعبه بر دوان سوی دوست تا اهل عشق و معرفت
را از بتخانه و مسجد و میخانه مقصود الیه [illegible] و طلب مولا
است بیت خواهی روم بکعبه و خواهی بمعبد تا باشد دلها
طواف حرا میل سوی درگاه او تا رساله سر الله کعبه عام است
و کعبهٔ خاص کعبهٔ عام ظاهر است و کعبه در [illegible]
زیارت خلق است و کعبهٔ خاص باطن است و در او کشته تا
اعتبار محفوظ ماند و از طوارق مهجور و [illegible] وارد [illegible]
عوام محل زیارت نور الحدیث الست رساله شمسیه یاد به در
راه کعبه بر آن نهاده اند که در رفتن و آمدن سوخته گردند
پس ساخته شوند اگر بهمین جا سوخته شوند کعبه بزیارت
شان آمدن ساخته شود و گرد سر آنان طواف کند القبال
نمودن کعبه رابعه را و طواف کردن گرد سر خواجه مودود
چشتی مشهور است مولف را است داخت [illegible] خواجه
جهانی و مرد در شما آید ز سر تا [illegible] نمود کعبه [illegible] تا
رساله کشف محجوب عجب آید از آنان که وادی قطع

افزاید با الحمد جمیع عبادتی بحضرت ما حیست تراید روزه
و نقاه و سنی بیست به که روزه دارد و زبان را از غیبت
و لاف و فحش و لا یعنی محافظت نماید و دل او را
از سفر حکمت ممنتنی گرداند و معلوم در آیت و حرامست
بی تعلیم غیر روزه کالم هنانچه نفس و شیطان را از او د
نماند و اگر این محافظت نتواند کرد چنان باشد که نماز
تمام میکند و ان نتواند با الحمد روزه چشم اهل طریقه
بستن چشم از حرام است یعنی بشهوت نکرد و روزه
گوش نا شنیدن کلام لا یعنی است و روزه زبان نا
گفتن سخنان مرادیه و روزه دل از فکر غیر حق خالی
کردن قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا صمت فلیصم
سمعک و بصرک و لسانک هر که این چنین روزه دارد
اگر با کل و شرب و مباشرت شروع کند در طریقت صایم
باشد مولف را ست روزه نهان هی آید خوردن داری اما
ان صوم دوام است نه درا فطاری قال علیه السلام
اذا العقاب الصیام احفظ و ذا ید الفواد قال علیه
السلام من صام الدهر لا صام و لا افطر یعنی بلی
... الدهر باشد ولی در عیدین و ایام تشریق
روزه دارد تعزیه او نه روزه دار باشد و نه مفطر
... مختصر احیا العلوم روزه نفس امساک از
طعام و شراب و شهوت است و روزه دل خلاف

کمال است نظم کعبه کجا روم و هیچ شیم رنج بادیه‌ها حبذا السعا
زکوی دلبر کعبه است روی دوست ما رسالهٔ محمد غزالی رحمة
الله علیه حج اشارة میکند بما عهد روی حق و بشارت میدهد
بوصول حضرت واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا فهم
از منازل و مراحل خوش آمد و هوا و طبع بیرون نه و بادیهٔ
نفس اماره را قطع کن و چون باحرام گاه دل رسیدی پای
از ابیت عقیلی کن و از لباس بشریت مجرد شو و احرام [illegible] بند
کبر ولبیک عاشقانه بزن و بعرفات عارفانه در آ بر جبل
رحمت برآ و از آنجا بمنا منیت آی و نفس بهیمی را قربان
کن و آنگاه روی بکعبه و صال مانند [illegible] و [illegible] الی
و چون رسیدی و طواف کن بعدی که گرد [illegible] گرد [illegible] و
با حج و کعبه تمام شو موقف دوازده چون شد گزارده ها چون
حج و کعبه تمام شد هر د فضیلت صوم و لطائف [illegible] حالی ده
بیان فضیلت صوم اهل طریقت و حقیقت و شمایل [illegible]
در رباعیت سرا [illegible] رسالهٔ [illegible] الاسرار امام جعفر صادق
حکایت عن الله تعالی یا احمد بعزتی و جلالی انما اول عباده
العباد و تقربهم و [illegible] الا الصوم و الجوع چه در [illegible]
فعل هم ریاضت است و هم ریاست و هم مجاهده است
و هم مشاهده و هم سخاوت و هم کرامت و هم [illegible]
است و هم روشنایی و هم عشق [illegible] و هم [illegible] و هم
کرامت جسمانی و روحانی گردد و هم روحانی جسمانی
گردد هم در [illegible] بجوانی [illegible] و هم [illegible] بیداری

صفت دوم قلت طعام ... با ... بود که از طعام

و شراب چندان خورد که ... بود آن کار کردگان ... [illegible]

است مدام خفیف و کم خواب و بی آزار و خاموش

و شغلش در عبادتست و نفس را در تسبیح ... [illegible]

که سوی آیات کواکب تسبیح می نوشت ... [illegible]

عیسی است و طعام دادن و صفت ... [illegible]

وهو یطعم و لا یطعم محقق لو ... الرصوم ... [illegible]

داشت و فرق طعام ... [illegible]

از طعام ... [illegible]

حضرت شیخ نظام الدین اولیاء ... [illegible]

... هوا ... [illegible]

... [illegible]

مطلق است ... [illegible]

بیدار ... رسالهٔ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و ... دل و ... [illegible]

... و معانی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... صوم صفت ... است که الصوم ... [illegible]

هوای نفس و روزهٔ روح کوتاهی امل السالک نفس
وعوام در روزه برای مغفرت ثواب باشد و نیت
خواص برای قهر نفس بود و نیت الخاص الخاص
خالصا لله تعالی باشد تا بسعادت العقبی و
اخروی برسد قول محقق فی الحدیث خمس و
یفطرون الصیام الکذب والغیبة والنمیمة والنظر
الی محاسن الاجنبیة بشهوة والیمین الفاجرة
قول خواجه جنید الصوم نصف الطریق رسالم
گفت محبوب دخول در بهشت برحمة باشد و
جنت جزای عبادت و خلود جزای روزه است و ان
در خبر آمده است که الجوع طعام الله فی الارض
کی میسر شود عبادت با بطن است و سیری عبادت بطون
نظم شود دل ز بطن پر سیری و ذکر کی رسد
معتقل کوز نیز از نیم چون دل است آگه رب
صایم ابیر لم من له میله الی الجوع والعطش کلوا
واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط
الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل فاما
روزهٔ طریقت شب و روز است و قال علیه السلام
اجیعوا بطونکم واظمئوا اکبادکم واعروا اجسادکم
لعل قلوبکم تری الله عیانا فی دار الدنیا و این
شنیده

است مر انبیا را دعوت و هدایت کردن خلق است سوی
حق و بیان احکام و امر و نهی کردن ایشان و زکات جاه دادن
حق تعالی به بندگان عام و خاص و اخص آنکه ایشان
در سفر از چهار رکعت به دو رکعت گزارد فرمان داد و
به فارغ خود بیامرزد عار از رعنایی خود زحمت کندالی
آخره اخبار العلوم ملفوظ شیخ فرید الدین زکات سه
نوع است زکات شریعت از دویست درم پنج درم بدهند
و زکات طریقت از دویست درم پنج درم دارند باقی بدهند
و زکات حقیقت چیزی نگاه نداشتن نگذارند تمام بدهند
انیس الفواد ملفوظ شیخ الاسلام نظام الدین زکات
از دویست مسئله که می آموخته است بر پنج مسئله کار کند
و از دویست حدیث که یاد گرفته است بر پنج مسئله حدیث
عمل نماید مثل رساله شمسیه حقیقت زکات دادن گزاردن
شکر نعمت است هم از جهت نعمتهای ظاهری و باطنی معلوم
دانستنی که نعمت الهی بیکران است پس شکر نیز بیکران است
رموز الواصلین زکات متنوع است شرعی اغنیا را
بدادن مال از دویست دینار پنج دینار و علما را تعلیم
مسائل حقیقیه از مسائل فقه و احادیث و تفسیر قرآن
مر جهال را و زکات طریقتی اولیا و مشایخ
خواص را تفهیم علم سلوک و تلقین مشغولی ظاهر و
باطن و ترک دنیا و جاه کردن و زکات حقیقی اخص

پس روزه صوم از صفات حق تعالی [illegible] است
و بصفت خدایی موصوف شد فردای قیامت و
طاعات و عبادات هر کسی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صوم [illegible] که [illegible] جزا [illegible] حق تعالی
جزا [illegible] طاعت [illegible] است و جزای صوم حق
تعالی است [illegible] حضرت موسی فرمان آمد [illegible]
[illegible] تخفیف [illegible] داد [illegible] روند
[illegible] الاعظم [illegible] صوم افضل [illegible]
[illegible] من غیر [illegible] والصایم [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] و جانها و [illegible]
[illegible] ولا [illegible]
[illegible] مولف [illegible] است [illegible]
[illegible] فرقه [illegible]
[illegible] زکاة [illegible] بیان [illegible] زکاة
[illegible] کفتار از معنی زکات [illegible] است
[illegible] است که مال دهنده زکاة [illegible] شود
[illegible] است یعنی زکات داد [illegible]
[illegible] پاک کرده و از [illegible]
[illegible] قوله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
و تزکیهم [illegible] زکات دادن [illegible]

[illegible]

اطاعت کنند او امر واجب بینند و از نواهی او اجتناب
نمایند این قاری طالب تالی کرد انند و با صفات خایف الشنة
و معرفت از انبیاء فرا ایند چنانچه بی پرده سخن محبوب
شنوند هر که بر این وجه تلاوت کند معانی کلام ربی را
حق تعالی او را از اسرار قرآن محظوظ گرداند بتاثیر انوار
قدرت ذاتی و توفیق بخشد علم بالقلم علم الانسان مالم
یعلم سر این فصیح است قلم علم الله است و قلم الله نور
محمد است یعنی ربوبیت اسرار کلام ربانی و فهم
سعادت ... قرآنی بعجز حاصل شود کما قال النبی
صلی الله علیه وسلم اعربوا القرآن والتمسوا غرائبه رسالة
زاهی همدانی فانی وقت تلاوت خود را بکلام الله
سپارد چنانچه حق سیر دن است یعنی دل را بر دانستن
اسرار قرآن منتظر دارد و چون سر از آن روشن شود
جابا ... و اثر ا بر خود اظهار نقش کند و ... وقت
... شود ... کلام ... حق ... و نماید چنانچه
حق ... ثابت ... در عالم غیب و شهادت دست
روی نماید و تاثیر آن این بود که آکر بالی آیت و ننزل من
القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین با نعوذ و تسمیه
... منه رحمتی چند سال بخوانند و بر هر صحیفه
بایت والکرامات ثم اماته فاقبره ثم انشره و ... طالبی
... بخوانند بر ... هلاک کردد و اکر ایات ثم
اذا شاء انشره بر ... شده بخوانند زنده شود

اولیارا با عطاء آکاات بقنویة حال و تجلی روح و
مریدان صادق و بذل و نعمت عشق و محبت و سعادة
و معرفت و قربت بطالبان مرید جاری شاد د قایق
نفی غیر و دون و هدایة حقایق اثبات ذات بی چون
مولف را ست معلوم باد که اهل سلوک و مریدان را بی
علم شرع ورع حقیقت حاصل نیست بیان ذکر فضایل
تلاوت قران مجید و شمایل تالیان در عزم و درک معانی
بطنی و لطایف و عذاب آن قال الله تعالی افلا یتدبرون
القران فرمان می شود پس چرا فکر نمی کنند در سر
آن خواندن تا معانی بطنی و اسرار ز حملی کلام الله
بدانند رسالت و وحی اسرار شعر صادق و الله لقد تجلی
الله لعباده فی القران و لکنهم لا یعلمون یعنی بخدا
بدرستی و راستی که حق تعالی میکند بر بندگان خود
در تلاوت کردن قران و لیکن ایشان را معلوم نمی شود
کلا ب تمهیدات آگر خواننده را از صفت موصوف
رود اندازد کلام حق برا و متجلی شود و حاقیقة معیار
و اسرار قرانی گرداند صفت موصوف دهند آن نیست
که وقت تلاوت فکر نماید چه فرمان می شود و چه نوع
عیب میکنند و از چه ترهیب می نمایند بر انکه شغل
ذاتی بذات عمل کنند که الله تعالی را این چنین میفرماید
و از این چنین منع میکنند این طریقت در پرده سعد
محبوب شنیدن است اگر بندار که برآن عمل کنند و
...

والارض من دابة والملائكة ودخی والنجم والشجر
تسجدان اين هم سجود عبودیت اسنکه هیچ ..
اسمائها ونه منها است انه ملک وفلک وبشر ودائم جمله
مرواجب الوجود ومن له الارض والسموات دیر سجده
ایلیلر واين سجده که حق تعالی انسانه ایلیدر بری طرفندا
لرحضرت رسالت پناه فرموده امرت ان اسجد علی
سبعة اعضاء الوجه واليدين والركبتين والرجلين
قال النبي صلی الله علیه وسلم سجد لك سوادي وبیاضی
وخیالی السواد الجسد البیاض الروح والخیال
الفؤاد اين سجده مفاصل واعضا وانسانسه باقی
ایمان ودوام حق تعالی یه ایلیلر واما سجده الخلق الله
ایلیلر آن سجده لغوی اسنکه السجدة مصدر زمین
... .. ده آن توجه تواضع وتکریم واحترام استه یعنی ...
واما هذا اين سجده در روایات فتاوی وتفاسیر مسطوردر
تحیه هدا فان السجود علی سبیل العبادة لله عز وجل
لغیره ... وجه التکرمة غیر عملها اسجدوا لآدم
ای تواضعوا وتفسیر امام زاهد قوله تعالی واذ قلنا
للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا ... ايدر اين سجده خضوع
وانقیاد وقرامیش فضل آدم بودلالا وضع الجبهة
علی الارض فعله ابو .. فقادی یعنی ان السجدة لها
طرفان طرف التحية وطرف العبادة والتحية ... لآدم

رسالة غریب رسول فرموده است در قرآن خوانیدن الله
کریم کنید یعنی وقت حضرت رسالت پناه چون با یت
عذاب رسیدی استعاذت کردی و با یت رحمت مغفرت
حیقی تعلیم خبان کن فکر تلاوت آیات چون بیان کرده شد
در عذاب و رحمت و وعید باشد تامل کنند و در خلقت
هر موجودی و مخلوقی فکر نمایند و چون در صفات
حق رسند تواضع کنند و عبرت دارند و چون در حسبان
و ابرام کفار رسند که با حق و رسول کرده اند آهسته
و با شرم خوانند و در شب از تلاوت کردن شنوند اسرار
حق شنیده دانند فرا آورد هر لباس حروف فرستادند
و اگر نه تاب تجلی آن زمینها و آسمانها نتوانستندی
آورد زبانها و چشمها و دلها سبب کسوه حروف د
تاب هجوم آوردند کتاب مواد الفؤاد در تلاوت با ترتیل و تر
دیل با چه نوع ترتیل آنست که هر ایتی که خوانند
و حقی و ذوقی حاصل شود مکرر کنند و حرفا بعد حرفا
خوانند بیان انواع سجدها از عبودیت و تحیه
خوانده با حق و فرضیت آن تفسیر رموز معنیه
فقها بر علماء متصف و متدین و مصنفین و متلبغه
منصفین و منصفونه با ذکر سجود بانواع عبودیت
حکمی و صفتی علاحده و آن بنقلها حادیث و دلا
یات و فتاوی ثابت شده است قوله تعالی فاسجدوا
لله واعبدوا و ذکر و لله یسجد ما فی السموات
ارضا

صلى الله عليه وسلم سجدة التلاوت في القران اربعة
عشر سجدة منها فريضة وثلاث منها سنة عن ثلثة
منها واجب واو... منها تطوع الفريضة في سورة
الرعد والنحل وبني اسرائيل والحج والفرقان والم تنزيل
وحم السجدة والسنة في سورة النجم واذا السماء
انشقت واقرأ والواجب في سورة الاعراف ومريم
وص والقران والتطوع في سورة النمل يقرأ
في كل سجدة من الاربعة عشر قراة اخر وسبحان
... قرات وسبحان ... مصاحف مكتوب
... رايت ... نماز وسجد ... بايد
... وبعد ... رابايد ...
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة
للمتقين والصلواة على رسوله محمد واله اجمعين من قواء
او حفظ اربعين حديثا من امتي سماه الله تعالى في
السماء ... وفي الارض فقيها ويحشره مع الصالحين
الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم الصلواة عماد الدين فمن اقامها فقد
هدم الدين قال النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة
عامدا او متعمدا ... في النار حين ثمانين حقبا
الحقب ثمانين سنة قال النبي صلى الله عليه وسلم ...

سجدة التحية والعبادة لله تعالى قول ابن عباس
رضي الله عنهما ... جامع ... لا باس
... السلام ... المشايخ فتاوى السجدة ...
... العبادة وسجدة التحية ... جائزة
... السجدة للتحية ... الله ... الكريم
... القدم للتحية والمرسل ... الشيخ ...
... الوالدين وإن ... للمولى في حال
... السجدة التحية
... قال صدر الشهيد من سجد ... انه
... العبادة لا ... خانيه وانا
... تكفير ... التعظيم والتحية
... العبادة ... سجدة
... تعالى ... ادم
... ذات ... كما قال النبي صلى الله
عليه وسلم ان الله خلق ادم فتجلى فيه اين سجده حقيقة ادم
... وصف ... تعالى ... امره
... والذات ...
... سجده ... ان ... تعظيم
... معبود حقيقي ... مشايخ
... اله ... وعجبت
... قال النبي

في الكعبة وهو اقرب الى رحمة الله تعالى من قوله
الصلوات من المشارق والمغارب قال النبي صلى الله عليه
من اعان عالما او متعلما ولو بقلم ما سواه فكانما في النعم
... قال النبي عليه السلام من اعان لطالب العلم ولو
بقلم واحد اعطاه الله تعالى اجر الف شهيد قال النبي
عليه السلام من انفق درهما على طالب العلم فكانما انفق
جبل من ذهب احد في سبيل الله قال النبي صلى الله عليه
من صلى صلوة الفجر ثم جلس حتى تطلع الشمس اعطاه
الله تعالى في الفردوس قصر من ذهب او فضة قال النبي
عليه السلام انما مثل الصلوات الخمس كمثل نهر جار على باب
احدكم يغتسل فيه خمس مرات هل يبقى عليه وسخ قالوا
لا قال كذلك الصلوات تغسل الذنوب قال ... النبي
قال النبي عليه السلام من حافظ على الصلوات الخمس بقيامها
وركوعها وسجودها وقراءتها وبعدها حرم الله
جسده على النار قال النبي عليه السلام من حفظ
على الفريضة الخمس كانت له نجاة يوم القيامة ونور
و... ... ومن لم يحافظ على الصلوات لم يكن له
نجاة ... يوم القيامة قال النبي عليه السلام من تكلم
بكلام الدنيا في المسجد احبط الله عمله اربعين سنة قال
النبي عليه السلام من تكلم بكلام الدنيا عند الاذان
يتلجلج لسانه عند الموت قال النبي عليه السلام الموت

ترك الصلواة الفجر بتبرى منه الايمان قال النبي صلى الله
عليه وسلم من ترك الصلواة الظهر تبرى منه الانبياء والمر
سلين قال النبي عليه السلام من ترك صلواة العصر تبرى منه
الملائكة المقربين قال النبي عليه السلام من ترك
المغرب تبرى منه القرآن قال النبي عليه السلام من ترك صلواة
العشاء تبرى منه الرحمن قال النبي عليه السلام من صلى صلواة
الفجر مع الجماعت فكانما حج مع آدم عشرين حجة قال
النبي عليه السلام من صلى صلواة الظهر مع الجماعت
فكانما حج مع ابراهيم اربعين حجة قال النبي عليه السلام
من صلى صلواة العصر مع الجماعت فكانما حج مع يونس
سبعين حجة قال النبي عليه السلام من صلى صلواة المغرب
مع الجماعت فكانما حج مع عيسى ثمانين حجة قال النبي
عليه السلام من صلى صلواة العشاء مع الجماعت فكانما حج
مع محمد الرسول الله مائة حجة قال النبي عليه السلام
وعجلوا بالتوبة قبل الموت عجلوا بالصلواة قبل الفوت
قال النبي عليه السلام من اعان لتارك الصلواة بلقمة
واحدة او شربة ماء فكانما قتل الانبياء جميعا اولهم
آدم واخرهم محمد الرسول الله يخرج الانسان
ابتلاه الله تعالى بثلاثة بلياة اولهم يرفع الله البركة
من رزقه والثاني يسلط عليه امير جائر والثالث
يخرج من الدنيا بغير ايمان قال النبي عليه السلام من
حرق سبعين مصحفا وقتل سبعين نبيا وزنا مع امه
دن الكعبة

قال النبي عليه السلام اكرموا الضيف ولو كان كافرا قال
النبي عليه السلام الدنيا مزرعة الاخرة قال النبي عليه السلام
الدنيا جيفة وطالبها كلاب قال النبي عليه السلام من
لم يشكر الناس لم يشكر الله قال النبي عليه السلام الرفيق
ثم الطريق قال النبي عليه السلام العلماء ورثة الانبياء
قال النبي عليه السلام نية المومن خير من عمله قال النبي
عليه السلام من فرح قلب المومن خلق الله تعالى له ملكا 133
عظيما في صورة الطير وله الف راس وفي كل راس الف
راس وفي كل راس الف وجه وفي كل وجه الف فم
وفي كل فم الف لسان وفي كل لسان الف لغة يسبحون
الله ويستغفرون له الى يوم القيامة قال النبي عليه السلام
زيارة القبور كفارة الذنوب قال النبي عليه السلام
من سجد بغير وضوء فقد كفر قال النبي عليه السلام
الدنيا سجن المومنين وجنة الكافرين قال النبي عليه
السلام ستة نفر يدخلون الجنة قبل شفاعتي يوم
القيامة اولها امير عادل والثاني غني سخي والثالث
شاب تائب والرابع عالم عامل والخامس فقير صابر
قال النبي عليه السلام ان الله خلق بني آدم على ثمانية
خصال اربعة لاهل الجنة وجه مليح ولسان فصيح
وقلب تقي ويد سخية ومنها اربعة لاهل النار وجه
عابس ولسان فاحش وقلب شقي ويد بخيل و
قال النبي عليه السلام اذا قام يوم الجمعة القيامة

في المسجد كالسمك في الماء والمنافق في المسجد كالطير
في القفص قال النبي عليه السلام لا تخلعوني في بيت ربي
قال النبي عليه السلام من بنى مسجد الله تعالى بنى الله
تعالى له بيتا قصر في الجنة قال النبي عليه السلام من
اسرج سراجا في المسجد سبع ليال حرم الله تعالى عليه
سبعة ابواب جهنم ونور من نور الله على قبره يفتح
فيه مكان يوم القيامة من بين يديه ومن خلفه عن
يمينه نور وعن شماله نور قال النبي عليه السلام سياتي
زمان على امتي يقرؤن القران ويصلون في المساجد
وليس منهم ايمان قال النبي عليه السلام من عرف
نفسه فقد عرف ربه من عرف ربه ... قال النبي عليه
السلام لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة
من الكبر ولا يدخل النار في قلبه مثقال ذرة من
الايمان قال النبي عليه السلام من شرب الماء فهو قائم
ابتلاه الله تعالى لادواء له قال النبي عليه السلام من
اذى مومنا بغير حق لم ... هدم مكة والمدينة
البيت المعمور وقتل الف ملك من المقربين قال ...
عليه السلام افضل العبادة ... قراءة القران قال
النبي عليه السلام من اراد ان يتكلم مع الله فليقرأ
القران قال النبي عليه السلام المسلم من سلم المسلمون
من يده ولسانه قال النبي عليه السلام من قضى حاجة
اخيه المسلم قضى الله له سبعين حاجة في الدنيا والاخرة
قال النبي

ويسمى في السموات صعلوك يا رسول الله بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله وأصحابه أجمعين بدانكه اين رسالة
صحيح در ثبات اختيار فقرا است وما اتفقه الصحابة قال
طه ومن سبيل فقر الذين رضي الله عنهم قال النبي عليه السلام
ان الله تعالى نظرة ينظر الى الفقراء كل يوم خمس
مرة فيغفر لهم جل نظرات سبع مرات قال
النبي صلى الله عليه وسلم حرمة الفقير المؤمن
عند الله اعظم من سبع السموات وسبع الارضين
والجبال وما فيهن والملائكة المقربين قال النبي
عليه السلام الجنة ثمانية ابواب سبعة منها للفقراء
وباب للاغنياء والنار سبعة ابواب سبعة
منها محرمة على الفقراء وخلقت للاغنياء
ابواب للفقراء قال النبي عليه السلام المنان على الفقراء
ملعون في الدنيا والاخرة والمنان على الوالدين
ونهي بعيد من الله ومن الملائكة وقريب
من النار ولا يستجاب له دعوة ولا تقضى له حاجة
ويبغض الله اليه في الدنيا والاخرة قال النبي عليه
السلام من اذا مومنا فقيرا فكانما هدم الكعبة

مجنوح من جهنم حية اسمها جريش يد اسها فوق السماء السابعة وذنبها تحت الارض السافلة من المشرق الى المغرب ثم ينادي في العرصات انهى اين الذين فيقول لها جبريل عليه السلام ماذا تطلب يا جريش قال اطلب خمسة نفر من امة محمد صلى الله عليه وسلم وما هولاء ولها تارك الصلوة والثاني مانع الزكوة والثالث شارب الخمر والرابع عاق الوالدين والخامس من تكلم بكلام الدنيا في المسجد قال النبي عليه السلام الدنيا دار الغرور والاخرة دار السرور قال النبي عليه السلام من تكلم بكلام الدنيا في خمس مواضع لعنه الله تعالى بصورة الخنزير ولها اولها المسجد والثاني في مجلس العلماء والثالث في الجنازة والرابع في القبور والخامس في تلاوة القرآن قال النبي عليه السلام من قال لا اله الا الله محمد رسول الله خالصا مخلصا دخل الجنة بغير حساب قال النبي عليه السلام من اهان طلب العلم فقد اهانني ومن اهانني فقد اهان الله تعالى ومن اهان الله فقد كفر قال النبي عليه السلام سياتي زمان على امتي يحبون الخمس وينسون الخمس اولها يحبون الدنيا وينسون الاخرة والثاني يحبون الذنوب وينسون التوبة والثالث يحبون المخلوق وينسون الخالق والرابع يحبون القصور وينسون القبور والخامس يحبون الحياة

قال النبي عليه السلام ان من خدم الفقراء [illegible] الله
تعالى [illegible] قال النبي عليه السلام يشفع [illegible] الفقراء [illegible]
عن [illegible] يعظم الله له ثوابا من [illegible] و[illegible]
في [illegible] النبي عليه السلام طوبى لخادم [illegible]
قال النبي عليه السلام ليس على الخادم حساب قال
النبي عليه السلام الخادم في امان الله تعالى ما دام
يخدم [illegible] المؤمن الخادم في [illegible] كاجر الصائم
في النهار والقائم في الليل وكاجر الحاج والمعتمر
قال النبي عليه السلام ركعتان من [illegible]
في [illegible] احب الى الله تعالى من سبعين ركعة [illegible]
من غني [illegible] احب الى الله تعالى [illegible]
الغني [illegible] قال النبي عليه السلام ان الله تعالى
ينظر الى [illegible] والفقراء احبائي
قال النبي عليه السلام يباهي الله الملائكة [illegible]
المجتهدين والفقراء التائبين الذين [illegible]
الله والغني الذي يعطي الفقراء [illegible]
اذا رجل [illegible] نعمة الله تعالى في [illegible] قال
النبي عليه السلام انتم تشفعون مثل شفاعة
الانبياء والعلماء وخادم الفقراء [illegible] قال
النبي عليه السلام الفقراء [illegible] عند الله [illegible]
عند الناس قال النبي عليه السلام من [illegible]

في البيت المعمور عشر مرات وكل نما فضل الفقرا
سبعة ملكا مقربا قال النبي عليه السلام ان الله في
ملائكته يستغفرون للفقراء ويشفعون لهم حتى
الاخونهم ومن شفقتهم الملائكة مما اوسنحها له
قال النبي عليه السلام لعن الله من اكرمهم من الغني
لغنايه واهان الفقير لفقره ولا يفعل الا المنا
فق قال النبي عليه السلام من اكرم الغني لغنا
ه واهان الفقير لفقره لا يقضي له حاجة ولا يستجاب
لم دعوته في الدنيا والاخرة قال النبي عليه السلام
وعلى الاغنياء في الدنيا لهم وعلى الفقراء
يوم القيامة لا اخر لها قال النبي عليه السلام مثل
الفقراء مع الاغنياء مثل العصاة مع الاعمى
قال النبي عليه السلام خلق الاغنياء من طين الارض
وخلق الفقراء والاولياء من طين الجنة فمن اراد
ان يكون في عمل الله فليكرم الفقراء قال النبي
عليه السلام فضل الفقراء على الاغنياء كفضلي على
جميع خلق الله قال النبي عليه السلام الفقير الذي
مجوعه قال النبي عليه السلام ...
العالم والفقراء والزاهدين قال النبي عليه السلام
الخادم سوي افضل عند الله من عابد ...
معلم محتسب قال النبي عليه السلام للخادم كاجر
من يحمله منهم من غير ان ينقص من اجورهم شيئا
قال النبي

او سقيتهم شربة او كسا لهم خرقة اورد عليهم محبة
في الدنيا يحل وابنده وادخلوا الجنة قال النبي عليه
السلام حب الفقراء والمساكين من اخلاق الانبياء
ومجانبتهم من اخلاق المنافقين قوله تعالى يا ايها
الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة الى
الله التقرب الى الفقراء والمساكين قال النبي عليه السلام
اتخذوا الايادي عند الفقراء قبل المجيء دولتهم
فان لهم عند الله دولة قال النبي عليه السلام الفقر
فخري وبه افتخر وما افتخر بالنبوة وبولاية وا
فتخر بالفقر قال النبي عليه السلام من تشبه بقوم فهو
منهم ومن احب قوما فهو معهم والمرء مع من
احب صدق يا رسول الله ولا تكونوا من المشركين
من الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا كل حزب بما لديهم
فرحون بسم الله مجريها ومرسيها قال النبي عليه السلام
ان دين الفقر رحيم وحاكم لم يعدل حكمه فهو فرعونا
وعالم لم يعمل بعلمه فهو ابليس وفقير لم يصبر على فقره
فهو كلب قال النبي عليه السلام من طول شاربه عوقب
بالثلث لم ينل شفاعتي ولم يشرب من حوضي وسلطه
الله منكر ونكير بالغضب عند قتل ...

يجالسهم [illegible] الله [illegible] رحمه الله اهل التصوف
قال النبي عليه السلام جالس [illegible] الفقراء [illegible] والمساكين في
الدنيا يجالسهم في الاخرة [illegible] الخير بالاحساب
قال النبي عليه السلام لا تعتو على [illegible] الفقراء
[illegible] فان اخلاقهم اخلاق الانبياء ولباسهم لباس
[illegible] قال النبي عليه السلام ارغبوا في دعاء [illegible] الذي [illegible]
[illegible] الجوع والعطش فان الله ينظر اليهم [illegible]
[illegible] قال النبي عليه السلام لكل شيء مفتاح ومفتاح
[illegible] الفقراء [illegible] الله [illegible] لا [illegible]
[illegible] الله تعالى يوم القيامة قال النبي عليه السلام و
[illegible] عبادة ومن احبهم [illegible] ومن [illegible]
[illegible] الله تعالى [illegible] النبيين و [illegible]
قال النبي عليه السلام [illegible] فقيرا ولا تمش غنيا
[illegible] الى الفقير [illegible] سبعين خطوة و
[illegible] الله تعالى بكل قدم [illegible] الى الفقراء [illegible]
سبعين حجة مبرورة مقبولة ومن كان عنده
[illegible] بحبها [illegible] كان [illegible]
الله تعالى قال النبي عليه السلام اذا كان يوم
القيامة يجمع الله تعالى الفقراء والمساكين فيقول
[illegible] في [illegible] حبيبكم [illegible] اعطاكم النعمة
سبقكم

و در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و [illegible]

سه بار بخواند و بعد از التحیات سجده کند و [illegible] هذا لسنة [illegible]

گناهان [illegible] بیرون آید گویا که از مادر نو زاده شده باشد

و [illegible] تا جمیع اعمال او بنویسند [illegible] سعادت

تا قیامت و در فردوس اعلی ثواب ده هزار شهید و ده هزار [illegible]

ده هزار خانه زر و [illegible] و خدای تعالی ده هزار حاجت روا کند

و ده [illegible] هزار از حله بهشت و ثواب ده هزار [illegible] جواب

ده هزار [illegible] باشد و [illegible] جمال یوسف [illegible]

نماز حضرت [illegible] خضر علیه السلام ثواب آن [illegible] لله تعالی دو رکعتین

صلوات التحیات [illegible] الی [illegible] الله اکبر و در رکعت اول

فاتحه بعد قل هو الله [illegible] بار و [illegible] نماز [illegible] سجده

[illegible] سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا

حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] درود بخواند [illegible]

این دعا بخواند یا غیاث المستغیثین اغثنی [illegible] سجده

حاجت خواهد [illegible] روا گردد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دیگر بعد از نماز دو رکعت نماز بگذارد برای روشنائی چشم
و بعد فاتحه در هر رکعت پنج بار انا اعطینا بخواند و بعد از نماز
سه بار این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم متعنی بسمعی
و بصری و اجعلهما الوارثین منی [illegible]
سه بار بگوید و بخود بدمد بعده به حکم [illegible] آید
و بعد از مغرب برای نگاه داشتن ایمان دو رکعت
بعد فاتحه سوره اخلاص هفت بار و یک بار قل اعوذ
برب الناس بخواند و چون سلام داده باشد سر به سجده
نهد سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان دیگر
و بعد از نماز خفتن بگذارد [illegible] دو رکعتی و
بعد فاتحه ده بار سوره اخلاص بخواند و بعد از سلام هفتاد
بار بگوید یا غفار یا وهاب دیگر نیت نماز عید الفطر
و عید الاضحی نویسد اصلی لله تعالی صلوة عید الفطر
و یا عید الاضحی مع [illegible] تکبیرات [illegible] مقتدیا بهذا الامام [illegible]
[illegible] اللهم الله اکبر بعده التحیات بخواند سلام دهد
بعده خطبه بخواند و بعد خطبه [illegible] چهار رکعت سنت با عید
الاضحی و با عید الفطر بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه سوره
سبح اسم و در رکعت دوم بعد فاتحه والشمس و ضحیها و در
رکعت سیوم سوره والضحی و در رکعت چهارم بعد فاتحه قل
هو الله بخواند التحیات بخواند سلام دهد [illegible]
دیگر [illegible] بعد از نماز عید الاضحی [illegible] نماز بگذارد.

مراقبه فقیر را همی باید که سر به زیر [illegible] بینی را الف بنظر [illegible] را
تصور الله [illegible] طوسی [illegible] کند مراقبه
فقیر را همچنان باید که [illegible] در دل [illegible] تصور کند [illegible] که پیر در تجلی
نشسته است [illegible]
کند مراقبه فقیر را همی باید که در آفتاب تصور نقش الله کند
[illegible] فقیر را همچنان باید که تصور [illegible] پیر را
[illegible] فقیر را همچنان باید که نقش الله بر [illegible]
[illegible] تصور [illegible] اگر تصور [illegible] باید [illegible] نقش
الله [illegible] فقیر را همچنان باید که ذکر
لا اله الا الله [illegible] تصور کند
الا الله [illegible] تصور لا اله الا الله [illegible] ذکر فقیر را
همچنان باید [illegible] نام الله [illegible]
ذکر الله [illegible] الله [illegible] تصور [illegible]
[illegible] نقش الله [illegible]
بینی [illegible] تصور کند [illegible] تصور [illegible]
[illegible] تصور [illegible] الله [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
کند تصور [illegible]
[illegible]

برنگ طلا یعنی زرد بینند مرتبه [illegible] یعنی تصور کنند و در ابتدای اول
نقطه و [illegible] حرف جیم یعنی به شکل و تصویر جیم [illegible] کنند و بعد از آن حرف
بسیار بجای نقطه بنشانند بعد از آن بجای [illegible]
[illegible] نماید بعد از چند روز دیگر بجای نقطه الله هم برنگ
نقره [illegible] نقطه ماه برنگ طلا می نماید و بعد از چند روز دیگر
هر نور می نمود برنگ نقره کمتر و بر [illegible] یعنی وجود دل می نماید
و بعد از چند روز دیگر آن نور مذکور باز [illegible] می نمود برنگ نقره
بعد از آن [illegible] که برنگ [illegible] القصه باز نور می نمود و برنگ [illegible]
و برنگ آسمان و در آن نور صورت [illegible] می نماید و بعد از چند روز
[illegible] نور [illegible] بجا باشد بعد از آن [illegible] صورت [illegible]
نماید بعد از آن نور [illegible] صورت [illegible] الله [illegible]
[illegible] صورت آمد و صورت [illegible] حسن [illegible] می نمود
و همیشه [illegible] باشند [illegible] احوال مذکور [illegible] و کار او [illegible]
رسید شغل اسم ذات یعنی الله و سالک مشغول اسم ذات
برنگ [illegible] در دل صنوبری تصور کند تا [illegible] که [illegible]
گردد که بعد تصور آن نقش در نظر باشد و هیکل [illegible]
اسم ذات گردد [illegible]
خواهد شد شغل آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] است که [illegible]

او وارد شود من القلوب الی القلوب [illegible]

دیگر مراقبه [illegible] عشق [illegible]

را از جمیع موجودات و مخلوقات [illegible] دیگر [illegible]

حواس مذکور [illegible]

مشغول [illegible] مراقبه [illegible] مشغول [illegible]

بعضی محققان گفته اند [illegible] مشغول [illegible] مراقبه [illegible]

بنشیند و بعضی [illegible] مراقبه [illegible] حق [illegible] ناظر [illegible]

[illegible] و مشائخ [illegible] حق [illegible] و الله [illegible]

[illegible] مراقبه سه بار [illegible]

[illegible] الله ناظری الله شاهدی [illegible]

حق را در دل مراقبه کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] سه بار بگوید [illegible] الله ناظری [illegible] شاهدی

و بعد [illegible] بار [illegible] پانزده بار

بگوید [illegible] عظیم [illegible]

[illegible]

و بگوید که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرد

[illegible] جسمی فانی [illegible]

[illegible] ظاهر باطن [illegible] دایم قایم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جسمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله [illegible]

اعرف [illegible]

[illegible] الخلق لا اعرف [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible] ملك و ملكوت باشد الحمد لله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشته بوکا ذوق دیرلر بالذات فنا فی الله ب[?]
بولان انی ذوقده [illegible] یحکم ولا حجر [?]
اللهدر باقی بو اندر شغل ... حضور حقیقت حضوره [illegible]
سلوک [illegible] بیکا [illegible] بی باده سعید و بالذات دل تا بدنه جسم ظاهر
بحجاب نفس [illegible] حقیقت [illegible] و [illegible] حضور [illegible]
او حاضر انسه مرا با [illegible] حضور و حضور الله [illegible]
آنده نظر حضور بر [illegible] او حالاز موجود ذات بر [illegible] اولده [illegible]
نظر [illegible] حضور [illegible] معنی [illegible] مقصود [illegible] [illegible] فکر [illegible]
[illegible] فی الله [illegible] بر [illegible] حفظ [illegible] حکم [illegible]
[illegible] کنز [illegible] اوله [illegible] صفت [illegible] خزانه [illegible] العنقا
وصیا [illegible] الجسم النفس [illegible] بر [illegible] [illegible]
صفت [illegible] قرار [illegible] باطن جمال [illegible]
یعنی انی ذاته جمعت الست صفت جلال و جمال [illegible]
منصوب [illegible] صفت روحانی و جسمانی [illegible] صفات
[illegible] بر [illegible] بیلی انکه سالک مدام [illegible] حاضر
صفت باشه [illegible] صفت [illegible] سر [illegible] الحقیقت [illegible]
[illegible] دوم انکه اسم ذاته بله صفات [illegible]
[illegible] صفت [illegible] بصیر [illegible] علیم [illegible]
الله [illegible] علیم [illegible] حی [illegible] الاکرام
الله [illegible] الله [illegible] حاضر [illegible]
[illegible]

نسخه دیگر بیارد کشمش و بید [illegible] سوخته بخورد [illegible] و آب [illegible]

بو یا بخورد هندبانی و خشخاش در سفیدی بکوبد و تخم نعنع کرده بخورد

که کرده بخورد اول این جلاب بخورد و بعده مسافرتی بخورد و ساز

در سال سه مرتبه مجامعت با بد اول ماه سر اول دو ماه تا که سیوم ماه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] از مرد در تن او بی قراره از بهر دو جانب

بیارد بیجا آکانیه [illegible] شکله بپزند برابر آسیا کرده و پاره شهد بیارد

سازد و در مقابل پوره یک مقدار دو وقت حاجت از آن پاره در قضیب بخورد

داستند و یک دوره دریا خشک شود بعده بعد عوره که جماع کند از بخره

شود و بعد سوختن کردو و خرد اسنگ و زیره و ماکیان سیاه بیضی عمل دار

نسخه دیگر بیارد الف کافور و خشک کرده از [illegible] سعا ببندد

بیان قضیب طلا کند و خشک کند و مجامعت با زن کند چنان لذت

آرد که هر دو باهم که تقریر نیاید مغز کلاغ همین نسخ کافور اصلی در هر دو

سوراخ آلت اکند و بند هم همین دارد [illegible] کشتن طلا بیارد

بریان [illegible] ریحان [illegible] شود هر دو را کوفته از روغن بگیرد

در بیان لوته خام کرده و در میان زهل گذه کند لوته را ببندد

زیر و بالا ایشم نهاده آتش نهاده آتش بسوزاند تا خاکستر شود

[illegible] بگیر شنگرف شیشه بیارد شیشه بشوراند و شیشه را یک تکه کرده

بند سوزند آتش بسوزاند و در میان شوره سلاجی بیدار و جوشانده

[illegible] الدوالشی [illegible] بسوزانند سیر بسوزند تا خاکستر شود [illegible]

نسخه دیگر بیارد سیر بلوچی و خشک کنند بوده سیر بلوچی [illegible]

[illegible] تکه‌ها لحقی سازد بعده در بغل فتیله کنند و با روغن لعل

[illegible] و بالای منقال دو ده برگ کوفته غلوله [illegible]

بدارد و آن را دو ده در چشم کشد و انجن کوفته یکی شود [illegible]

[illegible] پاک کرده بالا با [illegible] اکنیله نهاده [illegible]

[illegible] او آن [illegible]

یعنی روح [illegible] یعنی [illegible] حجاب دلیلین یعنی ذاته [illegible]

ذاته یعنی روح یعنی [illegible] انا [illegible]

[illegible] صفاته یعنی وجود [illegible] مطلق ذاته قدیم یعنی قدیم [illegible]

[illegible] ذاته قدیم [illegible] الا [illegible]

[illegible] قدیم [illegible]

[illegible]

وتعالی [illegible]

الا بحضور القلب [illegible]

[illegible] معاینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اشاره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محیط مطلق [illegible] الله نور السموات

والارض یعنی محیط منزه [illegible] مثل نوره کمشکوة

فیها مصباح یعنی نور [illegible] الزجاجة [illegible] النفس

[illegible] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

راضیة مرضیة [illegible] منزه [illegible]

[illegible] فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطلق ذات قدیم [illegible] ۱۱ [illegible]

[illegible] حقیقت باطن [illegible] ۱۱ [illegible] نور [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] نور حق [illegible]

[illegible] ۱۱ ذات [illegible]

[illegible] ۱۱ [illegible] یاد [illegible] چیدا

[illegible] ۱۱ [illegible] معنا [illegible] مشہود

[illegible] ۱۱ ایک [illegible] سبب [illegible]

[illegible] ۱۱ استغنا لور [illegible]

[illegible] حقیقت ذات ۱۱ ذات میں [illegible] سب صفات

کل صفات [illegible] نظر کری ۱۱ جب وہ اپنی نظر [illegible]

[illegible] ۱۱ اپنی [illegible] میں [illegible]

[illegible] ۱۱ [illegible]

[illegible] ۱۱ [illegible] محبوب

[illegible] ۱۱ مطلق قادر [illegible] کمال

[illegible] ۱۱ [illegible]

ذات کمال حق [illegible] ۱۱ [illegible]

[illegible] ۱۱ [illegible]

[illegible] ۱۱ [illegible] عرفی [illegible]

[illegible] ۱۱ آپ [illegible]

[illegible] مشاہدہ خاص ۱۱ [illegible] دل [illegible] خاص

[illegible] ۱۱ [illegible] حق کا [illegible] نور

[illegible] ۱۱ [illegible] حق [illegible]

[illegible] دیکھتا یہی ۱۱ ظاہر باطن [illegible]

[illegible] ۱۱ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ... حقیقت نما [illegible]

الله محمد حق سبحان ہے دو یک [illegible] ذات عیان

عیان حق وہ یہی موجود ہے [illegible] معبود

معبود تا [illegible] اس واحد کا ہے [illegible]

[illegible] رسول ہے [illegible]

قبول [illegible] برہان ہے قطب [illegible]

شاہ میرانجی شمس عشاق ہے دایم دیدار [illegible] مشتاق

مشتاق [illegible] ذات کمالات نور [illegible]

نور جمال [illegible] محمد حسینی [illegible]

[illegible] کلام ہے حق کا [illegible] دیکھنا

کھول دیکھیا [illegible] راہ تحقیق ہے عارف عاشق [illegible] تحقیق

تحقیق [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] ذات حق یہی دریا ہے [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] ذات [illegible] صفات

صفات عالم [illegible]

[illegible] عالم باطن [illegible]

[illegible] اشیا [illegible] شریعت

شریعت [illegible] دیکھنا

دیکھنا [illegible] شریعت [illegible] یقین

یقین ایمان حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] حقیقت کا [illegible]

[illegible] سب کا دیکھنا [illegible]

[illegible] مطلق

[illegible] ؞ جسے جا وے نا الیہ تمام

مقبول ہیں الہ حوصلہ [illegible] ؞ [illegible]

زا اصل ہو ہے [illegible] ؞ حب ہی جج [illegible] اسم اعظم

ذات [illegible] اسم اللہ ؞ رحمان رحیم ہو دو کو واہ

ھو بسو [illegible] قدیم خدا ؞ جسکو نا آیا کبھی [illegible] صفات

الملک یعنی کری [illegible] ؞ سب جگہ کون بہیا کری [illegible]

المھیمن [illegible] ؞ [illegible] اوپر کری احسان

[illegible] ہی بخشنہار ؞ [illegible] سب کتہ کا

الملک [illegible] شفا ؞ دھونا جگہ اپر [illegible] شام

[illegible] پاک ہی عیب ؞ مطلق ھا [illegible] العنیہ

السلام [illegible] ؞ خاص [illegible] آکون وہ [illegible]

المومن [illegible] ؞ [illegible] لید

المھیمن ہی [illegible] ؞ ہر شی اوپر قادر کمال

العزیز [illegible] ؞ [illegible] کون عزت [illegible]

الجبار [illegible] ؞ [illegible]

المتکبر [illegible] ؞ بزرگ [illegible] ہی [illegible]

[illegible] پیدا کری ؞ عالم کا [illegible]

البارئ [illegible] ؞ [illegible] محبوب

[illegible] ؞ [illegible] صورۃ [illegible] خاص

الغفار [illegible] ؞ [illegible]

القہار [illegible] کریا ؞ [illegible] عالم [illegible]

الوہاب [illegible] ؞ [illegible] جگہ کا [illegible] سلطان

الرزاق [illegible] ؞ [illegible] عاجز [illegible]

ھتا سو ھتا ہي
وائي طرفي سوھي [illegible] ٥٥ [illegible] ھتا سو ھتا ہي
سو ھتا ہي تو بہ [illegible] ٥٥ غيب گيان ٻاڻان ڪھوا [illegible]
ڪيھا لڪا ہي [illegible] ٥٥ [illegible] آرسي [illegible] ٺھار
[illegible] ٥٥ [illegible] ھجے
علي [illegible] آيد دل [illegible] اسي [illegible] ٥٥ [illegible] حاصل
حاصل دل اسي دل ملياني ٥٥ [illegible] ہي اسي ڪل ٻيا
ڪل ٻيا ٻي اي [illegible] ٥٥ [illegible] دنيا [illegible]
سڀيا [illegible] ھے ٥٥ [illegible] ڪتا ہي ھے
[illegible] ٥٥ [illegible]
[illegible] ٥٥ [illegible] حاصل
حاصل [illegible] اسي [illegible] ٥٥ [illegible]
[illegible] ٥٥ [illegible]
[illegible] ٥٥ [illegible]
[illegible] ٥٥ [illegible]
[illegible] ٥٥ [illegible]
[illegible] ٥٥ [illegible]
[illegible] ٥٥ سب جگہ [illegible]
[illegible] ٥٥ اسکو [illegible]
[illegible]
[illegible] مشھور [illegible] ٥٥ سب [illegible]
[illegible] شريعت نبي رسول [illegible] ٥٥ [illegible] مقبول

الکریم [illegible] بخشنہار [illegible]

الرقیب کرتا نگاہ [illegible]

المجیب کرتا قبول [illegible] 155

الحکیم [illegible] حاکم [illegible] تمام

[illegible]

الودود دوست [illegible]

المجید [illegible] افعال [illegible]

الباعث [illegible]

الحق حقیق [illegible]

الوکیل [illegible]

القوی صاحب قوۃ [illegible]

المتین [illegible] قدرت [illegible]

الولی [illegible]

الحمید [illegible]

المحصی [illegible] عالم الظاہر

المبدی پیدا [illegible] سب عالم کوں [illegible]

المعید [illegible] عالم ظاہر [illegible]

المحیی [illegible]

الممیت [illegible]

الحی [illegible]

القیوم [illegible]

الواجد [illegible]

الماجد [illegible]

الواحد [illegible]

الفتاح کھولنہارا ہے [illegible] جگ بھی [illegible] بکار تا ہے

العلیم جاننہار ان حال [illegible] ربا طالب ہے اطاعات

القابض کھیچ لیوے ہارا بندیاں کی [illegible] دیوے

الباسط کھولتا سب کشادہ ہار جیکیچ بندیاں کی مراد

الرافع درجا دیوے ہارا بندیاں [illegible] نعیم

المعز عزت کیا ہارا جوب [illegible] رحمت کا

المذل کرتا خوار ہارا بندیاں کی جی بد کردار

السمیع سنتا سب ہارا جیکچ راز کھانے کل سب

البصیر دیکھنا سب ہارا سب عمل [illegible] بھی

الحکم حاکم کرتا ہارا حکم اپنا کوئی [illegible] نا کوی

العدل عادل بیہار ہارا بندیاں کوں روز [illegible] ہار

اللطیف پاک نفرمل ہارا کرتا سب پر لطف فضل

الخبیر خبردار ہارا ہے [illegible] حکمت ہر [illegible] کار

الحلیم بردبار علی آئی ہارا بندیاں ادب [illegible] تا آئی

العظیم بزرگ ذات ہارا ہے مستوفا آپنی بچھوڑ صفات

الغفور بخشنہار ہارا بندیاں کی بھی [illegible]

الشکور [illegible] ہارا جیکو [illegible] شکر کری

العلی بہوت [illegible] ہارا سب عالم پر [illegible]

الکبیر خداوند کا [illegible] ہارا بچا [illegible] سب پر [illegible]

المقیت قوت دیوے ہارا بندیاں [illegible] جیکی

الحفیظ حفظ کرتا ہارا بندیاں [illegible] اور کل [illegible]

الحسیب حساب لیوے ہارا نیک [illegible] دن [illegible]

الجلیل بزرگ [illegible] ہارا اسکو [illegible] کری

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] النبی علیه السلام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] از عقل و وهم و فکر [illegible]

[illegible] نه اول [illegible] نه آخر مر او را

[illegible] — [illegible] که چشم سر [illegible]

[illegible] — [illegible] از آن شد

[illegible] شاید [illegible] — [illegible]

[illegible] عقلم [illegible] — که تا [illegible] تمام او ببرد

بیارم [illegible] — [illegible] بخاطر [illegible]

زبان [illegible] — که [illegible] قیاس ما [illegible]

نگویم [illegible] — ولیکن عقل را [illegible] کار است

[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] الا [illegible]

[illegible] — ز خاک و آب [illegible] گرد

[illegible] — [illegible] او را [illegible] کرد

که [illegible] این کار [illegible] — [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] دانا [illegible] — [illegible] صورت [illegible]

دگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چو از [illegible] گندم [illegible]

[illegible] تمام — [illegible] آغاز و انجام

[illegible] — [illegible]

[illegible] يڠ [illegible] بايڠ [illegible]

الحمد [illegible] يڠ [illegible] [illegible]

الصمد [illegible] برواڽ [illegible] كهاڽ [illegible] القادر سكالين [illegible]

سبب [illegible] المقتدر [illegible] سڠݢوه [illegible] يڠ تياد [illegible] ڠكون

[illegible] المقدم [illegible] المؤخر [illegible]

الاول [illegible] سبب [illegible] عالم [illegible] الاخر [illegible]

جوڬ [illegible] عالم [illegible] الظاهر [illegible]

الباطن [illegible] الوالي [illegible]

[illegible] المتعالي [illegible] البر [illegible]

البر [illegible] كيا [illegible] التواب [illegible] المنتقم [illegible]

[illegible] المنتقم [illegible] العفو [illegible]

[illegible] الرؤوف [illegible]

[illegible] مالك الملك [illegible]

[illegible] ذو الجلال والاكرام [illegible]

[illegible] عالم [illegible] المقسط [illegible]

[illegible] الجامع [illegible] عالم [illegible] الغني [illegible]

[illegible] عالم [illegible] المغني [illegible]

[illegible] المانع [illegible]

الضار [illegible] النافع [illegible]

[illegible] النور [illegible] الهادي [illegible]

البديع [illegible] الباقي [illegible]

[illegible] الوارث [illegible] الرشيد [illegible]

[illegible] الصبور [illegible]

[illegible] جمال [illegible]

[illegible]

یکی کرد روشن اعظم اکبر [illegible] ... بد [illegible] افلاک [illegible]

خلافش کرد [illegible] این [illegible] ... [illegible] یکی [illegible]

دگر [illegible] ده دو خانه با [illegible] ... [illegible] شانزده [illegible]

[illegible] ... [illegible] یکی [illegible] کشف [illegible]

[illegible] ... دگر [illegible] کیوان [illegible]

یکی در [illegible] ... [illegible] اکبر [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... یکی [illegible] اکبر [illegible]

[illegible] از [illegible] ... [illegible] صغر [illegible]

یکی [illegible] از عدد [illegible] ... یکی با عدد [illegible]

یکی ... [illegible] سر [illegible] گاه ... یکی [illegible] در [illegible] ماه

زین حجت این سخن را [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] و هو [illegible]

از [illegible] ... [illegible] معنی [illegible]

[illegible] ... [illegible] افلاک

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

حکیما [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

معانی [illegible] ... [illegible] یکی [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

سپهر ... [illegible] ... همه [illegible] معانی را

که آن جان ... [illegible] ... انباز

[illegible] ... تو

[illegible] ... استغفر الله

[illegible] ... عقل

مقالهٔ ... اندر فطرت عقل کل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... در عالم او بود

مقالهٔ ... اندر فطرت نفس کل

ز اول عقل کل چون شد مقرر ... [illegible] ... وجود دیگر

ز عقل کل و ... [illegible] ... پدید آید ... [illegible]

بیان ... [illegible] ... با عقل آشنا شد ... [illegible] ... آشنا شد

اگر معنی ... [illegible] ... باز دانی ... [illegible]

همه ... [illegible] ... همه چون بحر محیط ... [illegible]

همه لوح ... [illegible] ... تو دانی ... همه اشیا ... [illegible]

از آن ... فرو داد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... همه در کل ... [illegible]

مقالت ... اندر فطرت ...

[illegible] ... عقل و نفس ... [illegible]

[illegible]

طلسم و بند عز نهادی تو الیست ایچون / بر و بشکن [illegible] بکیمیای خود [illegible]

تو صورت نیستی معنی طلب کن / [illegible] جهان را [illegible]

[illegible] ما دانی که خود را جسم دانی / [illegible] [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] جان [illegible] جان طبیعت / [illegible] که [illegible] سفری [illegible]

[illegible] / که بارد [illegible] القدس [illegible]

بچشم [illegible] / کسی کرد [illegible]

[illegible] و از جهت هستی [illegible] / [illegible] با کیمیای انصاف خود ده

[illegible] در [illegible] این جا [illegible] / [illegible] با [illegible]

[illegible] / ترا [illegible] روشنی [illegible]

[illegible] بخشد [illegible] نگاه [illegible] / [illegible] الله [illegible]

[illegible] / و خود خود بر [illegible]

عجایب [illegible] دیگر [illegible] / عجایب از [illegible]

[illegible] فی [illegible] الضعف الانسانی

دیگر بار [illegible] ویرانه گلخن / [illegible] سوی آن آباد گلشن

بدان ره کامدست او باز گردد / ولی باید که نیکو ساز گردد

که در هر منزلی نیکو سگالی / کند او را ز دیگر گون خیالی

اگر دارد [illegible] آن زوال او / [illegible] زوال او

و گر [illegible] از آن منزل بجایی / [illegible] بجایی

[illegible] منزل بمنزل / [illegible] کل [illegible] دل

از [illegible] کامل [illegible] / [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] / با [illegible] در [illegible] خام [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible] / اگر [illegible] ملامت

[illegible] / [illegible]

[illegible]

همه آمیزند از بهر یا بهم آمیختنا / پدید آمد دریغی در جهان گوهر ایوان

ور اینجه بجست از بهر اسخن بر گویی / که جویی از خلایق دو سه سخن آگویی

مقالات اندر صفت انسانا

چه گفتند آن حکیمان سخن گوی / بگفتند چو نطفه اندر رحم آید بحکم خدا کرد

کز جوش که آن اصل معنی گفت / بگفت که ز نطفه حیوان را زبان است

جز به باری معنی گرفته آن چون / وز خود چون سعید آید بیرون

ورا نطفه نزد نطفه ای معنی / ور زانست بیرون در مشیمه چون نگه افتاد

فلک در شهر اول استاد بهر نطفه / که اول با لیون صحبت از آن نطفه نشیند

زحل را کماه او خواست تربیت کرد / دوم ماه مشتری را تربیت کرد

سیم ماه سیوم بهرام یار است / چهارم ماه خورشید صورت نگار است

به پنجم ماه کند زهره وراکار / عطارد باشد ششم ماه ششم جان

چو از خورشید ماه آن زیرکی یا / بهفتم ماه ماه او مه باشد

ز بنان جا صفتی خستگی یا / هشتم ماه زحل آگاه باشد

برون آید ور از آن راه بستر / که از نه ماه زاد آن او بجسته

از آن بار یک دان اید بدین جا / چهار بچه و ... و ... حلا

سحابی بس فراخ و مستان خوش / ... بس ... خوب ... آتش

خلق بد از آن مسکین وزین بقا / گردن ... ماوای

چنین اند که زین خود شتر پیر اثبت / که این چو معد آن بار کی بجا بینند

دو سال ... کش ... غول / بو ... بود ... زه نهالش

بنام اینها بود یک جهت خالش / بو ... بس بر و تا زه نهالش

وز آن بس بجوش جیوان روزگار / بجز خود ... ... بیجا

سیوم یاره و ورا جان سخن ... / مشوق ... او ... در ... بر

مقالات اندر ستاخش الشباو

تو ... ... این کسی تو / نکرد در جهان ... تو

... ... آخر ... / ... با جهان ... آخر ... ایام

... و ... ... / تو ... ... آن ...

چو اینها را لذت [illegible] که [illegible] از آن [illegible] | [illegible] با [illegible] اند [illegible] جهان [illegible]

کشاوه کرده [illegible] انکه [illegible] ببیند | [illegible] الزد [illegible] اگر [illegible]

مقالة [illegible] در کمال و نقصان

درخت [illegible] از [illegible] و میوه باهم | که [illegible] برد در [illegible] او برا هم

[illegible] بزرگ و [illegible] | طفیل ما [illegible] اینها سراسر

شرف دارد [illegible] میوه ای را | که باشد تا [illegible] بارگی

[illegible] خوش [illegible] را | شرف باشد [illegible] اگر عقل ما را

[illegible] کام | [illegible] الذه میوه [illegible] خام

[illegible] رسیده | ~~سقط [illegible] باشد [illegible] باغ [illegible]~~

سقط باشند [illegible] با [illegible] | حکیمان میوه های خوش طعامند

درخت [illegible] میوه [illegible] | مرا او را با عقبا [illegible]

[illegible] | ببند از [illegible] سقط [illegible] اند [illegible]

سقط [illegible] | تمامی [illegible] و [illegible]

[illegible] میوه که [illegible] طعم [illegible] | نباشد با عقبا [illegible]

ترا الذه [illegible] | کمالیت [illegible] از علم و عمل [illegible]

اگر از [illegible] معنی [illegible] آب | شوی [illegible] در باغ [illegible]

اگر باشی [illegible] در [illegible] | [illegible] بر بلای [illegible] و [illegible]

[illegible] شاه | چو [illegible] بر [illegible]

بر آتش [illegible] | اگر [illegible] باز [illegible]

چو [illegible] | [illegible] نبینند [illegible] را فراموشی

[illegible] شرف عاقل و [illegible] جاهل

[illegible] | حقیقت [illegible]

[illegible] | شرف دارد [illegible]

[illegible] | [illegible] اهل [illegible] نام

هر آنچه هست از اعلی تا باسفل — خود بغیر آمد ز اخفر تا باول

یکی اعراض و آن دیگر جواهر — چنین گفتند استادان ماهر

چه باشد جوهر آن کو هست قایم — بذات خویشتن بی شک قایم

عرض قایم بذات جوهر آمد — عرض زان [illegible] تنهایی نباورد

بود واقف بلی عرض بی شک فنا را — ولی جوهر بود قابل بقا را

تو هیچ فرع عرض هم اصل جوهر — همه عالم تو هست ای برادر

عرض جسم است و از جان است جوهر — [illegible] هر دو عالم [illegible]

ترا ان هر دو عالم آمد پدید — از آن [illegible] هر کس پدید

خرد مند از عالم را که گوید — از آن [illegible] هر دو بجوید

مسخر کن همین را جسمانی را — حقیقت کن یقین را [illegible]

[illegible] ازین و بیان آن هر دو شناس — ترا آن هر دو باید [illegible] شناس

ترا آن خوان [illegible] گذر شد — [illegible] خوان نعمت [illegible]

نشاده هر دو ریا در [illegible] — [illegible] در آید [illegible]

یکی چشم [illegible] بیند عجایب — شود زان [illegible]

دگر گوشت که شنود [illegible] کلام — دل [illegible] معانی [illegible] تمام

دیگر بینی [illegible] دل [illegible] — دماغ و دل [illegible] گیرد

[illegible] — [illegible]

حواس ظاهر بدین پنج باطن — بود پنج دیگر [illegible]

خیال و وهم فکر و حفظ دیگر — که [illegible] مشترک [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

با صفت [illegible] — [illegible]

جناب [illegible]

ندائی قوی [illegible] — خدا [illegible]

[illegible] غلام — [illegible] هام [illegible]

هر [illegible] — اگر چه [illegible]

بگو [illegible] کنا — چو [illegible] کنا

[illegible] بنام — [illegible] جانان [illegible]

[illegible] ما از که [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible] شکن شو

تو [illegible] — [illegible]

ملک فرمان [illegible] است — ملک [illegible] رنج [illegible]

[illegible] — خطا باشد که [illegible] عمر باشد

تو داری [illegible] گنج — مکش [illegible] رنج

اگر [illegible] بهره باشی — ز گنج [illegible] بی بهره باشی

مراد [illegible] است و تو در [illegible] — [illegible] است تو [illegible]

تو در [illegible] — طلسم آرای و از گنج غافل

سبک بشکن طلسم و گنج بردار — مکش رنجی و از خود رنج بردار

مقالات در ستایش [illegible] مادر و پدر

[illegible] — [illegible] خویشتن باش

[illegible] شاه [illegible] سیمرغ — [illegible] مرغ

[illegible] — که باشد بهتر از تو با تو همدم

[illegible] — اگر خواهی که [illegible]

[illegible] پای [illegible] — قدم [illegible]

[illegible] پیوند — [illegible] از خویش [illegible]

همه در ذات انسان جمع با اصل | کاشخاص [illegible] پیش اصل
مرین را عالم صغری از آن گفتند | مر آنرا عالم کبری ازین گفتند
شده بر آفرینش جمله سالار | بمعنی نام حیوان و هم [illegible]
سپهر و بینش و پنهان و آشکار او | [illegible]
همه نامم محمد نقد هم نقد محمد | همه نامها چنانچه [illegible] هم حقیقه
دگر جمله آفریده زان و زینند | خود هر حقیقت [illegible] آفرینند
چنین اند اولیا و انبیا شان | که از رحمت [illegible] شان
دل ایشان هست [illegible] | [illegible] کو بد [illegible] نام
بفعل ابلیس و صورت هم چو آدم | بصورت [illegible] و کاو خر
بصورت زنده لیکن جان ندارد | [illegible] و کردار بیجان [illegible]
بلی هستند از [illegible] پریشان | [illegible] باشند پریشان
ولیکن هیچ [illegible] فرق کردن | ز شیطان [illegible] فرق کردن
ز جان و تن دل بیدار [illegible] | [illegible] کار [illegible]
[illegible] تمیز [illegible] را | [illegible] بینی و [illegible]
[illegible] جا شد | [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] | که آنجا [illegible]
بجا و با شوخ گیرد آشنایی | رسید در ملک دار [illegible] آشنایی
دگر [illegible] | [illegible] شیطان [illegible]
چو گاو و خر بخورد و خواب [illegible] | طبیعت [illegible] شده
دو بین در پایه حیوان بمانده | [illegible] مانده
بگوشش [illegible] | از [illegible]

مقالهٔ [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا بکسل [illegible] | [illegible] کرد [illegible]

[illegible] | کدز [illegible] آبادی [illegible]

تا بینی [illegible] | [illegible] تا [illegible]

تو بجنس | که با تا داغ شوی [illegible]

[illegible] عاقل | تا بید دوستی [illegible]

[illegible] | ستان [illegible]

[illegible] | حقیقت دوستی [illegible]

از [illegible] | بر [illegible] آشنا [illegible]

[illegible] | پی [illegible] خواه [illegible]

[illegible] | گر [illegible] از [illegible]

[illegible] | جو [illegible] انکه [illegible]

[illegible] | ز [illegible]

[illegible] | [illegible] افتاده [illegible] گران [illegible] جان تا

[illegible] | [illegible] از کار [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | بکار [illegible] دوستان تا جان [illegible]

[illegible] | [illegible] دولت [illegible] خواهند [illegible]

[illegible] | [illegible] دل را [illegible]

[illegible] | بجان و دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

پدرت آن عقل را [illegible] / [illegible] برادر

اگر [illegible] بجای [illegible] / [illegible] جای

[illegible] که [illegible] / دل [illegible] بجا آزاد کرد [illegible]

گر ترا باید که وصل یار یابی / کار [illegible] یابی

کار و [illegible] میان خانه محراب است / شب [illegible] مجاز

[illegible] نشینی [illegible] / [illegible]

چون بیاری [illegible] وصل خواهی / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دو بود ابر یکی [illegible] / یکی [illegible]

مقالت [illegible] در خلایق [illegible]

درین [illegible] / [illegible] با [illegible]

یکی [illegible] و [illegible] آز / چهارم [illegible]

ششم [illegible] هفت پاره / [illegible] پاره

از [illegible] و یار دیگر جوی / [illegible] بزرگ و نامور [illegible]

[illegible] کرم انکه قناعت / کم آزاری [illegible]

و دیگر [illegible] اگر [illegible] / [illegible]

[illegible] خواه / [illegible] ملک [illegible] شاه

نیکو خواهان خود را [illegible] / [illegible] خود را [illegible]

اگر [illegible] / اگر [illegible]

مقالت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] که باشد [illegible] / [illegible]

[illegible] یار [illegible] / [illegible]

[illegible] برادر [illegible] / [illegible]

[illegible] بالا [illegible]

[illegible] الف [illegible] [illegible]

[illegible] چار [illegible] [illegible]

[illegible] بنام [illegible] [illegible]

[illegible] ز فردوس مانی [illegible]

[illegible] ولیکن [illegible] چو باشد [illegible]

[illegible] [illegible] نما [illegible]

[illegible] چو [illegible] [illegible]

[illegible] مقاماتی اصل چار [illegible] مقالات

[illegible] که هرگز ره نیابی با [illegible]

[illegible] حجاب از پیش باید برگرفتش

[illegible] بدان چار و چه داری بانگ و فریاد

مقاله [illegible] [illegible]

169

[illegible] اگر سر باید [illegible] نگه‌دار

[illegible] بماند گر [illegible] شد [illegible] اسرار گفته

[illegible] بلا گفت و زو در سر [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] نجا [illegible]

گر در دل [illegible] راز [illegible] که [illegible]

[illegible] مگر [illegible] حکیم و مرد [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]



[illegible]

مقالت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

لای [illegible] | [illegible]

کجا رفت [illegible] یاران [illegible] | بما افتاد از آن یاران خبر [illegible]

بیا همدم باز نبود [illegible] | نشد پیدا [illegible] خود ز آن [illegible]

بر یزدان [illegible] | از بیم مرگ و وحشت [illegible]

بدان خفتی [illegible] | بدان [illegible]

[illegible] | سوی پاک [illegible]

[illegible] | رسد [illegible] شاید بود [illegible]

چو خواهد بود از نهایت زود | نزاید خوردن تیمار و غم سود

فلک [illegible] از عیش گردد | همیشه بر مراد خویش گردد

بکام [illegible] | که ما را نیست هرگز اختیاری

همان [illegible] شاد باشیم | ولیکن شادی [illegible] ز درد و غمی آزاد باشیم

[illegible] | بی اندوه امید و بغیر [illegible]

[illegible] | چه شاید کرد با سیر ستاره

مقالت [illegible] در صفت دنیا

[illegible] | کهی دوستی بینم گاه [illegible]

[illegible] | از آن [illegible] بر یکسان [illegible]

[illegible] دیگر | برآید بر فلک آهنگ دیگر

[illegible] نهانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] بجمال و [illegible]

مکن تکیه در اقبال زمانه — که این ناکسی [illegible]

اگر [illegible] عشق و مال و جا [illegible] — [illegible]

ازین معشوقه هر جای [illegible] آید — که هرگز با کسی دائم نپاید

مده [illegible] این عروس بی‌وفا را — [illegible] روز و [illegible]

مشو فتنه برین [illegible] — [illegible] ترکستان [illegible]

[illegible] — [illegible] مهر او [illegible] دل [illegible]

وگر [illegible] داری ای پسر [illegible] — [illegible] مهر [illegible]

[illegible] تخت و گنج و [illegible] — [illegible] لعل و گوهر

[illegible] بگذار [illegible] — [illegible]

ز مال و ملک [illegible] بردار کامی — [illegible]

اگر داری بخور ورنه مخور غم — [illegible]

نصیب خویش [illegible] گیتی — [illegible]

[illegible] تیره [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] چشم از کار [illegible]

[illegible] عالم [illegible] نهاده [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

مقاله [illegible] در رواج اخبار و انوار

[illegible]	اگر چه [illegible]
بدیدم عالمی [illegible]	[illegible] رواج [illegible]
[illegible]	نهاده [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] رواج [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] خواب غفلت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

173

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بکی طاوس زنگار رنگ آمدی — [illegible]

ز نظاره کی قباد کی [illegible] — [illegible]

[illegible] ملک کیخسرو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] نرگس آسوده از تو — [illegible]

[illegible] شاعر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] طبع [illegible] — [illegible] شبی [illegible]

[illegible] شاه [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] ملک [illegible] — [illegible]

[illegible] — کیسی [illegible]

[illegible] — که باشد ملک [illegible]

نه از خویشتن خود شرم ماند — [illegible]

[illegible] خواندن او — [illegible]

[illegible] گردش [illegible] — [illegible]

[illegible] هیچ کس [illegible] — [illegible]

[illegible] شاعران [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آبادان

بنام کسی که ... الرحمن الرحیم

باز طبعم را ... | بلبل ... باز ...

باز ... قلم ... | ما چه ... [illegible]

... اندر نهم | ما ... بود اندر ...

... داد ... | این ... از ... اهل ملک

هر چه در ... معانی ... | با نشانی بی نشانی ...

طبع را الهام ربانیست این | یا مگر تلقین ... نیست این

از جهان ... یافته ... این سخن | ماورای عقل و حس است این سخن

... از ... | زانکه توحید ... است ...

گر چه گفتم آنچه در تقلید ماست | وحدت او ... توحید ماست

در ... آید و در دل ... | برتر است آن ... لا یزال

... | طوطی اندیشهای ...

... | بوتر از تشبیه و تمثیل همه

... | حیرت آمد ...

... | ... ایجاد ... زد

گشته ... حیرت ورا | جل عن ... الورا

... | ...

... | کی همه از نوع و جنس عالم ...

... | نفی ... اثبات او

... | ... علم

... | ...

75

[illegible]

بالا سپید و بسته [illegible] بر بر ‌— که آمده گر [illegible]

[illegible] از ما با حید رود ‌— ره [illegible] عشق او بود

رسیده [illegible] در برزخ جهانی ‌— گر [illegible] پادشاهی

[illegible] خسته [illegible] ‌— [illegible] شاهی

[illegible] و عنبر ‌— [illegible]

[illegible]

مقالت در عتاب [illegible] نظم کتاب

[illegible]

کو دمی لطف تمام بلقاین کنند
یارم تو فقر و ده بلعت عشق
ای چه غمزه بی را که نیم غلوه کر
پرده بر رویش فرو هشتم بسی
میر کی و بلکر اهل ابی یا گشیده رویا
یا وقت زیخشم بد الشی دو ر دار
من بحلقه بر در جان بیز نیم
بخشش کن تا مدار الملک جریح
مهر بخود تا شغا شندم همه
وا ز تا از محنت آمده و کلم
کاشف اسرار دار ما ای ضمیر
بوسری کو ای بخود دم حر شده کن
گر بگر دد قبله معبود دم تو بی
ای چه و را ای هر چه هوای کرم قیاس
گر زما زا کرده دم به بیدا او منقعت
[illegible] ما خود الله سجده دم
[illegible] عشق عطا ای طبع داد
[illegible] بر دم بلو بند [illegible] شتم
[illegible] بحر فرض تا راه
سالف من الشفه حمن [illegible] بخشنده
عالم انکار بحلم دا ده
[illegible] کو ابر خلقت ما را نهم
ای چه ما آیده [illegible] ان کوی کو

حسرت تلخ از فلک بچشی گفتنا
پرور مانا او به بحر بیمه تو بی
تا زه دار معنی ببینش بار حیا عیب نظر
تا نه ببیند روی خویش هر کسی
همچو مریم بی گنا ه از گفت و گوی ها
اهل دل را غنیم از ویر تو در داد
در بیه هیکلی شغفا سلیمان هیز نم
کنج معنی را المن زیر پا کنن
داغ خود کن تا سند دم همه
را شود هستی بجا [illegible] دم
جنون تر ادا [illegible] اباد ستغفر
هر چه من ملک [illegible] ام معبود کن
ور بتا بند [illegible] دم تو بی
نعمتم دادی دلی و [illegible] شناس
صد یکی [illegible] از تفکر تو گفت
تفکر [illegible] ما و دم [illegible] تفکرم
روزگار م دور [illegible] بیاد
هیچ جای آتشی [illegible] انشتم
همچو تیغ دارم دل و [illegible] سیاه
بی نیازی خود [illegible] مادر
[illegible] جا استم [illegible] داده
[illegible] کو [illegible] بحر و [illegible] راحیم
هر دو عالم را [illegible]

١٦٦

آنچه جان باید همه زیبا فزاد / الغزی [illegible] ز نور العباد

فعل تو با فعل کس نتوان نسبت / [illegible] اندر غیبت

بهر [illegible] ما را [illegible] / ور نه [illegible] او [illegible]

شمع او چون لطف خویش اظهار کرد / آب [illegible] کرد

لیک لفظ ما به حکمتها است این / [illegible] است

ای همه [illegible] از خوبی تو / عقل را [illegible] خوبی تو

کفر و ایمان عرصهٔ میدان تو / گوی [illegible] تو

آتش عشق تو جانی سوخته / بی تو شمع مجلس افروخته

از صفات ذات پاکت نیک و بد / [illegible] خود

خطبه بر نام تو خوانند این همه / از تو [illegible] این همه

کی [illegible] تو [illegible] دانیم ما / هم تو [illegible] دانیم ما

ای [illegible] از [illegible] دل / حیرت و سودا است [illegible] کار دل

عقل [illegible] عاقل است / کی شفا [illegible] این مشکل

تا قبول فیض تو [illegible] / جان ز جان و دل ز دل [illegible]

حکم [illegible] و آن [illegible] / آدم و ابلیس را [illegible]

قسمت از امر تو [illegible] / گردش افلاک [illegible]

قدرتت یک نفخه آدم [illegible] / [illegible] بدایع [illegible]

شیب و بالا و نهان و آشکار / [illegible]

حضرت او برتر از لا و الا است / ای همه [illegible]

ای برتر از خیال و وهم و گمان / ای [illegible]

آدمی را کی [illegible] / ای [illegible]

[illegible] دانستم [illegible] / چاره [illegible]

گرد [illegible]

فاستقم بد هاتیه احوال او   قم بها نده حاکم افعال او

جار یا را قیسیان الملک دین   هفت کشور را امیر المؤمنین

هر یکی از نور حق بینه بصره ملک   در مقام محرمیت سر بلند

پیروان شرع و رهنمای مرد ملک   آسمان شرع را چون انجمن

جمله غواصان دریای صفا   بلبلان باغ شرع مصطفی

پادشاهی ملک روحانی همه   مخزن اسرار ربانی همه

فی مدح شیخ الشیوخ سر الله فی الارضین قطب وقته شهاب الدین عمر

سهروردی قدس الله سره

چرخ دین را آنکه قطب اعظمست   الحق شیخ و شیوخ عالمست

قدوه ارباب تمکین و بقا   خاص حضرت را معین رهنما

دیو جهل از پرتو نورش نهان   زان شهاب دین حق خواندش عیان

گشت آن سرو سر مردان مرد   جز مدار عمر پیر و سهرورد

کعبه مقصود صفا آباد زاو   یثرب ثانی شده آباد زاو

این محمد سیرت عیسی قدم   ملک دین را چون سلیمان محتشم

دیده بینایش پر نور عشق   چون کلیم الله شده بر طور عشق

شهسوار عرصه میدان راز   هم بصورت هم بمعنی سرفراز

باز الفی... شفیع آدم همین   تا حسینی خادم خواندش رهین

وصف او معدن انوار باد   نقل و نقش با خدا دیدار باد

چون بصورت گشته زین عالم نهان   مهدی آمد بمهدی این جهان

فی مدح شیخ شهاب الدین زکریا

شیخ هفت اقالیم قطب اولیا   واصل حضرت ... غوث زکریا

ذات حق [illegible] علیه اکبر — این ندا [illegible] آمد [illegible] زد

[illegible] رحمت [illegible] رسوا [illegible] رود

دانسته [illegible] عالم تحقیق [illegible] — بر طریق مصطفی [illegible]

فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

خواجه کونین ختم المرسلین — صدر عالم رحمة للعالمین

صاحب شرع احمد مرسل [illegible] — [illegible] اوهم بالا و پست

[illegible] مقصود کونین آمده — [illegible] او قاب قوسین آمده

[illegible] در بزم او [illegible] — [illegible] ناموس اکبر [illegible]

[illegible] پرده [illegible] — [illegible] از حق الیقین

[illegible] یافته — [illegible] او [illegible] یافته

[illegible] حق [illegible] — پرده بر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — در مقام لی مع الله [illegible]

[illegible] — مطلع [illegible] دولت [illegible]

[illegible] — [illegible] دو عالم [illegible]

[illegible] — هم زبان [illegible]

[illegible] — [illegible] دولت [illegible]

هر دو عالم [illegible] — [illegible] الکرام [illegible]

[illegible] آمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دران [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آورده

[illegible]

[illegible]

چون بنفشه گر به خود آید سرم — تا چو نرگس باشد از زر افسرم

لاله رعنا شدم بی رنگ و بوی — خون دل می‌خورم از غم [illegible]

در ته ام چون سوسن باغ صفا — زخم خوارم نیست چون [illegible] وفا

بلبلم با وصل گل سودا کنم — نی چو زاغ از بهر قوت غم عالم

خاکدان دادم چو خضر السار — شاه بازم که الغم ضعیف و شکار

نگالیای خالیان عالمم — آب روی نیست از پیش و کم

طفل را هم در سخن نگشاد لب — شیر معنی خورده در مهد طلب

[illegible] عشقم بر [illegible] تنگنای — زانکه دم گیر آمد این حجت سرای

تا رو بودم دیده چندان [illegible] تاب — گر جهان کاسه تهی شد چون رباب

[illegible] خیبری [illegible] — زانکه مسجود دو روحانیون یافتم

چند ازین ساز مخالف داشتم — پرده این [illegible] انشتم

فی مدح امیر کبیر نور الله مضجعه [illegible]

ساقی عشقم شراب ناب ده — قطره از بحر بی‌پایاب ده

[illegible] یافتم از خود خلاص — هم مجلس گشتم اندر بزم خاص

همت [illegible] داده بود — کان ورای فهم و وهم و عقل بود

تا اسیر [illegible] عیان — دار ملک عشق را صاحب قران

گلشن از باغ [illegible] — سید فرزانه ختم اولیا

شمس ملک آسمان سروری — جعفر پاکش ز نسل حیدری

نکته اسرار [illegible] روشنش — لاله توحید رست از گلشنش

هر زمانش ملک معنی در نظر — در زمینش آسمانهای سپهر

چون سمندش [illegible] جولان کند — هر دو عالم را [illegible] آن کند

[illegible] وصلاة [illegible] او — آیه صدق یقین در شان او

مفخر ملت بهاء شرع و دین — جان پاکش همنشین روح یقین

سالکان را علمش استاد آمده — قدوه ابدال را ارشاد آمده

رحمت عالم دل آگاه او — [illegible] سلامت [illegible] او

نوش داروی دل هر دردمند — [illegible] همت او هم بلند

سلک دریا [illegible] — در بقای صرف [illegible] یافته

از [illegible] و [illegible] دوستان — [illegible] شده [illegible]

[illegible] — این سعادت از قبولش یافتم

[illegible] لباب جام او — در فضای قدس باد آرام او

ریخت [illegible] — کز [illegible] عمای [illegible]

در مدح شیخ صدرالدین محمد زکریا قدس الله سره

آن [illegible] عالم پناه — سرور عهد [illegible] رکاه

صدر دین و دولت آن [illegible] — [illegible] برخوان [illegible]

[illegible] قطره [illegible] — چون [illegible] علم [illegible]

[illegible] افعال او — هم بیان [illegible] حال او

[illegible] مقبول خاص و عام — [illegible] خیر الانام

[illegible] در جهان او — هم [illegible] او

مدح این مردان [illegible] — [illegible]

[illegible] گفت و گوی ما — شاعران [illegible] گوی ما

بخشش اهل دل آمد رهبرم — [illegible] شاعرا

از [illegible] شرع دارم [illegible] — [illegible] شاعرها

[illegible] در [illegible] گفته‌ام — مدح [illegible]

[illegible] روزگار — دست [illegible]

[illegible]

ای خردمندی که داری عقل و هوش — تا فشانی در رهی معنی بکوش

اهل این معنی چه جهل خون کرده‌اند — بر طلسمی را صد افسون کرده‌اند

کی شمرده معنی رسیدن با رسخن — تا ببازی دفتری با کار سخن

پرده اول که اول ساز کرد — هم سخن بود آنکه این در باز کرد

ابجد آموزان این داد از داد — بی سخن هرکس نبودند این طبقه

اهل دانش چون خود صنعت زدند — بر کی جهان بستر فکرت زدند

زان سبب آیینه انوار [illegible] — تا نماید نور معنی عکس خویش

چون ز بیدائی خود پنهان شوند — در تماشای جهان حیران شوند

آنکه برد آب سخن بهر دو نان — آب روشن برده باد اندر جهان

عشق سفت آنکه با بحر در را — تا صدای در رهند این در را

از سر یاران چه خواهد شد سخن — چون دل بالا بیند گوید سخن

ساقیا می ده که ما را می رواست — بر ای مرد این مجلس بجاست

چون معانی تا ابد در بی دبیرای — هیچ اگر داری هوای این سفر

نغمه داود در پس ساعتی — از زبور خود خوان چند آیتی

خوش خوان ای بلبل شیرین سخن — تا کجا ای در روشن از نوادی

ای حکمت گشته اقلیدس کشایی — زین ز صد [illegible] طریقی وانمای

[illegible] آیت از سطر کتاب [illegible] — تا پدید آید کم و بیش که هست

این رهم [illegible] — تا که او [illegible] آید پدید

نیک نماید [illegible] — خط محو [illegible] خط السوا

احتیاجی نیست اینجا هر نفس — این قران خود [illegible]

این [illegible] سرعه چیست — [illegible] چیست

ای محاق و این کسوف از مه چیست — این دو [illegible]

کعبهٔ تحقیق اندر وی [illegible] نما   رکن اول از مقام [illegible] صفا

اندرو [illegible] ان محققان کمال   گوی برده از [illegible] و [illegible] احوال

یار [illegible] اندر بزم عشق دور مدام   خوش [illegible] و [illegible] والسلام

یک [illegible] این میخانه را در میزدم   جمعه در بزم قلندر میزدم

[illegible] از لطف ساقی جام نو   تا فکندی بر پای عقلم دام نو

در سبب نظم کردن کنز الرموز

من [illegible] از دست [illegible]   بانگ بر زد هاتف دولت که خیز

هر که در خواب است بیدارش مکن   وانکه مستی کرد هوشیارش مکن

صبح صادق [illegible] با غرمی   [illegible] در خوش [illegible] می

[illegible] در نظر   بگذر از غوغای بازار دگر

[illegible]   جمله نه [illegible] کسل [illegible]

[illegible] آغوش [illegible] دار   دست از این معشوق هرجایی بدار

[illegible] از [illegible] است   [illegible] در آن [illegible]

[illegible]   [illegible] از [illegible] الکبری

[illegible] امکان سر بر زده   سایه او عرش را بر سر زده

وصف آن [illegible]   نام او [illegible] با عنان

[illegible] کردم [illegible]   وا زهمه [illegible]

[illegible] در آمد [illegible]   [illegible] در آن زدم

یک جهان [illegible]   [illegible] از رنگ و نگار

[illegible] مشایخ او   [illegible] مشایخ

[illegible] پیغام کرد   [illegible] نام کرد

[illegible] این [illegible]   [illegible] امروز منی

ای [illegible]

در تحیر مانده‌ایم سرگشته‌ایم | با همه تیزی به میدان آهسته‌ایم
با حریفان آفت بازی در تعلقیم | با من این سنگ از زبان حال گفت
این همه نه از پی یک دانه جلبند | همچو من باشی این همه اعمال [illegible]
با همه سرگشتگی باری به پسند | مید هم مرهم او هیچی یا هم [illegible]
گر گرانی با تو مدست از کار خویش | هم سنگ دو [illegible] من امروز با خویش
ای [illegible] کین لوان جای مکن | کار جهان با [illegible] ادای [illegible]
کم منعا را پیشه کن در راه دین | کم زنی پیش از همه [illegible]
گفته از کم شنوا گر داری خبر | این طریق [illegible] ای پسر
گر ترا با کار خود کاری بود | طاعت صد ساله [illegible] بود
بی نیازی برنتابد بود تو | تاب این آتش ندارد عود تو
از تو هر هستی نمی باید خدا | زانکه هیچ [illegible] آید خدا

صفت عشق

چون سمند فکر تم جولان نمود | [illegible] دعوی [illegible]
هر نوع عشق آمدان [illegible] افسانه [illegible] | اتفاد [illegible]
عالمی بینم بگو [illegible] کوی عشق | در [illegible]
عشق بر هیچ حقیقت افتراست | از حقیقت [illegible] قدم [illegible]
عشق بر نالد دلم را سوز گنل | عشق [illegible] درد [illegible]
عشق را [illegible] نماید [illegible] | عشق را [illegible]
عشق [illegible] ابرا سود رها قت افگند | [illegible] تیر [illegible]
عشق غواص الست در دریای حق | [illegible]
عشق دلال سر کوی فناست | [illegible]
شهسوار عشق چون لشکر کشد | [illegible]

من ز روی پرده میرانم تمام — تا درین صفحه بخوانی این رقم

خون دل را خوردم در پی منزل بسی — این معمار اندازه هر کسی

در بیان نصیحت

هان حسینی این همه سودا چرا — بر سر بازار این غوغا چرا است

بشکن این گوهر که مقدارش نماند — در دو عالم یک خریدارش نماند

مرغ زیرک باش و بگسل دام را — خاک ره بر سر فکن ایام را

آتش انگیز است هر بادی که هست — برگذر زین محنت آبادی که هست

جای غول است این سرای پر نهیب — مرد هی خواهی از حرم گریز

این سگ بیشه چو روبه بر فنی است — خواب خرگوشت دهد این دو سنت

چونکه آهو نداری در نبرد — ای دلمان تشنه در این صحرا مگرد

بیشه شیر است از وی پرهیز کن — چون پلنگان سوی بالا خیز کن

ای غریب خسته دور بی هنوز — کاروان بگذشت و در خوابی هنوز

آدمی خوار است چرخ حیله گرد — تا نگردی غافل ای دانسته مرد

پاک کرد ای چرخ سرگردان وفا — زین طمع خام است این دانش

یک قدح بی رنج مخموری کی است — هر گلی را زخم خاری در پی است

این جهان تنها بروی روزگار — میتوان دیدن بچشم اعتبار

با چنین گرد و غبار خاکی که هست — دیده بر دوز از سفیدی که هست

بی تصرف باش در راه یقین — هرچه بد باشد مرا از یک ببین

درد اگر غم تو آمد نوش کن — صد هزاران انکار این سخن در گوش کن

حکایت

قصه خوانی بر سر بحر رسید — گفت روزی شیخ عالم بوسعید

با مریدی چند بیرون شد یکشب — از قضا بر آسیابی بر لب گذشته

در تحیر

فوردست همچون بحرا اقرار کن / امر نفید چون جعفر نقود انکار کن

گر سخن از دین احمد میکنی / با همه آزاد کن که با خود میکنی

هر که دست و زبان کوتاه نیست / در مسلمانی اینی زین راه نیست

سینه را در کوی ایمان به نعش / انشراح از دین و اسلام است و

در بیان کلمه شهادة

نقد بستی چون درین لا اله / تا بیابی در همه ملک پادشاه

غیر حق از ره کان معقول نیست / نیغ لا بر آنش که آن معبود نیست

لای الا یعنی ای نادان نه اوست / هر چه در وهم تو آید آن نه اوست

نفی و اثبات از برای کم هست / هر چه کم گویی درین معنی کم است

الا لا را ز دفتر بر تراش / این جهان و خلوت است ای بعنی

لا همی زد بدا کا لعروه دین / دیده باید پیر از نور یقین

لا لا عرش و فرش را بر می برد / از فنا سوی بقا ره می برد

لا تر از نقد بانی می دهد / با خدایت آشنایی می دهد

لا نهنگ قلزم توحید نیست / این نهنگ از بحر تجرید نیست

لا جود رو حدت شود الا شود / آن الف بالا شن از آن پیدا شود

اهوا لا گشت در راه یقین / اول و آخر یقین گرد د بین

لام لا بود تو آمد بی شکی / نفی خود کن تا نماند جز یکی

چون تو خود را از میان بیرون کنی / قصر ایمان را در یکجا فرا شتی

تا دلت در حکم او چون موم نیست / خالص و مخلص ترا معلوم نیست

در شهادت چون درست آمد قدم / سر برافراز بام عالم زد علم

نفس چون گشت آلوده حرص و هوا / رو طهارت کن ز پیدا یی صفا

در بیان نماز

نفس چون گشت آلوده حرص و هوا / رو طهارت کن ز رو یابی صفا

[illegible] صیقل تا است عشق — صیقل ده دل ها است آیینه عشق

[illegible] این حکایت گوش کن — تا بعقل این در نگو بی از بهار

[illegible] دستان کو — عشق گوید [illegible]

[illegible] پیشانی مکن — عشق [illegible] دل کمادانی مکن

[illegible] همیکنم — عشق گوید پاک [illegible]

[illegible] آسود کی — عشق می سوز [illegible] آلودی

[illegible] این [illegible] — عشق می برد که این دانند

[illegible] معکنم — عشق گوید یاد [illegible] میکنم

[illegible] عشقت ای — جان بجان [illegible] عشقت ای

[illegible] تبات — فارغ از غوغای افعال [illegible]

[illegible] کام — تا بهم معشوق [illegible] السلام

[illegible] — بینم معشوق ان خیالی دلبرا

[illegible] — [illegible] بجا [illegible]

[illegible] — عشق [illegible] ها [illegible]

[illegible] عشق بود — لی مع الله در بیان عشق بود

[illegible] — عشق [illegible] عاشقان داشتن

در دین اسلام

[illegible] — [illegible] خرد

[illegible] — ای برادر [illegible] الله

[illegible] — [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] — [illegible] بیچاره [illegible]

قدره

تا [illegible] لاغر [illegible]   [illegible] ماه روزه [illegible]

هم جو [illegible] خود نمایی   [illegible] روزه [illegible]

[illegible] دو عید [illegible] پا [illegible] بند   در [illegible] عید

گر شها افطار بهوای دل کنی   روزه خود را همه باطل کنی

روزه دار پیر را با خود کار نیست   جز به دیدار خدا افطار نیست

هر نفس عیدی بود الفقرا اهل نظر   ماجرای نیست به بر خود سفر

در بیان حج

زین گریبان هر که سر بر میزند   هر زمان صد عید اکبر میزند

از بیابان هوا احرام گیر   پس طریق کعبه اسلام گیر

هر زمان گردی بباید با صفا   در صفا و مروه خوف و رجا

آتش اندر خرمن پندار زن   آنگهی لبیک عاشق وار زن

چون بپاید آمد حرم بارگاه   نفس خود قربان کن اندر عشق راه

همچو موی است این طریق هوشمند   موی موی از خود جدا باید فکند

زین به سنت هر که توفیق کن   پس طواف کعبه تحقیق کن

از جهت بگذر که از [illegible]   خود به هر جانب که رو آری خداست

کعبه مردان نه از آب و گل است   طالب دل شو که بیت الله دل است

گر ز معنی [illegible]   برتر از دانش نه بینم پایه

[illegible] باید درین دریای ژرف   یاد گیر این نکته حرفا بعد حرف

در بیان علم گوید

هر گرامی که در عالی نسب   دانش آموز و شناسای ادب

طالب

رهنمایانی که بینا بوده اند   هم بدانش راه حق پیموده اند

مردمی از دانش و دانا عالم است   دیو مردم هم ز اهل آدم است

پس بشوی از هر دو عالم دست زود / بر مصلای قناعت شو قعود

قبله چون یعنی به کلیت بر آر / دست خود یعنی ز غیر من بدار

گر چه بردی گوی طاعت از ملک / هم بعجز خویشتن خم زن چو فلک

اختیاری خود برون آر از وجود / تا بیابی بعد از اسرار سجود

چون برآوردی سر از سر کرکار / سهو خود را سجده سهو بیار

نفس زنگی طبع دارد کودی را / هر چه پیشش آید بگرداند روی را

دولت هر دو جهان نه داده اند / پنج نوبت بهرانت داده اند

در بیان زکات

یا تو داری نوای صاحب نصاب / حق درویشان بده کردن صواب

سر معنی بدان این دنیا مدان / آیت هماز قنا هم بخوان

جیفه دنیا با هم خشک و ترش / گر همه غفلت بپرهیز از سرش

هر چه دادت دست برون آر ز مشت / اندرین معنی کم از خاکی مباش

خاک شود هاده نسیمی برفروز / همچو آتش هر چه را یابی بسوز

[illegible] هر چه برآید نام مرد / تا تمنی بینی که در هیچا چه کرد

[illegible] چون نام امید بستند / جرعه بر خاک احمد ریختند

مور را کز پای ملخ بر جفت نهاد / آنچه بود سن زر بر جهان نهاد

گر تو کردی خود چوان مردی پدید / در جهان نه پیر بوزی نه مرید

گنج می آید مریدان جمله پیش / ما به داد است از زکاه پیر خویش

چون گدا را از توانگر میرسد / امتنان از پیغمبر میرسد

در بیان روزه

تا خوابیسی بسته هر پنج و تاب / روزه دار [illegible] صدقه [illegible]

ای تهی کرده شکم گر عاقلی / دل تهی کن ای برادر الصوم لی

خاصه انه در بیست ای گدا / پس روا [illegible] منتظر [illegible]

[illegible]

اول از علم شریعت بهره گیر — طفل را نبود غذای بهتر از شیر
علم کسبی گر نباشد تقلید جاهل [illegible] — علم میراثی نباید در دولت
زبده امت صفوة دین بود — اطلبوا العلم ای پسر از بهر این بود
بندگی طاعت بود نبود از تو — علم دانش چون بود کعبه [illegible]

در بیان توحید جل جلاله

چون مسافر گشته اندر راه دین — [illegible] باید [illegible]
باز کن چشم هنر در راه بین — عقل فرزانه ترا استاد [illegible]
نفی کن اثبات [illegible] در را — [illegible] هستی معبود [illegible]
چون یقین شد کافر بیننده خدا — [illegible] با کس [illegible]
حضرت او برتر از حد و مثال — در نگنجد صورت وهم و خیال
بی بدایت ذات او بوده نخست — بی نهایت [illegible] باشد [illegible]
وصف خود کرد و بدان موصوف بود — نام خود گفت و بدان معروف بود
او خود هست و هم هستی ازو — [illegible] آمد [illegible] آمد [illegible]
ذات او را نیست نقصان و زوال — [illegible]
در کمال لایزالی [illegible] است — بی [illegible]
در [illegible] — [illegible] عالم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
اندر [illegible] از خود بی [illegible] — در [illegible] شده [illegible]
محو باشد [illegible] غیر حق بود — [illegible] شان [illegible]
[illegible] — [illegible] در نور [illegible]
[illegible] همه بود — [illegible] در عالم [illegible]

ای که بدادی ز جهل خود را سوخته — جز فراموش شدی دانش ما سوخته

سر برآر از خواب با دانایی چو — تا نمایی در تماشا به خویشتن

ما النعیم از بهر دو گونه برگزید — نی برای خواب و خوردن آفرید

دو بی دانش رها ای فرزانه مرد — نه بی عذری نباید این مکرد

مرده جهلی بجهل [illegible] آن کلمت — علم خوان تا زنده بی باید دانست

علم بنیاد است و طاعت خانه — بی اساس کی بود کاشانه

علم باید با عمل گنجی بود — زانکه بی دانش عمل رنجی بود

حیف دانش آنکه بیرون بری — ور کله بر سر نهی دولا شدی

مردم از گفتن نه بیند جز زبان — دانش اندر دل بود نه در زبان

گر عمل با علم تو پیوند نیست — علم دستار دانش هند بند

شنده [illegible] بی دانش عمل — مسخره شیطان بود مرد جهل

قیل قال ره نداند هیچ سو — معرفت [illegible] ای دانا بگو

[illegible] صورت دار [illegible] — سر له بدریای علمی چون [illegible]

ره معنی [illegible] — چون صدف در مغز این دریا [illegible]

علم صورت پیشه است و کاست — علم معنی [illegible] بر عیان منست

آنچه بگذارد [illegible] سوی [illegible] — مغز دانش این بود بگذار پوست

بهر آن تا ز خود یابی اثر — واسطه این علمست ای [illegible] خبر

گر بجهد اینجا رسانی منزلت — آنچه مقصود است گرد دها

کار دل باشد همه کشف و عیان — شرح این [illegible] در بیان

حالت از غیب غیب آید پدید — جز بدو [illegible] این حروف را نتوان

گنج پنهانست علم معنوی — در تو آید تا ز خود بیرون شوی

علم تو علوم [illegible] — دفتر معقول را در [illegible] کشد

اولا

گر نبودی بحر [illegible] ذره نمودی — [illegible] بحر را کی [illegible] بی بود

معرفت خورشید گشته و ذره جان — ذره از خورشید جود آورد نشان

عاشق و معشوق نکو بین در گذار — ذات پاکش از دو عالم بی نیاز

زین چمن در دست کس نامد گلی — جلوه از هر سو نمی [illegible] بلبلی

این گره را کی تواند هر کس گشا — چون سر رشته به دست کس نداد

ره روی کاینجا قدم زد سر نهاد — جز تحیر هیچ رمزی در نیافت

آنکه حیران گشت ازین راه نهفت — رب زدنی [illegible] تحیر خود گفته

عارف اندر [illegible] خود گشته جلا — از اهل رهم از فقر و غنا

هر که او غواص این دریا شود — پادشاهی ملک لا یبلی شود

بی امر او را [illegible] سود و زیان — نی غم رد قبول خاص و عامیان

[illegible] آشنایی یار اوست — هر چه غیر حق [illegible] اوست

همچو شاهان تاج و حله [illegible] — نو عروس [illegible] تجلی در [illegible]

شمع بزم او شده نور صفات — [illegible] ملک [illegible] کاینات

[illegible] دانسته و نادان شده — [illegible] و دریافته و حیران شده

[illegible] قدم [illegible] — جز [illegible] بیند [illegible]

آه اگر یابی ز حال خود خبر — این همه افسانه گردد مختصر

[illegible] ازین سر [illegible] — تا [illegible] تو هم از خود طلب

همچو باد [illegible] سوی [illegible] — با تو در [illegible] آنچه هست

ای [illegible] — طالب [illegible] این [illegible]

در طریقت معرفت [illegible] — تا که خود را باز [illegible] در [illegible]

چون [illegible] خوانی [illegible] انشا [illegible]

در بیان نفس [illegible] گوید

مرکب معنی [illegible]

[illegible] ز غفلت [illegible] — تا [illegible] معنی همین [illegible]

[illegible] نفست [illegible] — [illegible] بینا [illegible]

[illegible] — دارد [illegible] از عالم [illegible] نفس

از [illegible] این [illegible] پیر تله | در فنای هستی [illegible] حق جای پیر تله
از فنای خویشتن یکتا شده | جمله در خود هم بحق بینا شده
چون همین اینجا رسید گردد هما | دور از این دعوی بجا دل انجا
ره روان [illegible] در تجلی از صفات | دیده می دیده از عیان پنهانی خواه
بر [illegible] انوار وحدة از تمکین | داده او را دیده حق الیقین
از فنای خویشتن فانی بوده اند | در نشانی بی نشانی بوده اند
بی [illegible] گویا با خموش | گاه جمله چشم و گاهی جمله گوش
[illegible] او [illegible] شده | او ز سر خویشتن هم یکتا شده
هر که در [illegible] از [illegible] | دار ملک وحدتش آباد [illegible]
[illegible] آن نفس گردد عیان | گر نفس با بد [illegible]
[illegible] طبیع هوا [illegible] | می خیال و هم ببیند [illegible] قیاس
[illegible] | عقل چون [illegible] اندیشه را [illegible]
[illegible] شادی و غم | غرق گردانید بدریای عدم
[illegible] | دور معشوق خویش یاد است
[illegible] | [illegible] دیده دارد پدید
[illegible] | [illegible] در آغوشه [illegible] دار
[illegible] معرفت [illegible]
چون [illegible] معرفت [illegible] | عارف اسرار توحید [illegible] تو
کس [illegible] شرح حال معرفت | عاجزی آمد کمال معرفت
معرفت [illegible] بود | [illegible] دل را نور [illegible]
گر [illegible] انوار یقین | عارف [illegible]
عارف [illegible] بر [illegible] | را [illegible] حق [illegible] شناسد [illegible]

دلا امین بار حجی [illegible] بهشت | دل الا بها این نی تکلف [illegible]

حل نیشبود بجی عالم مختفی | تل نبد [illegible] آنچه عرش [illegible]

بلبل جان را به باغ او نشست | شاهباز حق [illegible] او [illegible]

روح قدسی هم نشین در [illegible] | عقل کلی را سیاهی [illegible]

وصف شیطانی و رحمانی در او | ملک روحانی و جسمانی در او

ذوق روحست در آب حیات | ستر او را قعر دریای صفات

گاه نفس نور و گاه عرش علی | چون فلک در بین بین الاصبعین

حق نظرها دارد اندر کوی دل | نی بهر سو کان در آید کوی دل

انکه در پهلوی چپ نیز داشتی | از نه دل باشد ولیکن منزلش

در میان نفس و جانست مستقر | آن یکی چون مادر و دیگر پدر

روح [illegible] آبست نفست همچو خاک | زین دو جوهر آید این فرزند پاک

سوی بهر جو روز و شب گردان بود | نام او قلب از برای آن بود

جون بهر دو جانبش فرماد قلب | در وجود مستند شاهنشه [illegible]

روی جان دل چون صیقلی شد بیا | عکس انوار از دلش بینی عیان

هر که او غواص دریای دلست | صد هزاران در معنی حاصلست

گو شنا معنی دل حاصل شود | آنچه از دل در وجود [illegible] دل شود

ور بیابی معنی [illegible] | دل محو انس خانه دیوست و [illegible]

طالب گنج نهانی باز یافت | گوهر جان را زدین کان باز یافت

آسمان دل چو آمد در وجود | آفتاب جان در او تابان شود

در بیان روح گوید

شمع جان را [illegible] پنهان نهاد | قفل این گنجینه را عنوان گشاد

[illegible] | در عبارت [illegible]

جان [illegible] باشد زندگی [illegible] | عقل از [illegible]

نور صورت [illegible] | زان [illegible]

فی بیکی چون نماید در نظر | نیز از کس بحقیقت او ز ذات [illegible]
نفس و قوا نسبت افعال خدا | نیز نسبت دانش این معنی جدا
جمله [illegible] گفت انکه بینایی هست | [illegible] آنکه از [illegible]
در حقیقت نه افزون [illegible] شوی | عیب [illegible] تنها [illegible] ما زیبا شوی
[illegible] که تعجیبا [illegible] | آتش انداز [illegible] تا که [illegible]
[illegible] هست [illegible] سرکشد | که بدعوی که خدا [illegible] سرکشد
چو [illegible] انبوره [illegible] کند | نیستی [illegible] دیده [illegible] کند
کز هوا [illegible] دنیا [illegible] از [illegible] | جوهری کرد [illegible] نفس اندر [illegible]
نفس پاک کردن [illegible] فارغ نشین | من بیاد آکردم سلوک راه دین
از مقام [illegible] | ما را اماره است [illegible] سرشت
نفس [illegible] | در طریق [illegible] الوهم گشت
گرد [illegible] قناعت [illegible] | کی شود [illegible] ما از هوا
[illegible] مقام [illegible] بالا شود | مطمئنه گردد و زیبا شود
چون [illegible] آزاد از هوای [illegible] | [illegible] از [illegible] آید خطاب
نفس [illegible] آمد [illegible] | آنچه اسرار [illegible] باید بیان
[illegible] معانی [illegible] | [illegible] لوح [illegible]
روح حیوانی [illegible] | [illegible] آرام او
روح قدسی [illegible] الهام [illegible] سر [illegible]
گفت گوش داد نفس [illegible] | [illegible] همه اعلام کرد
مرکب توسن نفس [illegible] | راه بی مرکب [illegible] مشکلست
پاسبانی [illegible] خود باش [illegible] | استواری این [illegible] خبر
[illegible] | [illegible] العالمین

در بیان دل گوید

[illegible] اسرار حق | خلوت سلطان [illegible] بر سر ما [illegible]

دل [illegible]

دفع لا سپاسنه ابد ما بنامت بیحست   ایکه محمد دانش بجا ... دائم قدیم

عجب الله عقلت آمد بهوش دار   تا نیاری هیچ عقل را از روزگار

از درون چون کسی محجوب نیست   هر کرا عقل از او معقول نیست

آدمی بی عقل دانا نیست ماند   معرفت بی او توانا نی نیافت

روز و شب در قلعه دل پاسبان   روح را او همچو طفلی بی زبان

چون نبود شرع بینا گشت عقل   از درای ... آن گشت عقل

ور نبد او دیده زین تو بیا   از خیالش پرده ساز و هوا

گردش او هم در میان بود   از کمالی او پس نقصان نبود

آنکه علت گوید پس معلول بد   هر چه دید او عالم معقول دید

عقل نابینا بکندش در هوا   کز هیولا و طبایع زد نفس

علمش اندیشه بسیار کرد   قدرت ... کس دید انکار کرد

زین غرور شد از آمد در نظر   بر تو بردی غدا از ره گذر

عکس او را عین او گفت از گمان   خود ندانسته او زمین و آسمان

بنگر ای گرد هوس آنکه بخفته   عقل بردار شرع آویخته

ای بجهل آواز در شور فرده   از تو باد هوس سر زده

ظلمت هستی ترا در راه دین   در حجاب افکنده از نور یقین

عقل عقلت را داده فریب   که تری با لات پرده که نشیب

از ره غافل از خویشتن آگاه نی   در ضلالت منقلب ای راه نی

بس کن ای مغرور عقل بیخبر   دیده حق بین نداری بر گذر

همچو مرغی مانده محبوس قفس   درمیان چار دیوار هوس

تا در این قاف ... خشت ...   همچو طفل اندر کناره ... در ...

دست از این چنبر حکمت بدار   عالم قدرت طلب کن مرد وار

تا درین ... گرفتاری هنوز   مانده سرگردان بچو ...

نقش تنها [illegible] کز او ابر می‌کند — نقش خود [illegible] آیینهٔ خاک فکند
نامهٔ جان‌ها به بهر خود ننبشت — خاک آدم را به دست خود سرشت
[illegible] شد روزگار چهل صبوح — بر سر [illegible] خالق آمد شاه روح
چون کسی از گنج رازان آگه نبود — بهر خود از خود نشانی وانمود
گنج این گوهر از آن دریا [illegible] — [illegible] آن گنج را بی‌اسم جا
گر نبودی ذات حق در وجود — آب و گل را کی چو ملک کردی سجود
آدم [illegible] از جام او — آدم معنی از آن [illegible] او
عارفا نور [illegible] از وی طلبی — زانکه نشناسد حقیقت کس جز او
علم و قدرت داد و سمع و بصر — غیر حق دل را نباید در نظر
در شبستان محبت یار او — در هوای حق بلی بین کار او
هم او را سرمهٔ عین الیقین — دیدهٔ او نقد امانت راز بین
ره روی را بر از وی راه [illegible] — زانچه او داند کسی آگاه نیست
او به هر صورت برانداز نقاب — تا بیابم اظهار این معنی [illegible]
هر سواری کز این میدان [illegible] — درد او را هم زده درمان [illegible]
[illegible] خاص است اینچنین فرزانه — گر توانی [illegible] از اینجا دانه
[illegible] زانکه آب و گل — از صفای حق [illegible] جای دل
[illegible] — جان [illegible]
ره رو اینجا [illegible] — بیش از این [illegible]
آنچه مقصود است از وی بی‌خبر — [illegible]
مردگان جهل را در هر قدم — زنده گردانی چو روح الله به دم
وصف او از هر چه گویم برتر است — [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] حکایت بر خوری — [illegible] بر خود تا [illegible]

در بیان عقل گوید

ای ز فضل عقل گشته بهره‌مند — در همه عالم [illegible] سربلند

در ولایت

تمت حکایت عشقا معدنش بری تا به پایی نقل این ... خوشتر

در بیان تصوف گوید

ساقیا امشب باد برگ و ریز | بلبلان را ناله برداریست
در دبیر ... خمر شکسته | در ... [illegible] صافی کنست
[illegible] قباجی ده که بزم آراستم | همنشینیم و از دهان برخواستم
صبر کم بود از دل شیدا النبیه | نام هشیاری همه بر ما که نیست
صوفیان صاف را آواز ده | عرش ... [illegible] دم ساز ده
اهل دل را جمع کن تا می خوریم | آنچه اندوه جهان تا کی خوریم
بزم گاه ما قلندروار کن | خاک را در دیده اغیار کن
ای نسیم صبح مرا غبار زنا | خاکیان آتشی را آب زنا
[illegible] تا جامی که جان نو دهد | بر دل سوزنده داغ نو نهد
[illegible] کن هوای هوشیارم نیست | آن ... [illegible] بیدارم نیست
جام صوفی ... ما را دگر | از غبار هستیم آزاد کن
چون بلند آمد ز شیبها سرم | خاک پای صوفیان کن افسرم
[illegible] در کمال تصوف محرم است | [illegible] عالم است
هیچ رای از تصوف بهتر نیست | چار حرف اندر تصوف بیش نیست
توبه صدق است شرط آن وفا | [illegible] فنا را ده فنا
اول شو ... [illegible] فقر | آخرین تسلیم ترک اختیار
تا نبود ... شود ... مشکل | [illegible] منزل ...
صاف کن دل را نخست از خیر و شر | [illegible]
آتش اندر زن صفات خویش را | [illegible] هوای نفس کافر کیش را
علم ... [illegible] | [illegible] شرع رسول ...
صافی شو با حق ... | ... صفات را ...

چون ز دنیا نقش‌ها کم مانده‌ای　　از حیوان نقش افعال ملکوته

ای همیشه در طبایع دام تو　　در مضیق هم نشسته آرام تو

پاک باش از آلایش ناسوت شو　　شاه باز جهت با ... رو

قصه بی پیش و پس کم ... ان　　... گوییم آخر از روی گمان

ای جهان گرفتار ... ها و ...　　... از گور کان نبود سخن

ماده صورت پدید آمد روا　　این سر برآید هم از حکم خداست

آنکه در موم این همه صورت نشاند　　کل شیء هالک الا وجهه خوانند

نوع جنس از عالم تدبیر اوست　　صورت و ماده همه از قوت اوست

عارض و ذات از وی شد پدید　　هر دو را قدرت او آفرید

هست تغایر صورت و صورت پذیر　　هر دو را میدان الی الله المصیر

یفعل الله ما یشاء ...　　هر چه می‌خواهد کند او را روا

قادر ... او هر موجود ...　　جمله را باشد فنا ...

ماده را ... بود ... تو　　پس ز واجب می‌شود اثبات تو

... لله ... واجب ...　　من یقین دارم ترا دایم شکیب

فیض از او باید وجود ممکنات　　اصل ... نیها از وجود ... حیات

جزو کل را فرد او معلوم دان　　پس بدست قدرتش چون موم

پرتو لطفش پدید آرد ...　　... کند زیر و زبر

چون بدانی قدرت فعال را　　علت و آلت مکو فعال را

جنبش ذرات عالم ...　　فعله پنهان ... روی اوست

گر نداری دیده احوال بین　　در ... آخر ...

بی تغیر منعم ...　　بی ... اوست ...

نوع ... مبتلا ...　　کای همه ... تو هیچ ...

... ها

گفت من عمری درین غم بوده‌ام روزگاری خورده شب نغنوده‌ام
که چه طاعت کرده‌ام [illegible] نیستم واقف [illegible]
موی جامه [illegible] آنچه می‌گویی [illegible]
پیر [illegible] جوابش داد کای خود پرستی [illegible]
از پی طاعت دو صد سال دگر [illegible]
خواستی [illegible] بازار بیداری هنوز مقتدای [illegible]
رو قفا میخور نهان ز اشکار گر قفا خوردی [illegible]
ای هوس [illegible] در [illegible] این سخن را [illegible]
[illegible] مرد [illegible] بود [illegible] با ملائک بود و عالم [illegible]
[illegible] خود نبودی مقتدای [illegible]
[illegible] آن مقتدای اهل دل [illegible]
[illegible] الدین [illegible] ذره [illegible]
[illegible] آماده این راه [illegible] تا [illegible]
با عنان [illegible] زانکه خود [illegible]
ای سلیم القلب دشوار است کار تا نه پنداری [illegible]
[illegible] خبیث دعوی بلند [illegible]
کنج کعبه در خرابی [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
آفت راه خود [illegible]
گر تو خود را از دو عالم کم زنی پای بر فرق [illegible]

حکایت

[illegible] آمد این سخن [illegible]
[illegible] بهتر از خود [illegible]

جمع کلهم الله در بی راه مخوف | با همه آتش [illegible] پوشیده صوف
دست‌ها [illegible] دو [illegible] پای شان | در صف اول بتهمت جای شان
چون [illegible] و [illegible] شده اند | [illegible] حق را [illegible] آتش
افتقار خویش را [illegible] اند | تا مرادی را اجرا [illegible] گفته اند
[illegible] یافته اند | شاه راه استقامت یافته اند
[illegible] | مرد شان [illegible]
دیده شان از دین حق [illegible] | فارغ از رد و قبول عام و خاص
عقل بینا شان بحق [illegible] | از کمال معرفت [illegible]
جمله در کوی سلامت میروند | فارغ از [illegible] ملامت میروند
هرکسی امروز [illegible] از خود [illegible] | [illegible]
مرد معنی فارغ از بالا و پست | [illegible] پرده [illegible]
[illegible] | آب روی [illegible] پرده [illegible]
[illegible] صوف و معنی [illegible] | در حقیقت اند [illegible] راه مصطفی
[illegible] فروشند [illegible] | تا نه پنداری که در [illegible]
[illegible] روز [illegible] | در یکی بینی همان [illegible]
[illegible] | موج این آبست دریای همه [illegible]
هو العجب دریای بی ساحل [illegible] | کشتی و ملاح نی عشق [illegible]
قطره‌های ابر چون باران [illegible] | [illegible] آدمی [illegible]
آن بغواصی در این دریا [illegible] | کز الست او را عنایت [illegible]
یاد الست [illegible] آورد [illegible] | [illegible] دریا [illegible]

حکایت با [illegible]

آن شنیدستی که روزی بایزید | کرد [illegible] یکی [illegible]
از میان جمع مردی خود [illegible] | چون شنید این حرف [illegible] از حجاب

گفت

کی شناسی اندر این مقام [illegible] تحفه‌ای کاین کرده [illegible]

چون ترا در کار دین افتد گذر / توبه را بنیاد این ره را بشمر

توبه چون باشد پشیمان آمدن / بر در حق تو مسلمانی شدن

خلق را [illegible] بر در عجز و نیاز / عذر خواهی آمدن در کوی راز

نفس را محبوس خود بینی [illegible] / شو عزا [illegible] با سبب [illegible] بگذار [illegible]

توبه حق بود [illegible] و خویش بستن / [illegible] امید هم خود بگو [illegible]

عام را توبه ز کار بد بود / خاص را توبه ز یاد خود بود

لعنت [illegible] کار زین ره بشنو است / توبه کن از هر چه آن غیر خداست

توبه را بگذار [illegible] هم توبه کن / [illegible] سنت اهل ورع را این سخن

در مقام ورع

چون مقام توبه را آراستی / باز یابی شاه راه راستی

نیست در [illegible] حرمتی و بلا / تا بیابی معنی مقصود حق

دم از یاد [illegible] غافل مباش / [illegible] آب و گل مباش

نفس خود را بند کن در کوی حق / تا کنی بار کردی سوی حق

بگذر از شبه و حلال [illegible] / خواب خور را همچو خود [illegible]

گفت و نوم کن برای نام و ننگ / جز بحق [illegible] بهر صلح و جنگ

لذت دنیا با همه عیش و طرب / آن حق است و این هم حق را طلب

جز بحق [illegible] پنهان و آشکار / این بود شرط دل پرهیزکار

در مقام زهد

دام دنیا چون [illegible] افکندی [illegible] / [illegible] تیغ زهد بگسل بند خویش

زهد را گر هیچ بنیادی نهی / هم دل و هم دست چی باید تهی

مرد زاهد آن باشد ای پادشاه مرد / گر تو عالم در کفی بگذر ز [illegible]

[illegible] شمع است و دل پروانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / بر لب چو [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون نقاب از چهره وا کرد / [illegible] در سر [illegible] آغاز کرد

[illegible] / از حسد [illegible]

[illegible] / سوی آب آمد چو باد از ره گذر

[illegible] / چون ندید [illegible] بود

[illegible] / مرد خود [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خطا

در مقام عشق

[illegible] / [illegible] ابجد خوان عشق

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / ابجد تحقیق را [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آنکه داری [illegible]

[illegible] افتاده / [illegible] خود [illegible] افتاده

[illegible] / [illegible]

[illegible] دام / [illegible]

مقام [illegible]

منزل [illegible] قرار / اولش [illegible]

[illegible]

در بلا صابر نبود در حق ما جز که بنده از رکات خود بجز حق آگاه
خاص خاص از گزار خود بپرداختن تا بدو نیکه و دو عالم باعث
راحت از مبلای گرفتن در بلا بی تغییر آنست که خم را مر خطا
صبر اولیست زیرا ندارد هیچکس آدمی را ما صبر اینست و بس
صبر آید در همه رنج و بلا تا مخنت صبر گردی پادشاه

در مقام فقر

چون صدای فقر در مجلس دهند طوطیان شکر از غان بر نهند
فقر سرد فتر بود تا بود درا فقر سوز در شرمن موجود درا
در در تو خیرت اول قدر لیقنت هر چه جز حق است نزد شی باطل آ
جان لباس فقر دارد در غنا که تو در فقر ی فقر اندیک غنا
فقر سه نفس با شد انتقاق نزد خواص سمر الخداق
رسم فقرا همه بیگانه گیست نیست سواد الوجه فی الدارین حبیبت
در حقیقت فقر جز ایثار نیست مرد اینجا ره را سر اغیار نیست
فارغ از اندیشه دنیا و دین ایمن از حرص هوای کبر کین
آن جوانمردان که ره پیموده اند در بلای فقر شاکر بوده اند
شکر حق ندارد هیچکس صبر آمد عاقبت هر شکر و بس
تا نه بینی شکر خود کان کافرست عاقبت اندر شکر شکر کان شاکر است
راست رو چون نعمتی داده آله شکر نعمت طاعت آمد بی گناه

حکایت

آن یکی با حق بحق گفت اندر نهان ای پدید آرنده هر سر جهان
ای خبرا از زن و فرزند و جفت چون توانم شکر نعمت ها صفت
هر من دو نعمت روز نخست هم دو باره نعمتی از لطف نست
بیک جه که دادی از ابر دعام نعمتی از نو آمد بی بود شکر هدام

عاشقان آنگه که وجه حق نگاه کنند زهد اکنون نقد و نقاب کنند

حکایت

گفت با شبلی جوانی رازجوی زاهدا معنی چه باشد راز گوی
گفتش ای مسکین زهر روی امتنش زانکه جز غفلت نمی بینم تنش
نیست این دنیا در اشکار تا چیز کشته ... نماد
لاف زهد تو درین اچیز چیست غفلت محض است و کار سرسری

در حقیقت زهد را معنی مدان آن رخ بیرون نیست کار این جهان
آنچه هست از نیک و بد کز ان گذشت بیم کم و بیش در سا نشد نخست
زهد اگر در قسم خود داری ملک این نه کار تست یا کار ملک
ور ندارد ای نهره ان رنج هست گر بکوشی ذره ناید بدست
ور بود در زهد تو ... قسم کسی زین سخن آری بروی خود بسی
زاهدا از زهد شو بنو زمن گرنه مغروری بزهد خود ...
زهد تو هم اختیاری نفس نیست اختیار نفس کی باشد درست
چون تو ترک اختیار آمد تمام زاهدی در زاهدی باشد مدام
کاملان در دین میدان بود نیستی و هستی یکسان بود
بار قوم را مقام برتر است گر خدا مردم بیام دیگر است
... اختیار من گشته حق را اختیار
هر زمان در زیر پیش زاهد است هست او هست او نه مرد بی خود است
هر که او دولت چنین یار ... برد از دنیا بر ... تداری کند
گر بگردی ملک عالم زان اوست ور گذارد کار در فرمان اوست

در مقام صبر

صبر باید مرد را ... هست تا تواند در بری شادی نشست
گوشه مال نعیم تو صبر است بس همچو هر غفلت صحرای هوا و هوس
صابرانی را صبر بود انمتسک ... این سخن بی ... عاقلند
مرد عاجز چون ... کاری ... کار مرد ... هست و کار نیست

در بلا

در پی تدبیر تیغ آنچ بود | بی [illegible] هر آنچ بود
روز و شب سودای نیک و بد کنی | خود پرستی خویش را تا خود کنی
[illegible] امروز است اگر داری نفس | از غم فردا مخور چون نیست کس
[illegible] حق روزی دهد | [illegible] با زاری گریست

حکایت

بد ادهم در یکی دیر کهن | راهب دید آشنایی این سخن
امتحان کرد ای سرگشته مرد | پای بند این چنین جا نت کرد
کرد زین دیر کهن منزل کنی | پوشش و خورد از کجا حاصل کنی
هستش گفت این سوال از من خطاست | از خدا پرس این که روزی داده خداست
[illegible] کان سر بر خط فرمان نهد | پوشش و خوردش خداوند دهد
این گره بگشا اگر پیوند شد | زانکه بنده از توکل [illegible]
[illegible] توکل [illegible] | امتحان کردن خدا را [illegible]
مبتلا باش و هر چه آید رد مکن | جز رضا دادن طریق خود مکن

در مقام رضا

از رضا [illegible] برتر منزلی | گوی [illegible] دلی
اختیاری خود نه باری نخست | [illegible] رضا [illegible]
انوار علم حقیقت غافلی | از [illegible] الادب [illegible]
چونکه فارغ زانده و پیدا و نهان | کی شود دانای این حرفی نهان

حکایت

عاشقی در موج دریای فنا | غافلی از ساحلش آواز داد
گفتش ای مسکین برون آرم ترا | یا [illegible] سرگشته بگذارم ترا
پاسخ این دادش که ای روشن روا | گر ز من پرسی نه این خواهم نه آن
بر مراد خود نخواهم یک نفس | زانکه [illegible]
چون تو [illegible] کردی رضای حق طلب | حکم او را هم رضا ده روز و شب
[illegible] رضای خویش محجوبی [illegible] | چون تو راضی گشتی او را هم رضاست
[illegible] بی [illegible] گله | [illegible] این [illegible]

چون بگوید در راه آن که تمثیل علم شیخ بنگرید شهباز مطالعه ... خفی ...

مقام خوف و رجا

مرغ جان را دو پر خوف و رجا است — مرغ بی پر را پریدن کی خطاست

بنده می باید که در امید و بیم — راه پیماید کی بی خواند بیم

زین دو بال هر دو را یکیه کاه — هر یکی کم شد فرو ماند براه

مردم از امید گردد بی ادب — بی ادب زین سیلی خورد در روز و شب

شاخ امید من ز تخم غافلیست — کش از بار و نشو و بارش کاهش است

بیم اگر اندازه بیرون شود — مرد را از غم جگر خون می شود

چون ز بیم افسرده گرد آب و گل — وحشت انگیزد میان دین و دل

این چه حالت یارب این در آدمی — نیک بودی گر نبودی آدمی

حکایت

اهلی پیر سپیداران شبر بن مقال — هر کرت چندان نه بند مشت ...

گفت چون چندم که صاحب عد هابم — سوگوار است جنازه ... سیر غمم

چون هارم منزل و در و رود از — زیر بار کامی دو صد شب فراز

خلق گرد آمد دم بسیار رمز — نیک ترسانم ز چشم کار من

عالمی را خون شد جان و جگر — از فعول ورد خود نامد خبر

مرغ بنو میدی نمی باید نهفت — آیه لا تقنطوا بهر چه گفت

حق — لطف حق در عین قهر او نهان — این بود امید ارباب یقین

ره روان گر طبل شادی می زنند — ار در قول یا ... بادی می زنند

از یقین اول مقام آمد رجا — ما یجاوز ... معنی کجا

مقام توکل

تکیه بر امید و بیم خود مدار — فضل حق ... هم پناه ... مدار

چون نبود دل از غیر حق پیرداختی — نقد اسرار توکل یافتی

این بنا را هر که ... ثبات — مرده باد بودن او را در حیات

در بیان

در بیان شوق

شوق شهباز محبت را پر است — در حریم انس جانها را ره پر است
شوق دار خانهٔ اهل بلاست — کلبهٔ مشتاق پر نور خداست
دو سه نی شوق نه پذیرد زوال — زانکه می‌جوید نشد کوی جمال
شوق اگر چه بلند آمد مقام — نیست یکسان اندرین هم خاص و عام
سالکان را در طریقت هر زمان — شوق می‌بخشد خدا او بجهان
گرچه هردم عرش را پهلو میکنند — اشتیاق قرب قرب افزون کنند
در طلب از نهایت نارواست — زانکه مطلوب همه بی منتهاست
نیست شوقی آنکه پر شد جام او — در جهان با حق نبود آرام او

در بیان انس

هیبت حسنش چو بربود از هوش — پردهٔ چشمت بر انداز ز پیش
چون مجرد شد ز عقد و نسبه مرد — گو بر آر از نه فلک یکباره گرد
زان اگر بینی صفاهی کمال — سر این معنی است انفق یا بلال
ز درد و درمان از نه و وعده بهره مند — نی مقبول ورد خلقش پای بند
عرصهٔ میدان او را حال نی — دید او را دیدن اشغال نی

در بیان وجد و وجود

مرغ وجد از آشیان حق برد — همچو برق آید بزودی بگذرد
بلبل جان از قفس پران شود — که بخندد مرد و که گریان شود
که جمال دوست بر دارد نقاب — که جلال عزتش گردد نقاب
جرعهٔ حق چون رباید از خودش — تا بینی سر آرد مسند بش
این سخن چون همه جا طالب شود — گاه مغلوب و گهی غالب شود
آنکه مغلوب است محبوس خود است — اندرین ره مشکل او بی حد است
آنکه غالب شد برست از دام خویش — در حریم قدس گرد آرام بیش

در بیان صحو و سکر

اهل هستی دار ملک ابتدا است — مهر یار در گلشن درو بازی دغا است
چون ببرد آئینه بزم قدس را — برکشند از دام صید قدس را

در علم تصوف منزل اعلی است این منتهای جای اهل فنا است این

در بیان احوال

مرحبا ای شهسوار [illegible] کام / چون [illegible] منقش کز نسیمی [illegible] مقام

شاد باش ای هدهد فرخنده فال / کی [illegible] معنی را نهی سوی خیال

ای گل خندان سر از غنچه برآر / باد نوروز است و ابر نوبهار

[illegible] غم [illegible] / چون نسیم صبح دم دارد نوید

[illegible] جام شراب [illegible] / حالت مستان [illegible]

[illegible] خویش / عالم دیوانگان است این خموش

[illegible] / رمز ما هم اهل ما دانند و بس

در بیان صحبت

هر که بر نطع صحبت راه یافت / همچو فرزین دست بوسی شاه یافت

مایه دارد گر گهر را معدن است / آب چون آتش [illegible]

از سعادت هر کرا دربر گرفت / خاک پایش را فلک بر سر گرفت

[illegible] اوصاف مطلق [illegible] / روز و شب بانگ انا الحق میزند

[illegible] / ورد خاکی را که دادی آب روح

[illegible] / بود عمران طلب ازینجا کی زدی

[illegible] خود [illegible] / نامد [illegible] ازین دریا بدست

در محبت [illegible] / زانکه سر حد بیابان فناست

چون [illegible] / سر نه بیند هر که آنجا سر کشد

خود [illegible] فارغ از ما و منی / هر کرا او دوست خود را دشمنی

[illegible] آثار [illegible] / در عبادت زان نمی آید دریغ

هر کرا [illegible] / در فضای قرب او دلی [illegible]

چون [illegible] / پرده عالم را درین ره [illegible]

از محبت بر در محبوب شو / بی طلب [illegible] مطلوب [illegible]

بی [illegible] دوستی [illegible] / دوست با عیب [illegible]

در بیان عشق

آفتاب از آسمان پیدا شود — چشم نابینا نمی‌بیند بر شود

ای که هستیمت را معنی نمودستیه — نزد حق شو زنده [illegible] خود بمیر

او جدا از ما بسی نزدیک‌تر — داند [illegible] کو خود دارد خبر

تا ز قرب [illegible] بعد بر ما ری [illegible] — زانکه علت [illegible] همه ما را الفت و لیس

این همه مغز است اینجا پوست نیست — دوست را پروای نام دوستمند نیست

[illegible] ز حق پیدا است لیکن عین نیست — دیدهٔ حق بین بیاید از نخست

[illegible] حق دوری [illegible] از بود خویش — بی زبان خود نیابی سود خویش

در بیان قبض و بسط قست

در محبت چون زدی کام نخست — قبض و بسط از گردش احوال

[illegible] رفتوحی لو پره جانان [illegible] — بی دلان را مژده درمان رسید

بشکفد گلها ز باغ خوش دلی — روی دل گردد زان ده صیقلی

از شادی چون شوده مست او (فراز) — نفس را بوی رساند زان شراب

[illegible] شرط باشد ار که مکرر بد بسیت — خاک را از جرعه سازد بهم مست

نفس را آن جرعه آرد در خوشی — دست بردارم ز بهر سرکشی

غیرت عشقش کشد در پیچ و خم — آن همه شادی بدل گردد بغم

[illegible]م او گردد ز باغ روزگار — هر گلی را بر جگر صد زخم خار

[illegible] دلوا باشد این معنی نهان (عیان) — مرغ جانرا بر تر آمد آشیان

راست بر بسی این همه هستی نشست — این همه درد سر از هستی نشست

این همه ~~درد~~ سر پر درد را گر آگهی — در گریبان فنا کش تا رهی

نیستی چونکه اهل [illegible] است — شاه را [illegible] کاملست

در بیان فنا و بقا

چاذ عارف دوست را طالب شده — نور حق بر هستیش غالب شده

اهل حق دست مرادش یافته — نفس او ترک اراده یافته

بر تو ذات از حجاب کبریا — کرده او را غرقهٔ بحر فنا

تیغ وحدت راند مرد [illegible] او — برده او را بی خود از [illegible]

می دهنده او را از جام نیستی ... تا برون آید ز دام نیستی

این فنا چون را هم دل بینا کند ... تشنه باشد گر چه صد دریا کشد

عشق اینجا لیس پریشانی کند ... جان پس از دعوی سبحانی کند

خسته این خنجر خونخوار نیست ... آنکه بر کوی ملامت سر زار بود

این محل آفتست و جای بیم ... صد هزار اینجا به یک ساعت دو نیم

هستی خود را ز مستی ره زده ... لیس فی الدارین غیر الله زده

دانش در عین ما جان البقا ... منطق الطیر سلیمانست اینجا

اهل دل را حالتی مستی بود ... ره روی جانها ز خلق هستی بود

در بیان نفی و اثبات

محو کن نقش خود را از روی رق ... تا عوانی آیت اثبات حق

هر که او از هستی خود در رو نیافت ... سر در کار او عین اثبات یافت

ای حسینی وقفه را کوتاه کن ... بی حسینی عزم آن درگاه کن

حاصل الامر آفت هم خودی تو نیستی ... نور حق پیداست تا محرم تو نیستی

ای همه هستی مانده از بالا مرس ... تیغ لا رانده الا از الا مرس

در شناخت خود چه باشی پای بند ... آخر از تقلید تقلین شو بهره مند

هر چه غیر از میان بیرون شود ... پس امید از بیم مرد افزون شود

مجلس جمشاپس آمد این بساط ... عشق بازار امقام انبساط

مایه سود از عمر بازار حسینی ... لیک کلیم الله ز حق دیدار خواست

چون نسیم از چمن پیدا شود ... بلبل جان در قفس گویا شود

سالک از اول که شناسد مقام ... آنس از طاعت و ذکر مدام

آنکه بود انس با یاد خدا است ... بحر تمکین است و غواص بقاست

حال بی حالیست اینجا باز بین ... سر بسر با جان جانها هم نشین

در بیان قرب

از جناب نفس ظلمانی بر آی ... تا شوی شایسته قرب خدای

افتاسبه

همچو مرغان بسته‌ای دانه مباش   مشتری خویشتن بیگانه باش

همچو گل خندان برون جامه شو (پوست)   گر ترا معنی بجز پیدا ز پوست

بر لب دریا بغواصی مکن   گر بجز پیدا آورد چندین گهر

در بیان علم الیقین و عین الیقین

عقل فرزانه چه پیوسته هم نشین   باز یابی نقطهٔ علم الیقین

چون کند رشته از ره دانش درست   خود نه بینی آنچه دانستی نخست

دیدهٔ باطن اگر بینا شود   هرچه پنهان بود آنجا پیدا شود

سر وحدت را ببینی بی بیان   علم عینی شود از عیان

وانکه در بحر حقیقت راه یافت   کو به حق الیقین ناگاه یافت

از دو کون آزاد گشت از خود برست   مرغ او بر شاخ او ادنی نشست

آنچه علم و عین از و دار نشان   بی نشان شد نزد او دون مکان

گفت حق را جان یکی را الله بین   این بود دیباچه حق الیقین

خاص را علم الیقین و خاص خاص   دیدهٔ عین الیقین از خود خلاص

منظر حق الیقین بالاتر است   آن رسالت انبیا را خود برست

گر حقیقت پرسی از حق الیقین   در دوام لی مع الله باز بین

در بیان وقت

چون بود وقت آینه صافی مشد زنگ   ره نیابد صورت انس و ملک

اهل وقت از وقت بیرون ننگرند   بی غم ماضی و مستقبل خودند

آنکه هم در وقت خود بود شن نظر   وصف حالش گشت ما زاغ البصر

تا تو وقت خود را فنا ده   وقت اگر با تو بود آزاده

وقت اگر با تو بماند حال نیست   یار یابی نقد وقت خود درست

نیست وقت و حال از چندین رنگ (زنگ)   از سبب گردد دل تسلیم او تنگ

در بیان تلوین و تمکین

ای مسافر تا به سوی راه نیست   یوسف تو همچنان در چاه نشسته

اندرون نیکی چه خود تو چون منی   تا از عزیز مصر تمکین بیستی

بنده‌ئی در نسبتش افزون بود | هم بخود هستیش وافی هر نفس
از غم بیهوده واند بر هستی او | برده او را بی خود از هستی او
بی تردد نسبتش افزون بسی | هم بخود هستیش داده هر نفس
از غم و ملاله بر بیده بی درنگ | ... بر قامت ... رنگ
سوز عشق افتاد در آب و گلش | بی غم و دنیا و عقبی ...
گفت مردی کاندرین ره کامل است | ... نیستی ...
در نحو فنا ای عزیز بر در بیا | سجده میکن تا ازین ره بگذری
چون فنا کردی فنا و در بقا | از بقای حق رسیدی در بقا

در بیان جمع و تفرقه

ای اسیر خود حجاب خود توئی | پاک باید راه هست از گرد توئی
جان چو پروانه به پای شمع باش | آنکه در بزم و ملاله جمع باش
یکدل صد آرزو پیش منسلکست | یک مراده بس بود چون یکدلست
هر کرا دل در پریشانی کشد | رو د میباد ... کشد
جان عاشق جمع در عین فناست | مرغ آزادست و با ما آشناست
تفرقه در بندگی پیدا شود | زانکه بازار ... ازغوغا شود
تفرقه را افعال حق آمد پدید | جمع گشت آن کو با وصاف رسید
... راه تو هم اوصاف گشت | بر سر تخت تجلی خویش نشست

در بیان ... و ... از کوید

پرده بر راه تو هم اوصاف شد | پرده‌های خود پس را بر در تخت
دل چو از سودای تقاضای پرست | بر تخت تجلی خویش نشست
جلوهٔ انوار تجلی را نشان | آنچه تو در ... تو آید بی گمان
وهم و فهم و آنجا نگنجد چون خیال | بی عبارت ... در ... معنی محال
کی ... گنج افعال و صفات | کی نماید بر تو ... دات

در بیان تجرید و تفرید

جیست تجرید از علایق پاک شو | در ره ... دکان جلال پاک شو

همچو

هر یکی از مستی نوای سرا گفته	غلغلی در عرش از شوق افکنده
از هوسها دامن کوه گرفته	پای همت بر دو عالم او فکنده
از میان بر خاسته گفت و شنود	ره روان غیب در عین شهود
حاضران جمیع یکدیگر آمده	شیشهٔ اغیار بر سنگ افتاده
حاجیان کعبهٔ صدق و صفا	بسته احرام از بیابان فنا
در شیرهٔ مستی مرغان حرم	کرده هنگام صفا از سر قدم

در بیان سماع

ای نفس اسکه بجز نام سماع	حال بیجا الست هنگام سماع
مجلس خاص الست جای نام نیست	هر گدایی چنه داند این سخن با خام نیست
هر گدایی کی بود مرد سماع	پاک باز ابود درد سماع
سنوت گفتند از نخل او بدان حال	نیست نفس زنده را این می حلال
صد هزار آشفته آنجا گر هست	مشن پر از بی سخن دوری به کشت
بی سماع اندیشه طبع هوا است	تا برون نایی ز هر دو کی روا است
بی تکلف چون در آید رو مکن	حالت مشتاق جهد خود مکن
این عنان نکو بی دست و پای	ز انکه این شوق است در راه خدای
جان محبوس تو در زندان تن	صحبت ما حبس کردش ممتحن
در سماع عشق مژده جانان رسد	بوی پیراهن سوی کنعان رسد
این طرب با گرد دان مذ لست	نی محل ز رق مستی بی حیا است
این مفرح بهر هر مخمور نیست	لایق این هر دل بی نور نیست
عالم آشفتهٔ سودای او	پاک از این بد بو هر دو ربای او
هر گدایان کو که بیند بیخبر	خود پرستانند ز نیها در گذر
مرد معنی را طلب کن زینهار	اهل صورت تعا نند اعتبار
این همه حیران این ویرانه اند	از نوای بلبلان بیگانه اند

غرقه بحر و نعمات آمد اهل دل — در حجاب حالها یا بی بکل

در خرابات فنا شرط این بود — حالتی مستان همه بیلونی بود

چون ز دار الملک جان آگه شوند — تا دو خوش آن محرم درگه شوند

خورده بی حیثیتی شراب خویش — استقامت با عزت عز کار

در بیان غیب و حضور

ای اسیر ملک و دام خویشتن — رسته همه خود از دام خویشتن

در کشیده با خود اندر کوی او — کم شو از خود تا بیابی بوی او

تا تو نزدیک خودی زین حرف دور — غیبتی باید اگر خواهی حضور

حکایت

ره نبردی تا که نبردی بایزید — چون در آمد خانه را در بسته دید

حلقه در زد که مرغ دام کو — رهبر عالم شهی بسطام کو

بایزیدش گفت کان روشن روان — سالها شد تا ز وی جویم نشان

در همه عمر آرزوی او مراست — بایزید الله و همه عالم کجاست

من نبی چشم زنی او نگفت — بایزید اندکس [illegible] بایزیدم وا

پاک بازان ره حقیق بموده اند — تا دمی بیخود ز خود آسوده ام

[illegible] و پیوندی از خود درگذر — بی نشان شو تا نشان یابی مگر

[illegible] گوم در دهش چون امدم — همچو ما از پوست بیرون آمدم تو

[illegible] مشکل آمد بود تو — ورنه حیله انست از تو تا مقصود

در بیان عشق گوید

صبحدم بر کف نهادم جام عشق — تا شدم سرمست و بی آرام عشق

[illegible] چون شغفتم چون زدم [illegible]

در مشام جان آمد بوی دوست — چون فلک [illegible] زدم در کوی

ساقی آمد جام جان افروز داد — بلبلانرا مژده نوروز داد

عندلیب باغ شوق از [illegible] — [illegible]

بر یکی

طالبی بستان تماشا هم باز ده | میبین مقصد هم ز بهم آواره ده

عالم هستم ز دل بیبیم همه | طالب دریا و بوستان اهل بسم

گر فتوحی بی تکلف میرسد | مدعی را کی تصرف میرسد

در نشوا باشم که این می بهند | قیمت صد جان بدید جو کی دهند

شب روی کردم درین راه حق‌نوا | تا خبر یابم ز سر منزل هوا

هر کتب همه در راه حق تر یافتم | جز مخبر منزل انشا الله نیم

جیوه نشانم که هیچ‌گیرت در ره بیط | پس یقین دانم که خدا میفرماید

طول و عرض و خواستم این نامه را | مصلحت با ما نگشتم خامه را

تمت تمام شد لعل الرحمن قبل از صبح سه شنبه هشتم ماه رمضان المبارک

بید خادم الفقرا و المساکین ولی محمد غفر الله ذنوبه

روح مقیم پر میں نور السمٰوات میں نور منیکا جو کچھ ذکر ہے سو روح جار کا اور

روح جاری کی بابت روح مقیم پر رہتی ایک نور ہے اور روح جار کا نور الٰہی

پس او مقابل ہے چھا نیچے کہ ادمیں نہیں کون لگیا ہے اور روح جار کی پر

شاہد امیں ہوا ذات کا میں نور سوا نور اول آن سو قدیم ہو

وہم ہون قدم سو خدائی اس انا نور کا میں نور سو روح مقیم جیسے

ذاتیں نور کی آمیختہ ہی آئی تب ذات جاری ہوا تو ظاہر کا روح

جسمانی ہی نورانی نہوی ہو نورانی ہی سو اسی جسمیں نہیں ہو

السمیں آدمی ہوا تب لوگ اکری او الطی ہو ظاہر کا روح نورانی ہے لیکن

بلی او لیکن نورانی جن کی نظر میں ہی ملس میں نہیں آتا جہاں روح ہی

وہاں نور ہی جہاں نور ہی وہاں روح ہی قلب سلیم سو ہاں قدم

قلب میں ہو نور کی شناسی قدیم جیسے سو روح القدس

کفر جلال سو نفس کو یعنی سو دل کفر الٰہی ہو روح کے زوالی ہو نور

هر یکی از مستی نوایی ساخته   غلغلی در عرش از شوقش انداخته

از زهستیها زدامن گرد رفته   پای همت بر دو عالم کوفته

از میان برخاسته گفت و شنود   ره روان از غیب در علم شهود

حاضر از جمع یکرنگ آمده   شیشهٔ اغیار بر سنگ افتاده

حاجیان کعبهٔ صدق صفا   بسته احرام از ریا با قفا

در شریعت همچو مرغان حرم   کرده هنگام صفا از سر قدم

در بیان سماع

ای نفس نشنیده بجز نام سماع   حال بجا الست هنگام سماع

مجلس خاص الست جای نام نیست   هر گدایی جفته داند این سخن با خام نیست

هر گدایی کی بود مرد سماع   پاک بازان را بود درد سماع

صوفیی گفتش ان خداوند جلال   نیست نفس زنده را این حی حلال

صد هزار آشفته آنجا گمره است   مثل پر از این سخن دوری به است

بی سماع اندیشه طبع هوا است   تا برون نایی ز هر حرفی روا است

بی تکلف چون درآید در وطن   حالت مشتاق همچو خود مکن

ای عنایتی نکو بی دست و پای   زانکه این فسق است در راه خدای

جان محبوس تو در زندان تن   صحبت با چنین گردش ممتحن

در سماع عشق مژده جانان رسد   بوی پیراهن سوی کنعان رسد

این طرب تا با گهر در ازل است   بی محل زرق مستی بی حیاست

این مفرح بهر هر مخمور نیست   لایق این جز دل پر نور نیست

عالم آشفته سودای او   پاک از این بد نه هر در پای او

هر گدایان گمرا که بینی بی خبر   خود پرستانند زنهار در گذر

مرد معنی را طلب کن زینهار   اهل جمعیت نمانند اعتبار

این همه جمعیت این بیدار اند   از نوای بلبلان بیگانه اند

غرقه بحر معرفت آمد ز اهل دل / در حجاب بخالها با بی نکال

در خرابات فنا شرط این بود / حالتی مستان همه تلوین بود

چون ز دار الملک جان آگه شوند / شاد و خندان از حرم درگه شوند

خورده بی حیفی شراب خویشتن (تواند) / استقامت با عزت عزیز کار

در بیان غیب و حضور

ای اسیر ننگ و نام خویشتن / رفته همه خود اندام خویشتن

در نهی با خود اندر کوی او / کم شو از خود تا بیابی بوی او

تا تو بند دیگر خودی زین حرف دور / غیبتی با بلا اگر خواهی حضور

حکایت

ره روی با کو همی زد با یزید / چون در آمد خانه را در بسته دید

حلقه در زد که مرغ دام کو / ره بر عالم شهی بسطام کو

با یزیدش گفت کای رهرو روان / سالها شد تا از وجویم نشان

در همه عمر آرزوی او مراست / با یزید اندر همه عالم کجاست

من سپیدم زنده او نیست / با یزید اندر کسی گفتا با یزیدم وا

پاک بازان ره حقیقی پیموده اند / تا دمی بیخود ز خود آسوده ام

گر تو پیوندی از خود در گذر / بی نشان شو تا نشان یابی مگر

با تو گویم در رهش چون آمدم / همچو ما از پوست بیرون آمدم

علت پس مشکل آمد بود تو / ورنه خیلی انست از تو تا مقصود

در بیان شوق گوید

صبحدم بر کف نهادم جام عشق / تا شدم سرمست و بی آرام عشق

لاله در سیم بیا مه در مشرق / چون شکوفه در خون زدم منزلش

در مشام جان آمد بوی دوست / چون فلک خیمه زدم در کوی او

ساقی آمد جام جان افروز داد / بلبلان را مژده نوروز داد

عندلیب باغ شوق از وصف حق / الهی البلبل را برده برده دو

هر یکی

رطل مجالستان دمادم پیمانه زده — می‌بین مستغانم رینهم آورده

عالم بینم زدل بیبیم همه — طالب دریا و بوستان اللهم

گر فتوحی بی تکلف می‌رسد — مدعی را کی تصرف می‌رسد

در نثر و ابیات که این می‌پسند — قیمت صد جان بدین عرض [illegible]

شب روی کردم درین راه مختصر — تا خبر یابم از [illegible]

مرکب همت در راه حق نیز تا فهم — عمر تحصیل منزل [illegible]

سبو [illegible] که تلبیس در [illegible] — بس یقین دانم که [illegible]

طول و عرض و خوالستم این نامه را — [illegible]

تمت تمام شد [illegible] قبل الظهر بعد [illegible] ماه رمضان [illegible]

بدست خادم الفقرا و المساکین ولی محمد [illegible]

روح مقیم پرهون نور السموات [illegible] هی ورد روح جاری [illegible]
روح جاری [illegible] روح مقیم [illegible] روح جاری [illegible]
ہیں او قابل [illegible] جہانی [illegible] میں [illegible] روح جاری [illegible]
شاہد امین ہوا ذاتکا [illegible] نور سوا [illegible] قدیم [illegible]
قدیم [illegible] قدیم سو ذاتی [illegible] اسما [illegible] نور [illegible] روح مقیم [illegible]
ذاتین [illegible] آسمانی [illegible] ذات [illegible] روح
جسمانی [illegible] نورانی [illegible] نور [illegible]
السمین [illegible] [illegible] روح نورانی
[illegible] لیکن نورانی [illegible] نظر میں [illegible] روح
وہاں نور [illegible] جہاں نور [illegible] وہاں [illegible]
[illegible] نور [illegible] روح القدس
کفر جلال [illegible] کفر الہی [illegible] روح [illegible] نور

[illegible]

از تلطف خویشتن بر تافتن   حاش لله کز نشان کم یافتند
خرقها را دام لقمه ساخته   بهر نانی دین و دنیا باخته
از برای نام رونق تنگ شان   لقمه شان از زرقها صد رنگ شان
رسم و عادت را رهش بنیاد شد   مذهب مردان دین را بگذاشته
چون زنی صورت نمایان گدای   گر معنی را بود ره تا خدای
دامن یک بنده آزاد گیر   از حسینی این نصیحت یاد گیر
گرچه هم همسایه ایمان گشته اند   سر فرعون و هامان گشته اند
مال دنیا از ثواب خود ساختند   بر سر کار اسلام و ایمان باختند
دل ز تو با همه بازیچه رود در نماز   شرم باید زین نماز و زین نیاز
سعی میکن تا بیابی این سخن   مسخ گردد عاقبت زین گونه دین
جهد میکن تا بگوشی معنوی   هر چه گفته از نصیحت بشنوی
دامن یک بنده آزاد گیر   زانکه پیری بایدت در رفته پیر
بر در دل معتکف شو ای پسر   یاد میدارم من این پند از پدر

در بیان اللوامات

ساقیا جام صبوحی در حضور آر که مست   کرده ای دوشینه را در دور کرمت
وقت آن آمد که از آب کنی   در هوای صبحدم سازم کنی
خیز تا یابم دو صبوحی تر کنیم   ماهیا در ربع مسکون در کشیم
قیل و قال و ماندن او رو نهی   سیر حق بینی در افلاک دوری
گر همه دریا دهی در ورق خوری   ما شدای شیخ بیابانی بری
جو نه در دریا ماندی در و رقت   گو هر چند مسبط مطلقت
ساقیا می ده که ما را مجمع است   هر گدای مرد این مجلس خاصه اند
ساقیا می ده که این او نیز بود   هر چه گفتم وصف آن آخمی نبود

رطل

پر حفظ ایتی جسم اپنی ہوتا ہی جسمانی ہوتا پر جسمانی اپنی انکہ نشتا ہو رہو گیا انکہ
ہو رہے مقیم اپی طالب واجب الوجود میں تمام نشتا ہو الو سنو بور شعیف
ہو کر ہی واجب الوجود ہست ہی واجب الوجود ہو رہے جو زما نقیر نشا ہو
الوجود میں واجب الوجود نیست ہو یکا یک ہمیں انکہ ہد ہوت نمود اپی عبر تر
موت ہو سیت وصال کا ہی جوا تیرا تا ہی دو سیت کوں دو سیت ار فنا
حدیث المرء مع من احب یو وصلا الحبیب الی الحبیب یو پر معشوق ہی ہو
سر پر عاشقیت کا حرمت عبودیت کا فایدہ ہی دیکہ ذات ہی دو کہ پیر کا معظم
محمد ہی تو بعد فنا کی معشوق طریقت دل کی تعلق ہی حقیقت دروح کی تعلق ہی
معرفت نور کی تعلق ہی واجب نفس کی تعلق ممکن دل کی تعلق مقنع
روح کی تعلق عارف نور کی تعلق نفس دل دروح کی تعلق و
روح نور کی تعلق نور ذات کی تعلق ذات بی تعلق ولیکن عبودیت کی
تعلق اپی عبر سر ہو کر پھر ذات کی ہو سیت عاشق پھر میں راز ہی ہو
ہوا ہو لگت پھر ایسی ہو لیتی ہیں یعنی بچار و جود بچار ربانی بچار منزلان
بچار نشان بچار دخلان سبع صفات ہو افسوس پانچ عناصر بچیس کوں
دو مقام والسلام روح ہو رہشتا ہو اس پھر میں تر شہوار بچار ذوق شہوار
السمین ہو سیت پھر سو ہو ہیں ہو شہد انکا ہد کور ہوا السمین ذات
صفات بر شہواری من عرف سو نفس ہی علم لدنی سو دیکہ ہی اللہ ناظر
محمد سو منظور منعم سو معشوق بچاری سو عاشق ہی آدم کا وجود سو تحفۃ
رب العالمین اس تحفہ پر پیکر سجدہ لیا اپی طالب روح ہوا دیکہ
انکہ سو نا نی کی بیعود کا کلاہ دار کی انکہ سوں بچار کی انکہ سوں ہو کر تماشی
ہو رہشتا ہو انکہ سو ذات ہو کی الان کما کان ذات اول ہی اہیں ہو
آخر ہی اہیں ہو رہا دم شاہ ہی کا کار بار کہ شہوار سو بچاری دیکہ نشتا ہو کا
وجود ہی نشتا ہو دیکہ کا وجود ہی اپی عبر سر اپنی سو رہے مقیم ایتی

یعنی مجرد ا تجلی یعنی انکہ پیدا ہیں مقلوب یعنی عاشق و معشوق ہوا پیدا ہیں
یو تمام جسمانی عالم دستا ہیں سو جو انکی انکہ میں ہور سو جسمانی عالم
جیو ہوریا یعنی از اس نورانی انکہ میں ما لگتا ہے الست انکہ کی ہور تر ال
ہوتا ہیں تو بو انکہ حجاب ہوتا ہے اس نورانی انکہ میں نورانی عالم
دستا ہے اسے نورانی انکہ کی ما لتی سو جسمانی انکہ سو تیرا ہیں جو نا
آرسی میں ہوتا اصل شاہد کوں ناہیں و جلہ بولتی ہیں ہور رو حسن
ہی و جلہ بولتی ہیں شاہد دیکہ کا و جلہ دیکہ شاہد کا و جلہ ہر و حصلی روح
جاری ہے پر شاہد تو نور روح مقیم پر شاہد انا نور روح جاری کا وصل کو
روح مقیم سوں منور کا وصل انا نور سو تا [illegible] جاری وں کا وصل فنا ہے
سوں روح بندہ الست شاہد الہ بود و نوہم بندہ اسی شاہد پر شاہد ہی
آتا ہی ہور آنکہ پر انکہ آتا ہی سوا و انکہ ہور او شاہد ہی جاری کی
او ذات کی جو ذات السو ہے روں مطلق پر جا پتا ہی روح
مقیم روح مقیم پر شاہد ہی ملک منور ہور روح جاری کی شاہد ہی
ملکہ انا نور کوں کلتا ہی شاہد پر شاہد مثل پر تجلی شاہد دیکہنے
میں دیکہنا دیکہ مقیم سوں دیکہ جاری کوں دیکہنا بسر کر انکہ ہو ادیکہ
جاری کا وصل دیکہ مقیم سوں دیکہنا ہوا تو انکہ ہوا ہمیشہ روح سوں پر تفا
ہر دم کو بی و وقت ہی تعالی نا [illegible] یو مطلق نہایت روح کا مشا
ہدہ روحکی مشاہدہ ہی سو رسول علیہ السلام بر تجلی ہوا ہور بعضے
اولیا [illegible] سوا اس مقام کوں نا [illegible] ہیں سو [illegible] برتجلی ہیں [illegible] در
اللہ کا نور یا ہوتا ہور [illegible] تو یو معما معلوم ہوتی
ہیں تو نورانی ہور روح سوں [illegible] نظر مقیم جاری ہیں [illegible] نور کا کہ
اسمیں محیط ذات ظہور ہے نورانی ہو [illegible] نورانی انکہ ہی نورانی انکہ
بہ [illegible] نورانی

مقیم میں دور ہنا منگی جیو سکتے ہیں سو بچارے ہیں پھر حقیقت ذات
میں بھی سکتے ہیں شتابی سے بچارے ہیں ہور بجبل کا جلا تجلیات کو فقط بچا
تمام بچانے انگل در شتابی سے بچار یا کی صورت اور میری صورت فقط سو ہو تو
ہیں بیٹا ہو عاشق ہیں اپ امکان کو بچار یا ہو۔ ہاں جا عزیز بچا کیں سو
نیکی دو ہیں حقیقت دستیابی سو اسی نور کا جمال بولتے ہیں دیدہ لطائف
ہیں شاہد مرشد ہیں دیکھ میں شاہد ملتی میں دیکھ فعل بکرتا ہیں ہور شاہد
میں دیکھ ملتی میں شاہد فعل بکرتا ہیں ایکہ فعل بکرتا ہیں ایکہ بی فعل کرتا ہیں
بیتہ القدوس کو نور و ہی مقیم ہو قلوب المومنین عرش اللہ تعالی سو
روح مقیم دیکھ مقیم اثبات ہیں و ہی بچارے ہیں ہوا سو صفات ذات کیسچ میں
و ہی بچارے ہیں معشوق و ہی معشوق بچار بچارے ہیں ہو ہی بچارے ہیں میں
دو انگ ایکہ انگہ شاہد دو جا انگ بنیا ہیں بچار یکی شاہد ہیں سو دیکھ
جمال ہور بچارے کی بنیا ہیں سو دیکھ جلال دیکھ لبر کر شاہد ہو یا
یا شاہد ہیں لبر کر دیکھ ہو یا والسلام اپ محبت پھر نزول میں خدا کی
صورت دیکھنا تو عشق تازہ ہوتا ہیں اگر محبوب منتظر نہیں تو عاشق
واصل ہو [illegible] اس وصال بغیر مومنت کوں محمد کی صورت سوں
وصال ہیں اپ عزیز اولیا تمام اس [illegible] میں اپنی کتاب
ہور [illegible] الاجتہاد [illegible] سوں مصنفی کیے ہیں ہور لطیفہ خبر کی
ہو [illegible] ہیں [illegible] وجود کی [illegible] غسل کا احتیاج
نہیں مگر اس شک کی علت سوں [illegible] وقت عاشقاں کوں وصال کا
ہنگام [illegible] وقت میں محبوب صورت حاضر
[illegible] میں
تمام [illegible] ذوق [illegible] ہوتی [illegible]
سو اسیچ [illegible] میں اس [illegible] ہوتا ہیں

یکتی سو شواہد او ثنا ہی سو ذات کا ہوں ہی اس ہوں پن دیکہ سو ذات
بندے کا دیدار سو اللہ ہی ہور اللہ کا دیدار سو بندہ روح مقیم کی انکہ
ذات ہی ہور ذات کی انکہ روح مقیم ہی بندہ دو انکہ ہی انکہ سو شواہد
خاص روح مقیم کی انکہ سوں دیکتا روح مقیم ذات کی انکہ سوں دیکتا
ذات اعیان ثابتہ میں تہا عیان تہی نظر روشن ہوئی سو وہی ہمارا جاری ہوا
بعد الا مقیم ہوا مقیم سو جیو جیو میں کا جیو سو ہیو او مقیم جاری ہے
با مقیم سب سوں محیط مکان بیچ ہمہ غیبت نزول الا مکان ذات کا سو
مکان مقیم ہور ذات کا لا مکان سو جاری محیط مطلق محیط دیکہ
مقیم مطلق دیکہ شواہد اپنی اظہار بین یوں عالم ہی عروج جنیں جاری
جمال ہی ہور مقیم جلال ہی ہور ہر نزول ہمیں جاری ہے جلال ہی ہور
مقیم جمال ہی ایک سانچی اوکہ یوں عاشق ہی روح جاریگا کہو بلکہ
سو روح مقیم روح مقیم کا کہو بلکہ سو جسمانی روح ظاہر کا روح
جاری سو بکوں ہی لگتا ہی روح جاری ذات کوں ہی لگتا ہی نرکس
کی انکہ سوں سنبری کوں لگتا ہی ہو سکن کی انکہ سوں ذات کوں لگتا ہی
جتا لگ ہیا اپس ہی سو جاری سوں ہو کر آیا ہی جاری قدرتی
قدرت ہنسکی انکہ سوں جاری قدرت ہی کوں لگتا ہی اللہ تعالے
عن اسمہ اعماء میں تہا وہی قدرت ہوا جو سو جاری ہوا ہور
ہی قدرت بعد الا ہوا سو مقیم ہوا ہور قدرت سے پکڑی صورۃ
غالب ہیا قدرت سو امر ہی مقیم ہی جو پیغمبر کوں اشارہ ہوا ہی
الستی علی الروح من امر ربی قدیم دیکہ سو اعماء ہور ہر پیدا دیکہ
سقف بہ غبار ہور ذات کا جو کچہ ہوا غبار بلو غیبت سو جاری
ہور نور کا ہی جو کچہ بلو غیبت ہی سو جاری ہور کچہ یو روح

مقیم میں:

بچہ صورت اپنا کر بچھیا بیور جا یکچہ بھی مثل اچھا کر بچھیل محتنع

مقام الامکان قدم انکو اسمیں راز بچھانا سو عارف الوجود نوف

عین جوہر عرض سو جوہر سو ذات عرض سو صفت کون اسکا اجمالا

واجب الوجود [illegible] سو بیش صفاتکی محیط ہور روح بیور ذاتکی

محیط [illegible] نور سچہ بر وا امیں نور کی [illegible] صفات دیکھ کی

محیط غائب متوت [illegible] ثبوت صفات [illegible] ذات ثبوت

سو بولنا [illegible] ذاتمیں ایس [illegible] با مثل [illegible]

صفات جلال ذات جمال صفات

عقل عالم ذات میں صفات

روح [illegible] سو عالم روح جاری سو میں عالم روح میں نور

بود و بود [illegible] کی مثل روح با مثل شاہد بچھیل

[illegible] سو روشن [illegible] ہور سکت بھی سو جاری اسپی

امیں انکہ کچھی ہاں امیں شاہد کون بولیں عارف ازل [illegible]

عارف شاہد بھی بولیں ہاں بور [illegible] مفقود ذات صفاتکر

غائب کونا بھی بیور ذات صفاتکون ایکہ کونا بھی سوا نور کون

[illegible] عبدیت کہ بھی لیس اور روح [illegible] اسکی عقل [illegible]

اسکہ نقش [illegible] اسکی شاہد بھی [illegible] اسکا جانتا [illegible]

[illegible] آپی میں بولیں عقل علاحدہ ہوا تحت تمام [illegible]

[illegible] بھی علم لدنی کا بسم اللہ مرشد کی زبان

سون پانا بھی توضیح محیط مطلق مونث مذکر با مثل [illegible]

پانا بھی ہاں ذات [illegible] صفات [illegible] راز باز ہو مونث پاس [illegible]

مذکر کونا اسکی آپس [illegible] مونث کونا دس حصہ شہوت ہور

مذکر کونا یکحصہ شہوت سو یو کیوں ہوا کیوں [illegible] مذکر

کون دس حصہ عقل ہور مونث کون یکحصہ عقل سو یو کیوں

ہوا و کیوں ہور مونث کی دس حصہ شرم ہور مذکر کونا

یکحصہ شرم سو یو کیوں ہوا و کیوں ہور مونث کونا مذکر

سو زیادہ بھی زیادہ بھی سو یو کیوں ہوا کیوں ابھی [illegible]

[illegible] اپسکی دو صفات ہور ذات سو صفات ہوا بھی

ہور صفت سو ذات بھی سو یو کیوں ہور بھی ذات کا ذات

ہور صفات کا صفات سو کیوں

او حالت نا جھ ہیں سو وقت تن پن نادر جو خدا کی محبت میں ہوو
سبحانہ تعالی کی عشق میں پورا ہووا علی ابجد فنا ہیں سو اجو
مثل ہستی تہا نا ہیں ہور اس ما ورا ہیا جیا دنیا [illegible] امن کہیا سلوک
اغلب قرار ہور [illegible] روح [illegible] ہوتا ہیں تو [illegible] لازم ہو
نا ہیں او السلام [illegible] آپیں سمجیا سو سمجیا [illegible] آپیں تہیا
آپیں تہا سمج ہوئیا کیسی [illegible] آپیں سمجیں کوں مرشد [illegible] میلاویا
خلوق [illegible] نور روپ اکار سو [illegible] نور روپ نور اکار [illegible] لین
بجہاں [illegible] ذات کا روپ سو محمد سوں نانہیں دیکھیا محمد کوں جیسے تہیا
پیلا رنگ میں دو [illegible] محمد محمد سب کو [illegible] ایچ بر اکو
[illegible] سو پاویا محمد سوئیا [illegible] ایکہ [illegible] دو
صورت سو فاطمہ ہور محمد اس صورت کوں لیکہ ستر ہزار برس
گنج مخفی میں دیکھیا تہا جوں آرسی میں موں او عشق [illegible] بلوغیت
کنت کنزا مخفیا [illegible] آدم میں آتار یا ہایہ سو مغز منی سو
[illegible] دل سو روح [illegible] نفس سو روح [illegible] دیا تہا [illegible]
روح [illegible] آپی میں تہا [illegible] روح صفت کوں لگیا جوں
ایک [illegible] ذات کا صفت ہیں [illegible] صفت ہیں جو ذات کوں
قائم ہیں سو ذات [illegible] روح [illegible] حال [illegible] ہیں
ہور عوام [illegible] عوام [illegible] بجا ہی
[illegible] حقیقت [illegible] سو تا
تمام
[illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] میں [illegible] ہور [illegible]
[illegible] ہیں [illegible] ہیں

[illegible]
[illegible]

تہا

اله و عبد از روح پاسبانی هر یک با حدیث حقوق عالم امر
مقدمه فاتحه اختیار تمثیل تمثیل دوم مرتبه محمدیه علیه السلام
مرتبه عیان ثابته انزل احکام ما [illegible] انفس سوال
و جواب حضرت روح دایرهٔ شفق و تمثیل روح و
تمثیل دوم مرتبه شهود حکایت مرتبه خلافت حضرت
قلب و مثال حکایت تمثیلات و هم حکایت الفاظ دل و
حکایت و مرتبه طلب حکایت و مرتبه سلوک حکایت
سند مراقبه حکایت مرتبه جمعیت و تفرقه سوال و جواب
در نفی و اثبات مراقبه در شغل علم مراقبه در شغل [illegible]
در شغل بحر شرط ذکر مرتبه غیرت مراتب عشق حکایت
مرتبه حیرت مناجات [illegible] حکایت مرتبه شفاعت
و ثابت که آنجا گناه عین عبادت است حکایت گرگ و
در خواب تعبیر خواب مرتبه نبوت مرتبه رسالت حکایت
المجاز قنطرة الحقيقة حضرت جسم حجاب صورت حجاب
رنگ حجاب ابواد ثلثه حجاب لذت حجاب محسوس ملمس
حجاب بوی سوال جواب حجاب آواز حجاب نقل حکایت
تمثیل عناصر اربعه سوال و جواب مولدات ثلثه حکایت
دانستن مقصود حکایت غلط از وجود مرتبه انسان کامل

بسم الله الرحمن الرحیم

وجود مطلق از هر قید بود پاک   آمیخته اند از آن وجود ناکرده پاک

[illegible]

فهرست

اللهم صل على سيدنا وحبيبنا وشفيعنا محمد بعدد كل معلوم لك
وعلى آله واصحابه وبارك وسلم تمام شد از اینجا
مطلق سخن آغاز کنیم که آن ذات را صفتی جمعیت و وجودی
خطاب عام و خاص الرحمن الرحیم ظهور یافت و ذات
و صفات و اسما و افعال حق را جمع و تفصیل در یک
حال اند مثال شجر و تخم چون جمع و تخم بیخ و شاخ
و برگ و شکوفه و میوه تفصیل آن و شجر بعد از تفصیل
آن و شجر بعد از تفصیل جمع که در آن بیخ و شاخ و
برگ و شکوفه و میوه اند و تخم اول هم درو است یعنی
در شجر جمع و تفصیل در یک حال اند آن ذات را درین
مرتبه خطاب محمد صلی الله علیه و سلم خوانند که
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین که رحمت وجود
دلیله که عالم تفصیل اوست که او اجمال عالم که ارواح
و اجسام تفصیل روح و جسم اوست این مضمون را
در تمام کتاب مختصر از بزرگان شنیده ام بتفصیل
خواهیم گفت و آن تفصیل محمدی از حضرات خمس
مبین و مفصل مفهوم گردد و آن حضرات خمس اول
حضرت وحدت دوم حضرت الصفات سیوم حضرت روح
چهارم حضرت مثال پنجم حضرت جسم این حضرات خمس
بعین برگ و بر که مفصل اند از تخم اطلاق ذات که اول
جمع است چون این همه مراتب جمع باشد که جمع اول

شد قید اول علمی از ابعد — نه عینی و نه علمی هر دو را انداز

بجو معنی بی اعتبار آن بر احد بخوان — ولی واحد شده او صاف فرق

پس از او حضرت آن شیخ شوقی باز — انا الله گوید از بهر تو پاک

سه اوه عن صلاة تابع در آید — قدیم و حادث او بود وقت آن

در این گلشن گل اسمای الهی — ذکر سوالیم کو بیخ بقا و وفا شعاک

جدا شد یک دیگر حاضر ز واجب — ولی علمیت آن زیاد و اشیاک

دو این غیب و یک دیگر از شهادت — شهود غیب زلف و می

معطر شد مشام از باغ ثالث — زد آنجا او چون گل غیب

مثال قلب حق رقید حفا نیم — زبان حال من گوید بی پاک

مجسم عرش و کرسی پنجمی جای — لطایف صنعتی تا بام افلاک

انیت را یکی قید است تخصیص — یعنی ما در باد و آب و ذره خاک

مراتب پنج جمع از بعد تفصیل — کر انسان است قل انتم و ایاک

انیت مطلق اند قید من بین — تعین میدان هستی مرکز تو شکا

من هوا و یافتن غیر است مطلق — منم مطلق بدان کو ما عرفناک

انا الله پاک انا العبد حادث — حدوث و پاک یک با شعور حاشاک

انیت هست در عبده در الله — رسالت زو شد در هوا و در

گهی با لطف و گه با فتنه دلبر — خرامان کج کلاه و شیب و چالاک

گهی با درد و گه با جان غمانی — فغان خیزان چو عاشق هست غمناک

شمین مصلحت و از غیره گشته — ندای خود بخوا او رد زا در اک

عطا کن سوی حقوقی آشنائی — بحق آنکه حق گفته لولاک

الله

و تعالی فرمود که نحن نقص علیک احسن القصص
شیخ صاحب فصوص در حکمت نورانی بیانی
کرده که نقش حکمت نوریه فی کلمة یوسفیة این دو
تمایزیست که صورة کرفته از عالم بار و حقیقته که تشکل
نمی آمده است یا از مطلق است که در مقید آمده و لیکن
نامیده ان یوسف را هالک آورد که نقش عشق جانان
است و در بازار دلبری جلوه داد کویا که بهر دیدار غوغای
قیامت برخاست دیدند که روح جسم نمارا به ثلث
دراهم چند می فروشند هر که ببیند قیمتش بیفزاید و رسول
علیه السلام فرموده که الثمن من الله یعنی قیمت هر که
من الله آید ببیت چون کالا شود چون دیده ببازار
بیفزاید بدان میل خریدار شد بجائی که بجان خریدار تمنا نمیشد
اندر آنیست آنجا دل که قلب است در دادش بشمع عشق
رانیست هر یک مشتری بجان بکف کرده واحد آنرا اما
از غایت ازدحام در آن تنگنای هیجان جان فشانی
بجا یابند ببیت دل و جان بکف زلیخا بخزانه داری گفته
که گران بهاست یوسف بخریدم هنوز نش بهر آن هنگام گاه
هر که روح غذا کرد حیات ابدی دید و اسود کان اجلی را
باز یافت بجائی رسید آنجا یک مجوزه عالم که از غایت

تفصیل است چون شجره مرتبهٔ انسان کامل است
و تفصیل محمدی علیه السلام را درین پنج مراتب
مفصل ادا کنم که در حضرت وحدت یافتنی ذات
اطلاق که تخم است یافتم و در حضرت الغیب ذات
مع الاسماء والصفات و احکام و آثار و مفصل وقایع
این دو حضرت غیب امر و غیر مخلوقی و سه حضرات
که در شهادت‌اند و مخلوق و از آن در حضرت روح سر جانی
اشکار الکنیم و در حضرت مثال راز دل بوی رافیه و در
حضرت جسم صورت هیولانی را نمایم و جمیع این
حضرات خمس را از شجره هبا وی دو شوند بسازم هیچ
هیچ کجا است پا دانی زمانی و وقت لسان که گفت حضرا
بشر کماهی ادا کنم نمی‌توانم که بمقدار حوصله طبع
آزمایی کنم این بیان از هامان که جان تو در ماهی کین یقین تو
خود را بر آب افکند و باین همت آید که تمام دریا را
شوق‌های بر دارد و حقیقت دریا کماهی پایدار مالیجا
کوچک مقدار ولی بحر مواج لا ساحل له لیس با جاد
بر مقدار دالا بمقدار مقدار جانبی خالق و مخلوق ملاح
وی باشد که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا
ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اینجا
گفتن من حقان مانده که در قصهٔ حضرت یوسف
علیه السلام تمثیله به تمثیل حکایت تمثیل که حق سبحانه
و تعالی

نمی گویی بلکه نه شنیده که هیچ میگویم بلکه نه شنیده که هیچ میگوید بسبب

و در پس آیینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل

گفت بگو میگویم و اگر طفل کلام ادا کند هیچ نداند که استاد

ازل لقنه است و در و عشره هزاران و هفتاد اطفال ابر جاکه

این طفل است و کلمه شیخ لقه با نسبت الواو و علیه

ببیند جوهر حقیقی یابی مانه انگار او ببیند جوهر را

شکسته نه بیند یابی نه آن دانش توان گفت که یابی حقیقی

این هم صفو د ازما انزکه کلام فلان کس و الشیخ انکار ارد

در پس کتاب آنچه طالب صادق را گاهی با سبب گفته ام

چون دل کلام عربی شنید و بزبان عجمی گفته و سخن

عجمی داد و معنوی آورده بیان کرد اشکالی که از بزرگان

نقل کرده ام چون دل ترجمه و اد نقوده میگویم معنی بیان از

حرشیدی شنیده ام که آن ذات علی الاطلاق صاحب

عرفان نابوده است آن حرستید که هیچ معنی را طریقی

آموخته و در اعلا بود الیقین حاصل گردد خصوصیت

محی الملت والدین سید عبدالقادر جیلانی و سلطان

العارفین بایزید بسطامی و شیخ جنید بغدادی و ... بعضی

حضرت شیخ سعید ابو سعید ابو الخیر و ... که از ... داه

شیوه اطلاق ... ذلک ... و ... الفطر و ...

حجت کرد ... معانی ... شد ... باشد

حقیقی را که ما بر تنش حقیقت دستها از یاری یا رسمانی
نفهمیده و مانند خود در دست از یاری آورد اما غیر آن
چلند یاری هیچ قوة جانش نبود و دلال را طلبیده
گفت که بفروش بدساق من کن که هالک شده بیرم و من
با این قدر قماش و پیرایه هم کو بدلا کجا ... سخن گو
حرم زلیخا مثل مشهور که بود در تو عیان یافتم که ...
گذشتی عقل برگشته آن زمان آن عاجزه را جواب
اظهار کرد که سر من پیری سفید موی باهیچ کنعان شده اما
البته ایشان را شعوری نبوده باشد که من کجا و یوسف
کجا مرا این سخن بی بها بس است که در خریداران
وی با باشم منسوب محمد که مصنف این کتاب است چنان
ناموس دارد و سخن در نعت سید البشر تصنیف کند
که یاری در زمره مداحان او باشد حالا این مستمعان
مبادا در این کلام هیچ سخن گیر یا عیب جویی در
دل گذرانند که خوب که بخطاب خوبی مصنف مثنوی
مثنی بزبان ... الست و مصنف ترجمه شرح نماوان
مثنوی بزبان فارسی خواهد گفت در شنیدن این مثنوی
و شرح ننگ و ناموس نکنید و این چنین انکار کرده تا
شنیده نرود که این کلام از آن خوشست باری به ببینید
که مطمع نظرش خوب است نه ببینید که گوینده بد بسیار کند
چه میگوید

وی کافی است غلط فهمی بر یک شعر هم بر زبان
خود تطبیق کرده اثبات وهم که فقد من تنبه اینکه گفت
که با الفاظ عربی و عجمی آمیخته است همچنان که گفته
عیبش همین که لفظ را تغییر داده بیان نموده ام اینجا
قصد شعر مبین و لفظ هر انچه نکو که مضمون و غرض قطعه
بغایت معلق و اشکالی تمام دارد که گوهر مقصود عالی بغیه
شعر باشد از افهام مستمعان دور بود و [illegible] لا یخفی
فی الارض ولا فی السماء هرچه در زمین و آسمان است
نکته در وزن شعر و قافیه بکوته [illegible] ما نقد نظر در جرم
آسمان دیده ام که اول گردش فلک اطلس بعد [illegible]
[illegible] زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره
و عطارد و قمر همچنانکه حضرت جنس را کل [illegible]
در حقیقت آدم و نفس انسان کامل روشن جمع کرده و
[illegible] یافته ام حسب [illegible]
آورده ام [illegible] بالخیر [illegible] من غلط
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقب دیگران
[illegible]
[illegible]

وارث محمدی ظاهرا و باطنا عن رابعه الی قدمه
الا بالسنن و تمام آن حضرت شریف شیخ کمال محمد
سیستانی قدس الله اسرارهم از طرف ظهور و
مرکبات سوی بطون انبساط تا مقام اقلام عروج
فرمود اللهم اغفرلی وارحمهما فان نسبة بلوغ تا
پنج عروج آن عدیم المثال که دال علی اذ ذاک محبوب
آن صاحب مراتب را این علم که مراتب وجود لیقه
کمال بود و امیر المومنین اسد الله فرمود که خذ
العلم من افواه الرجال از محقق عظیم القدر و مرشد
نادر الدهر شب و روز با زبان مراتب بیان محیط
حقایق بجوش می زد و به شنیدن آن دماغم تر بود
از آن جهت رشحه در دل [illegible] آن جرعه دریا نما
از عالم پرتو تجلی گو زد جمع کردم و این مثنوی که
نادر بینی است افواج خوبی نام نهادم که در
پایه بقعه سید المرسلین است یا الله این ملح
و سوال علیه السلام بنده و سنی آن حضرت لایم معقول
الوجدان الفطاری اعین می باید کشید که قبولیت و
نکیبائی جمیر از حلی بفقه زیرا که غیر از محافظت
حق و دهی شیی نیست صادق جمیع اهل صفا بچشم
صور معنی الهی واقف [illegible] کشنده صورة
بیت حدیثی بنعت خاتم الانبیا محافظت
و کاتبی است

خاص کشف اول از اطلاق ذات ابتدا کنیم و لغزان
نشر لادت وی نقش سازم تا از نو همان مجهود قلب
باد داد که تفصیل محمدی علیه السلام مراد خود
یابیم محبت و کمال کرده آغاز کتاب خوب تو نکته با مر
جهة تشریح تما کرده است با هواج خوبی از بعضی
منقولات حضرت شیخ کمال الدین محمد رحمهم الله
در معارف محمدی علیه السلام اول بشناسی که
موجودات از چند نوع اند یکی موجود وجودی
که هستی وی بر هستی کسی نیست و آن موجود و
جودی بذات خود قایم است و آن ذات در هستی
خود محتاج کسی نیست دوم موجود ذهنی آنکه
مثلا اگر کسی خواهد که سردی آب را در دست گیرد آب
در دست آید و سردی و کوچی در ذهن تمیز نماید که
موجود ذهنیست وی را خواهد که نرمی موم را در دست
گیرد و ذات موم در دست آید و نرمی و سختی
آن در عقل امتیاز کرده که موجود عقلیست امرا
صفات ماهیت که موجود ذهنی است در دست یکی
آید که موجود ذهنی است انفکاک ممکن نیست حالا
موجودی که سیوم میشود بیان همیکنم گوش دار آن
موجود اضافی نیست و آن موجود اضافی اسما خوانند
آن موجود ظل اضافی را سوی تعزیه اضافت کنی
اسم الهی تو بیند و مهوی قمشه [illegible] اضافت کنی تا م

بر جنو مصرع باعث اداء مجلد بتاریخ مثنوی چند
لفظ عبارتست که سال آن کو نهاد است چهار ده که
هزار شصت آن در فهم و مصرع سنه ثمانین و تسعمایه
باعث ادا مجلد بشمارد در یوم الاثنین دوم ماه
شعبان بنا در بیان نهاد و تاریخ شرح مثنوی
هزار که کامل شد در فکر خوب محمد آمد بیت
عقل خوشه از تاریخ شرح مجلد هزار سال
مکمل از فکر خوب محمد بیت شمارم سال
شرح نعت آن محمد ده هزار سال از دهم
عشر از محمد ده هم حاصل کن از شفقت برادر
سال هر تنه رسالت منظور شود و تصور کن که
بی شفقت یافت غیر کریم اداء آن فهمان باشی
که محمد علیه السلام را انبیا یعنی که من عرف نفسه
ای نفس المحمد بنه فقد عرف ربه [illegible]
موقوفست بر عرفان محمد علیه السلام
این معراج محمد را بالکلیه تحقیق کن که عین فانی
تفصیل محمد بیست و پنج حصر کرده اند چون هشت
این [illegible] ایمان بیقین آورد بر هر تنه [illegible]
کافی و واضح گشت اسلام تمام شد مگر که لا اله
الا الله توحید عالم سیف محمد الرسول
الله کشف ... مسلمانی اسلام ... وصید

خاص کرده

بواسطهٔ موجود ذهنی که نزد عینیت موجود اضافی بود
که صورت ما الیه تجلی کرد و موهوم بهمان سبب وجود یافتست او را اطلاق
اضافیة آن بهستی اسمیه شد ولی در هستی و
وجود موجود موهوم است و در نمود جز الله نیست که
ببینی که این ظاهر و نمود است یا موهوم است یا هم الله را
تمیز ده و او را اضافت کنند فهم کن که اینجا وجود دیگر است
و موجود دیگر است و موجود دیگر در هستی و وجود
موهوم یابی و موجود الله در موهوم این حقیقت نیست
اینجا موجود وجود عین موهوم است که اسم موجود
چون فرق اینجا نیست مفهوم شود که موجود ذهنی که
نزد عینیت ذات ذهنی ماند و موجود اضافی همان موهوم است
که سوی الله اضافت کرد لیکن در نظر نیست الا موجود
و وجودی چون موهوم را به تنزیه گوئی خالق الله است
و چون بر تشبیه نظر کنی همان موهوم است که عین الله است
چونکه در آئینه بینی خود را ناظر گوئی و چون در آئینه خود را
یابی همان ذات است که ناظر است و نیز منظور خوانی این
اضافه و در پی نگاه فرق کن اسما و خالقیت را و مخلوق
قیمت را و هر موجود ذهنی و وجودی و هر موجود ذهنی فرق
و هر موجود اضافی را بعزتی تمیز کن و در صفت و در اضافه
تمیز کن که چه فرق است صفات موجود اضافی عین

علما را خواهی معدوم کل را به نیز مجازی از وجود دارد
کمونی و ثبوت کل را اثر نسبت به بیرون با خارجی بآئینه
و گوشه در عبارت اوری مرد بعضی وجود را مانی
الی مقالش در آئینه بینی یک شخص را فرض
کنید که در آئینه حق دیدار او بود و وجود نیست
باعتبار سایه آن شخص به اعتبار نسبتی بیند
و معلوم می شود که این بیند مانی عین و این از رق
حق و به ارادت میخواهد که چیزها بیرا دیدم رخساره
به بعضیم و ارادت نکرده اگر قدرت بعضی بیند این بعضی
نیز قسمت ذهنی چیزها را دارد که نرمی در موم چون نرم
خواهی که نرمی موم بیرون خواهی که نرمی موم در
دو دست گیری آن موم که ذاتش عین وجود
او است در دست اید و نرمی و سختی و بیرا ذهنی
اعتبار کند که موجود ذهنی است و هم صفت
نرمی البته نمود که اگر نرمی نبودی موم موجود نیست
البته نه نمودی چنانکه اعتقاد بر آنست که حق فاعل
نصفات است نه بذات است از روی ذات غنی عن العالمین
و از روی خالقیت و از حیث ایجاد بخلاف
حکما که قابل صفات نیستند میگویند که ذات فایده
صفات میدهد بغیر از آنکه موجود وجودی که موم است

بوالط

آنزمان هم در تاریکی سیاه نماید و هم اعتبار دیدن
روشنایی قرار دهد ببینید سیاهی گویند الی تو یزدا
تاریکی، درین آنجا قسمت شده الا در دل فکر کن که تاریکی
اصلا نیست چرا که در حالتی که شیء را اگر یابی آنجا عین
روشن است که تعبیر وجود موجود نماید و نیست
یافتنی نیست که چون تاریکی نیافت اینجا عدم عین
معدوم است عدم و وجود معلوم شد که علم
معدوم است و وجود موجود علم بنسبت وجود
هست از این هر دو حصول شیء در دل متصور می شود
پس نفی کن که فلان شیء هست عین مراد آن شیء
است تو این مفهوم را فهم کرده حالا اینکه گوش
داشته باش که بگویم چون در هستی چیزی محسوس
شود که تو از ذره اندازه هم شیء را مثل پس شیء عین
هستی وجود است و اگر عدم کنند که شیء نیست
آن زمان عین ذات آن شیء علم هست بشنو علم
و وجود که مثل اند و با شیء هر یکی عین اند آن هر دو را
این هم میتوان گفت که در یکجا جمع شوند و لیکن در
اضافت وجود را با این اعتبار زائد بر ذات میگویند
که وجود بخشش است به تعین آنکه وجود عام را
و با طلاق و هو الان کما کان بیت گویم سخن نغز
که نغز سخن است هستی است که هم هست و هم نیست

وجود است بدین قدر برود و معنی نیز وجود کسبی
موجود نیست بیش (بیش) که بی بینند در صحرای وجود
بجهت کسبی و کرم بر ده حق سبحانه و تعالی بدرا
بحفظ مراتب عرفان عطا کرد اینجا مقصود غایبی او (وجود)
عین موجود است و این و بر در ذات آید بر ذات
مدان که قومی وجود را صفت میخوانند و معانی
مصدریه مفهومات اعتباریه میگویند اینجا وجود
صفت نیست وجود عین موجود است و چون وجود را
صفت گویی مانند خانه دانی که فلان در خانه آمد
و با فلان در عصه آمد و یا فلان در عصه (وجود) آمد اول نظر
بر شیئی کنی که موجود است و آن را گوییم که در وجود
آمد و هر که در وجود آید لازم است که اول در (عدم)
باشد پس این سخن ذات حق را نمایان نیست
زیرا که عدم وجود نگردد پس نور وجود را موجود
دان و مثال آن مانند از یکی علم را معلوم و مقصود
کن چون روشنایی آفتاب را بینی و مثال آن اعتبار
سایه را گویند که تاریکست ولی وقتیکه سایه را میتوان
دید عین آنجا روشنایی نیست زیرا که چشم را اگر چه قوة
بینایی هست اما بغیر روشنایی آفتاب یا ماه و
یا ستاره یا شمع یا جوهر نمیتواند دید شیئی با طی
نهایت تاریک باشد در آن تاریکی چشم بسته ببیند

از ما ن

ذات را طرف راست یافت و باز بر خود است و خود
راست آن ذات لیست و آن ذات را طرف چپ یافت
و ذات بر حال خود راست و از روی اضافه مختلف
تا همه اطراف نامیده عین وجود حق که ذات مطلق است
از روی اضافت مجازات همه خلق که اسب است
و چون وجود اضافی از دوم یافت دوم که مضاف
آنرا اول و ازل نام نهاد باعتبار اسب و وقتیکه عدم
اضافت شود چون اسب را بنکنند باین اعتبار آیا
و آخر دوم است ذات مطلق مضاف علی ذات تو پیچ
که در قسمت از روی اضافت است مرتبه لا تعین که
غیب هویت ذات مطلق است بخود در وجود
اقرأ کتابك کفی بنفسك بخوان کتاب تو که ترا قسمت
تو بذات خود کتاب شود در بریاب که بگویم درا
کتاب چه بست شود مطالعه کن و تفصیل او بخوان تو که
خود را بلوح مزن عبارت میکنی می پرسم که تعبیر
تو چیزی هست از عالم علم اینجا اشاره بسوی آن تعبیر
حضرت ضمیر آورده من میخوانی آن لفظ من که در قسمت
توئی این در تو همان مضمر است که در ذات هواست
این ها سبق آن جامه که بصورت مخلوق نقش باشد
و آن جامه مرا است باشد و همین است آن جامه هر یک

اطلاق وجود که چون کل است به نسبت اضافت

تنزیه عرض و زمین و اینها و به نسبت اجزا فقط تشبیه

کوزه و پیاله گفته و فی نفسه نظر به کل کنی و گوئی که اینجا

کل به تنزیه نیست اینجا کل به تشبیه هست این هست

نیست که صفت ایشان در یک حال جمع شده اند و اطلاق و

جود کل الآن کما کان نه آمیخته شده است و نه کوزه

خدا نه آتش شده است و نه باد و بادی وجود

بخشی و وجود را این بوجود آمد گفته ولی به نسبت

اضافت چون گوئیم که شخص بیرون موجود است

و نیست در خانه آن زمان عین ذات آن شخص

معدوم است در خانه و موجود است بیرون خدا نیز

علم و وجود در یک حال اضافت کرده شد علم و وجود

اضافت می شود ولی صفت یکدیگر در صفت خدا است

و نیستی که سیاه باشد سفید نیست خدا نیز معدوم است

آن زمان موجود نکو و ولی در وقت علم و وجود

هر دو اضافت می شوند و هر صفات که هست قائم

بر ذات است و موجود عقلیست و چون گوئیم که ذات

بیرون هست و نیست در خانه اینجا عین ذات در

اضافت است چون فرض کنیم اول یکذاتی نشسته است

دوم کسی آمده آمد در دست چپ آن ذات نشسته از

ذات

ادراک نمیتوان کرد که مطلق ذات هیچ وقتی قید مقید نگردد
و ذات مطلق را اگر هست او نیز بقید علم تعین اول
باشد که وحدت نام نهاده اند و از یافتنی ذات معنی
اطلاق نماید و اگر نیست گویند عدم شود پس هیچ
قید علم مقید نگردانیده و باین نقل بر هستی مطلق
در گفتن داشت نباید برای فهمیدن خود کلامی
آورده میشود در نقابی دلبر پنهان شده است
که علم را راه دانایی نیست اگرچه ما بفهمیدن گفتیم
اما کسی را نیست و نیست نتوان گفت چگونه فهمیده
شود و آن در فهم نباید مگر از نمایه که در فهم حکمی
آن موجود که در نمایه هست و نیست هست و نیست پس
معلوم شد که این نمایه عکس آن ذات است که آن
ذات را هست و نیست نتوان گفت اگرچه در عکس
عین آن ذات است اما طور ذات که هست نا یافتنی است
چون از بصارت عالم را بینی و بصارت فی نفس
الامر عین همه که معانی که گفتیم ایجاد معلق اند
بر خوب تجلی معشوق نه کشف حجاب کرد چونکه
السبوا الحجاب را عیان ندید اینجا بینایی چشم خیره
می شود از غلبه ذات که نه تعبیر پذیر و نه گفتنی ولی
اینجا وصل این مرتبه را نه جمع ذاتند و نه خلق زیرا که
دو در این مرتبه مطلق علم نیست جز اگر ذات قایم بنفسهم
و صفات عالم بذات است پس از روی مرتبه صفات

صورة حق، کائنات کو بیل بیت چه هستی مطلق
آمد دیوا شعارت بلوغ ظ من کعنی افروی عبارت
آن هستی ذاة مطلق دان نه بغیر صفات و اعتبارها احکام
لن این ذات را غیب هویت نامند و در مرتبه هیچ
صفات نرسد زیرا که صفات قایم بذات است که بعلت
ذات صفت نیابی که نتوانی هست و ذات نیست
محالست، پس هر مرتبه که ذاتست آن مرتبه صفات
نیست که ذات بنفسه قایم است و صفات قایم بذاته
جاییکه ذات هویت کوبی انجا صفات را دخل نیست
و چونکه صفات و تشبیه نیست آنجا چگونه تنزیه نیست
بحث این حقیقت را در محل تنزیه و در محل تشبیه
[illegible] پایی منحصر بر یک محل نتوان کرد چون
شخص در آینها بانعکاس خود عین است و بهیچ
یک مقید نیست پس مطلق است و چون از بینایی
عالم را بینی و ذات بینایی نمی توانی دید این حقیقت
عین هستی عالم است [illegible] اما ادراک نمی شود چون
چشم دایم در پیشانی است اما کاهی پیشانی را نه بیند
و در عکس آینه همان پیشانی را دید اما در معنی
دیگر آن معنی که در نادیدن نیست بهمان معنی
در عکس ادراک نکرد و در عین هست و در عین نیست
ادراک

هویت است و در شأن دوم پرده ظهور است
که آسمان و زمین نور حق است که الله نور السموات
والارض در شأن اوست که خلق پیش از ظهور
عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم ا
ثبت الله هو فانا الان بعد زین تجلی معرفت شد
مر عارفان و وقتیکه ظهور بصورت موج و حباب است
بر روی صرافت آب نقاب است و چون موج و
حباب و کف و نمک و مروارید که بطون آنست ظهور
شود ظهورش عین سراب گردد چی باین فهمید
که عبارت ظهور دور در از افتاد بر سخن اول
رجوع کنیم که هستی مطلق غیب هویت ذات اوست
و هر که در تقید آید لازم است که اول بتقید باشد
و لا تعین آن ذات مطلق که قید لا تعین است
بقید علم حضوری مقید شود که هم این تعین اول
را وحدت نامند که حقیقت محمدی علیه السلام است
حضوری و وحدت و وقتیکه من لفظ کریم من میگویم از
زمان باین قدر شعوری هست که بذات موجودم
تا دانسته ام که هستم و بواسطه علم آنک انت را دانسته
بلکه بعلم مقید گردم که هستم انک اوکه من میگویم غیب
هویت است و علم تعین اول و قید اولست اینجا
علم حضوری است احتیاج دلیل نیست چون شود را
هر آنکه هم اینجا حاجت مقدمات نیست به بحث

نکته ذات متمیز شد که قوت علم در حین هر تعینه بر سد و بهم
و قیاس کجا رسد چون اسما و صفات در تعینات باشند
پس جائیکه نام لا تعین است از روی هویت چگونه رسند
و اگر کوزه ظرفی و آب پر گرده گرده نصف دران تعین آب
آفتاب عیان بنید عجب حالت است که نهان شدن
ذات باشد لطف در تعینات موجب عیانی اوست
و عیان شدن ذات باشراق نور وجود موجب
نهانی اوست بی پرده ذات در تعینست و در
پرده وجود منکشف حجاب است بیت زد غنچه
که من بعکس خوبان جهان ۞ در پرده عیان باشیم و
بی پرده نهان ۞ و غیبکه در پرده های تعینات
ظاهر شود و ظهور نهایت گردد این ظهور نیز
یکه پرده است اما ایشان دیگر پرده اول که ابتدای
اشراق ذات گفته شد این پرده دوم را آن نشان
گمان مبر در نشان اول یافتن محال است که تفکروا
فی ذات الله در نشان اوست و در طریق دوم
شهود عارفان را مجال است که تفکروا فی الاء
الله قرب باب اوست در نشان اول نه رنگست و
نه صورت و نه شکل است و نه جهت آنجا پرده
از اطلاق ذات دیده یافته شود اگر صفتی از
صفات رسید ولی هیچ صفتی نرسید حجابی که ذات
هویت

و کثرت نسبی که حی علیم مرید قدیر سمیع بصیر
کلیم موسی متکلم که یک ذات و اسما متعدد ذات اثنا الیا
طن باعتبار ظاهر علم که امکان از لوازم اوست کثرة
حقیقی و وحدت نسبی که یک عالم شهادت و واقعه
موج و حباب که آنچه در دریا باب که آن عالم غیب
و باطن شد بیت هجوم ما ز جلوه حبابی کردم ببین یار
کرفته ما که راه نیست در آن نکته اکمشنا وابه وحده
عین احدیت است و واحدیت آنست چنانکه عا
شقیت و معشوقیت از عشق بیت معشوق و عشق و
عاشق هر سه یکیست ما اینجا وصل نگنجد هجران چه
کار دارد ما این وحده تر ز غیبیت جامع جنون میان
محبیت و محبوبیت محبت است و غایت است
محض بیت هم پرده بر انداخت از هیچ کرده بلند
هم پرده خود گشت و پس پرده نهان شد ما چون
وحدت برانداخت خویش نظر آمد بر خود را باین
طریق دان که گوشت و استخوان و رگها و پوست
از این اجمال جسم من تمام شد این ضمیر من ها شد
جسم دو سه چهار یکی شد من میگویم باین ضمیر
بصر افتد شما لهو کیستید با ماشید زمین ام که ... دهانه
گوشت است و ... یکی ... در زمین مختلف
الوان شد ... و ... یکی ... تا انها
ضمیر من ... یکی ... جامع ...
اب جاه کرا

و در دریدن امیر تا یک بنا ...

ذات مطلق را از غیب هویت دان که هست
و نیست مفید نیست آن ذات سوی خود نظر کند
که من هستم باین مفهوم یافتی ذات مطلق را
مرتبه وحدت تصور کن این انانیت وحدت را
همچون تخم دان که در تعیین خود عین خود شناسد
چنانچه در تخم میگوید من تخم همین ان در بیخ و شاخ
و برگ و شکوفه و میوه و شجر میگوید که من بیخ
و من شاخ و من برگ و من شکوفه و من میوه
و من شجر این انیت بلا انفصال در همه گویاست
این وحدت در همه فاضل و جامع است که در
الهیت انا الله گوید و در عبدیت انا عبد گوید
اگر انیت نبودی الله و عبد که جدا داشتی و از
آن عبد نشود و عبد آن الله نگردد و در انیت هر دو
جمع شوند که مرتبه رسالت است اگر انیت نبودی
میان هر دو که جامع گشتی این وحدت یکجاست و
دور و بطون و ظهور که انیت همه را انیت وحدت
یکجاست چون تفصیل در تخم وجود چون وحدت
در کثرت که انیت هر یک مغایر دیگر است و باعتبار
اضافی عین ظهور هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن انا الاول باعتبار وجود تعینات و انا الاخر
که همیشگی هر ظهوری نشود و انا الظاهر باعتبار وجود
کل وجود وصف خاص اوست که وحدت حقیقی
و کثرت

اول خود را بصفت علم متعین کند و ذات خود را خالص
یعنی دانند این مرتبه به ادراک نبود که تجلی علم حضوری
آن اعتبار شهود و وجود مطلق که غیب هویت ذات است
که متعین نمی توان گفت و نه تشبیه به این فرق در مراتب که کجا
غیب هویت و کجاست احدیت در ضمیر یکی شد
دانستن عین انیت یکیست با این مفهوم و خلاف را یعنی
احدیت دان مجالا و احدیت را میگویم اشناس قوس
احدیت من وقتی که ضمیر سوی من کنم چنین مرتبه ملحوظ
می شود که یکی وجود که خود را من میل آید دوم صفت
علم آن علم که از روی خود را من می یابد و آن علم که در آن
هستی خود را روشن مینماید روشن شد نا هستی در
علم این اعتبار عین خود است سوم اسم نور که هستی
اظهار است در علم مختاف قرار میدهد که من هستم یعنی
دیگر کسی نیست با این معنی عین شهود است در یک
مرتبه ذات که من ذات وجود صفت علم و اسم نور
و فعل شهود هر چهار ملحوظ می شوند علی و جلاله
است با این چهار اعتبار و در وحدت فرق یاد گشته
و نه نقصان یا علم گوئیم یا وجود یا نور گوئیم یا شهود
یعنی بر حقائق تمام و خلاف است بین موجود تفهیم شود
جائی مفهوم است چون وحدت با این مفهوم
انفکاک بین معنی و الوان و ذات با همه که او احدیت عین او
حقیقت است بین موجود و جلاله ذات صفت وجه الحق
و احدیت لیمتنسبان الیک ظاهر مقوم الامر سیج
حوله قابل محض خیال این برد و نسبت قابل التبیت

خفیف وجایی شود که شیرین هم نه این هم یکی نیست
بسیار کثیف تا من بجو باد لطیفم ولی باد در مشک
بسته شود و زدفا مرو حجه یکجا شده آید اینچنین ضمیر من
نیز اگه در چیزی لسفه شود تا من [illegible] یکی هم چون
آتشم ولی دود ونه را ابلد [illegible] آتش پیدا شود
وبعد آب نیز غایب گردد این چنین هم نیستم تا
ضمیر من یکیست با وجود و شفافیی که منبسط است که
در آن چیز [illegible] شمع را [illegible] ولی در چیزی شمع را
نهان کنی انتهان روشنایی که منبسط است در آن
چیز جمع شود این چنین ضمیر من یکی هم آن و در انیت خود
یکتایی خود نگاه کن تا انیت خود را خالص یکی یابی
بی دغدغه هیچ این ضمیر انیت را بی ترکیب و بی اجزا
خارج و بی اعتبار و بی ملاحظه صفات خالص یکی
ذات با این اعتبار وحدة عین احدیت است بی ملا
حظه صفات ضمیر انیت یکیست خالص اینجا ذات نیست
هفت که تغیر [illegible] تنزیه ثلیثه سوال جواب قیبوده
حالا فقیر او خاطر تامل کن مباد اگه یک مرتبه ایه دیگر
بر هم کنی نگر که چه فرق است میان احدیت و غیب
هویت که هر دو تعبیر ملاحظه صفات اند بلا آن که در
غیب هویت گفته شد که وجود لیسا موجود آن علی
ذاته آن ذات بی ملاحظه صفات که علم انیت هم نیست
آن ذات مطلق را تعین علم و تعین گرد که علم با این تعین
اول ذات [illegible] تا اطیه و آن انیت خالص خود را
بلا [illegible] یکی یا [illegible] با این اعتبار احدیت میگویند
اول خود را

وین هر دو نسبت وی چون عالمیت و معلومیت اقتضا
کند علم حکم وسطیت دارد بجنبین و حدت دارا وسط
قیاس کند ها حقیقت و واحدیت هر دو طرفین وی
این مرتبه اول ذات دوم مرتبه الجمعیه

حضرت الجمعیة حالا احدیت را
میگویم بقرار دل بشنو طرف احدیت
که سلب صفاة بود از الذات شنیدیم
و تمام ظهور از طرف واحدیت
که اثبات صفات و اعتبارات



است آغاز کنیم بشنو که طرف واحدیت جمیع اعتبارات
اجمال بود یاد باد آنکه اعتبار وجود و علم و نور و
شهود در ذات حق اثبات هر چهار ظهور یافت که
من وجود و من علم و من نور و من شهود منم این
چهار و منم اجمال و من در احوال هر چهار مفصل
چنانچه اول هر چهار را گفتیم که در اثبات هر چهار یافته
شد پس چنانچه این چهار را که بالا فهم کردی و حالا
ترا مفصل کردم این هر چهار که عین اثبات را نسبی
مانند و نقطه در میان آن چنانچه وحدت را در میان
نسبت احدیت و در میان نسبت واحدیت گفتیم مثل
همچنان واحدیت که اعتبار این چهار عین اثبات است
که در میان شهود کنی واحد واحدیت را که دو نسبت
آن میگویم بشنو چون اثبات باعتبار علم دانی که
من علم این مفهوم یک نسبت علم عالمیت و نسبت
دوم علم عین معلوم بین به نسبتی که عالم است

نسبت احدیت و نسبت واحدیت هر دو ظاهر باشند
و میانه و حقیقت ذات تمثیل آب را مثل و حقیقت ذات
و آن دو نسبت اول یکی نسبت حبابیت تا تمام آب ذات
حبابیت و از نسبتی که قابل حباب است بنا بر تعین احدیت
خواند و نسبت دویم قابل امواج و حباب است و از نسبتی
که قابل امواج و حباب است درین محل واحدیت مقصود
کن و قابل محض آب است و حباب و امواج هر دو نسبت
وی و چون آب قابل محض است اگر حباب است تا تمام
ذات آب قابل حباب است و اگر امواج تا تمام ذات آب
قابل امواج و از ین هر دو نسبت در دل مقصود شود
که آب حکم وسطیت دارد پس آب میان هر دو نسبت
خویش مانند پرده است تا بین این پرده حباب و امواج
یکی بکی بهم نشوند این است مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان که آب در میان دریای امواج
پرده است و حباب و امواج هر دو عین آب است و
وقتی که این هر دو نسبت اول آب در میان هر دو حکم
وسطیت دارد تمثیل دویم علم را اعتبار و حقیقت
تصور کن و معنی العلم دانستن کسی هر یک را به تمیز داند
وقتی که اشیا را داند با این قیمت پس علم عین عالم است
چنانچه اشیاء عالم را داند که سمیع و بصیر یکی است و
علم علم وقتیکه ذات خود مفهوم شود این نسبت
علم عین معلوم است با این مفهوم عین عالم است
و عین تمام معلوم ولی در حقیقت علم هر دو هوم کند

واینه هر دو

الف

هرگاه که بی امیکنی ظهور یافته و عین کف دست

شده و آن دست وجود دانست که موجود گشته

الف است و اسم الهی بمعنی فاعل الله و غیره و اسماء

ممکنات و مخلوقات بمعنی مفعول و مربوب ایشان

معلوم و مفعول تقیید ذات بلا آن اعتبار ممکن

و مخلوق و جایگه معلوم و معقول مطلق است بلکه

آنچه عالم و فاعل و معلوم و مفعول حقیقت بلا

چون نظر بر بینی صفات آید در جمیع صفات اول

صفت حیات یابد چون خواهد که صفات بتمیز مبینی

گردد دوم علم اول یابد که تا تمیز شود و علم امتیاز

یکی تا دوم بغیر اراده نتوان کرد و اراده هر بار

بغیر قدرت نگردد و کلام عبارت است از علم

و اراده بحروف و بصوت مع المتکلم علی الف و لام

و الله سمیع بما تعملون و آن کلام را چگونه در گیرد که ان

هو بعینه الانبیاء بجمله فهم دارد که عین هستی ذات

است مقتضا بجهت کسی خواهد که وجود را اعلام کند

و وجود هرگز علم نکرده نیست وجود عین قدرت است

و الله بصیر بما تعملون آن ذات را ببیند و آن ذات

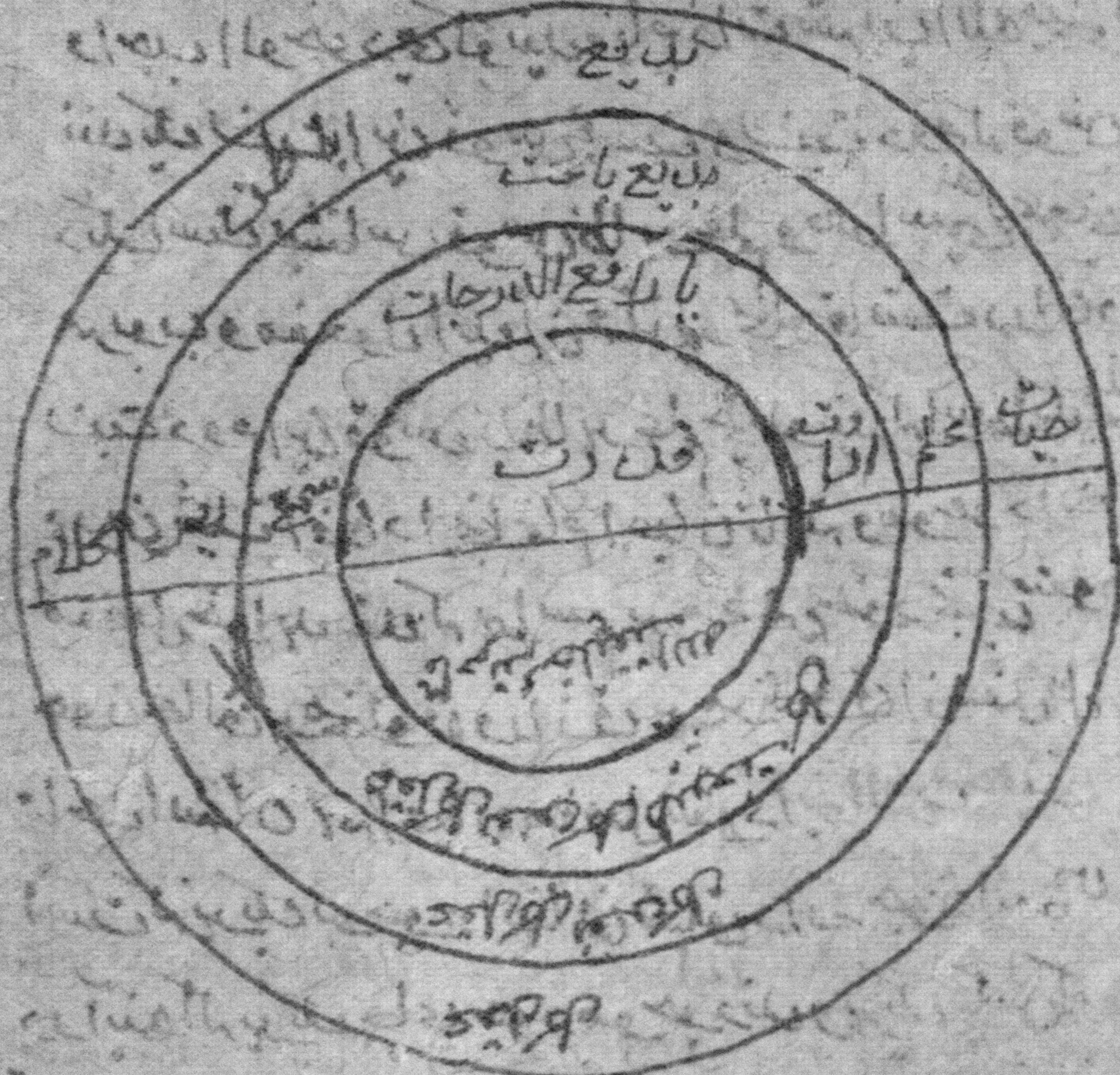
عین کلام است چون این حروف که هیچ یک هزار

سال در ابجا دخت نیابد و بخط حادث کلام قدیم

منظور لدد ابید و حقیقت سمع عین کلام است

رب و اسم الحفیظ و در نسبتی که معلوم است مربوب و
اسمای ممکنات و مخلوقات این معلوم تقیّد ذات است
به آن اعتبار ممکن و مخلوق و جایی که معلوم مطلق گفته
آنجا عالم و معلوم حق است چنانچه در علم گفته شد این همه
همچنان نور که تمام روشنایی است و از آن نور عالم روشن
میشود اینجا بجای روشنایی روشن کننده نام نهند
نور منور همچنان می شود که علم عین عالم است الله نور
السموات والارض ای منور السموات والارض که نور همانها
چنانچه که عالم را روشن میکند همچنان خود را نیز همان
[illegible] نور که خود بخود موجود است و محتاج چراغ
دیگر نیست که اگر چراغ آرند تا این نور دیده شود پس
نور یا نی تقدیر از نور خود روشن شده چون نسبتی
چون نسبتی که روشن کننده است در مرتبهٔ رب و اسم الحفیظ
و به نسبتی که روشن شده است مربوب باعتبار تعیّن
ممکن او مخلوق مانند چنانچه در علم و در نور گفته شد
هم چنان در شهود که ما همه هستیم دیگر کسی نیست اینجا
نور شاهد است و خود مشهود است شهد الله
انه لا اله الا هو شاهد اسم الحفیظ و مشهود اعتبار
تعیّن ذات ممکن و مخلوق چنانچه علم و نور و شهود
گفته شد هم چنان وجود که لازمهٔ او صفات است
هر گیرا وجود بخشد و در وجود آرد آن موجود گردد چون
بر کف دست خود بقلم نقش [illegible] بنویسی که این
کف ... الف است و به بین که کننده وجود است تو نیی
هر گاه که

صفتها صفتها این سمیع صفات و او بیان کرده که آن اکرام او
الهیت از آن یکی است دارا محیط الا هو بر محیطو بر لزوم و
هر چیزی که ظاهر و باطن هر چیزی که هست قوسین و الا ترا



قوس ظاهر وجود ظاهر یکی نسبت ذات حق را باعتبار اعیان
صفات این اسما نامند که باعتبار حیات حی گویند و بعلم
علیم و بارادت مرید و بقدرت قدیر و بسمع سمیع و
ببصر بصیر و بکلام کلیم هر اسمی که متجلی شد اعیان را آن رب و اسم
الهیت ذات دو نسبت یکی این قوس را ظاهر وجود
میگویند وجود حقیقی یکیست که ظاهر است و باقی همه اسما

چنانچه آواز در کتبک چون کفبک آن نک ابد در گیرد

بر آن مطا ننک جواب در صد ای آلو بده و آلو نقصایی

باشند که حفظ سمع نتوانند که در کلام آید و بر نیایید

هر که شنیدن گفت و آنکه در سمع خود کند سفته در

کلام کنکه باشند از آن بود و کتوش و یک زبان

عنایت فرموده که بسیار شنو و انک ای کو ببیت

گوش تو دو دادنک و زبان تو یکی یعنی که دو

بشنو و یکی ببیش مکو آن نطق که هست در انسان

نیست زیرا که این هفت صفات در و هست حیات

و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام

این صفاة در آدم حادث اند و در الهیت قدیم

این سبع امهات صفات در هو که باشند آن الخالق

ابد بی تو بدیل الفتنده و صفاة عین ذات الله فی التحقیق

و الحصول و صفاة غیر ذات الله فی التفهم و العقول

حریف زنده و داننده و خواننده و تواننده

و شنونده و بیننده و گوینده و انزا فی الواقع

ذات و صفات عین الله و باعتبار غیر چنانچه مانند

که چون نور که هستی از بنفاه خود است و روشنایی

نامند که عین است و در روشنایی خود خویش را

روشن کننده نامند که باعتبار غیر است بجاییکه

صفات عین ذات الله و جل گوییند و در مرتبه

که صفات غیر ذاة الهیت نامند و حقیقه این معانی

خواننده

و [illegible] آن [illegible] و در تحقیق در بارهٔ وجود [illegible]

[illegible] و [illegible] دارد [illegible]

باهم [illegible] و با [illegible] و [illegible]

ظاهر [illegible]

و [illegible] عالم [illegible]

یکما [illegible]

جود [illegible] و صفات [illegible] و اسما و اعیان موجودات

که [illegible] مفصل [illegible] است [illegible]

[illegible]

و [illegible] طرف [illegible] که چون [illegible]

[illegible] است [illegible]

اول و [illegible] نسبت [illegible]

خالص [illegible]

[illegible] نسبت [illegible]

ذات در میان [illegible] و صفات [illegible]

که آنجا صفات عین ذات نیست و [illegible]

صفات در میان است و این که [illegible] یکی طرف [illegible]

و فاعل و [illegible] طرف [illegible] و مفعول [illegible]

آنجا و [illegible] ذات [illegible]

مفعول [illegible] صفات عین ذات [illegible]

صفات [illegible] در میان و [illegible]

[illegible]

والله اعلم

باطن که کثرت نسبی است چون ذات یکی واجمال
الهی فیما ازل مخفی است چنانکه گفت کنت کنزا مخفیا بازگشته و تعبیر اند
وکثرت نسبی وشناخت وجوهی نوا بند بخوا و نام گویند و
وظاهر وجود آن از یکی بیش نیست واین کثرت نسبی
است اینجا ظاهر احدیت و باطن واحدیت درین مرتبه
واجب الوجود می گویند و نام ذات شریف الله میخوا
نند یکی صفت این قوس احدیت و واحدیت دوم که قوس
دیگر است بشناس قوس ظاهر علم و هر اسمی را بمعنی
مربوب و مفعول اینجا آن ممکن و مخلوقات هست در آن دو
نسبت دوم این قوس را ظاهر علم می گویند که اسمای کیانی
درین نسبت افتاد اینجا تمام اعیان ثابته و موجودات
مفصل خواهد شد که هر اسم بر مظهر خود تجلی شود
چون خالق بر مخلوق و رازق بر مرزوق و از عقل کل
تا حد انسان تمام اعیان مفصل شود اینجا کثرت حقیقی
است که هر یک بوجود اضافی تعلق دارد چون انعکاس
در آینه ها که هر یک بجای خود موجودند و هر یک عکس که
از شخص وجود اضافی یافته است جداگانه وجود دارد هم
عکس هیچ قسمت نمی پذیرد و هر یکی عکسی از شخص وجود
تمام یافته است از سر تا پای این قسمت است بی قسمت
این قسمت بی مثال ثلث و ربع که در یک نقصان نمیشود
سایر که وجود مجازی یافته است شخص با جمیع عکسی را ذی
دیگر دارد که روی شخص در روی آینه هم روی نماید

ولشقه از

و ابتدا بنام خود هم داد در تعلیم آدم آیات نا اجمال فی الحال

عبارت بی بیان اشود که بسم الله الرحمن الرحیم خواند

کلیه بمثابه الحقیقة است که عین اجمالی و بعد تفصیل چون

نقطه حقیقی و کثرت نسبی و کثرت حقیقی و وحدت

نسبی و عین آن نقطه ایست که قابل جمیع حروف تفصیلی و [illegible]

حروف تمام [illegible] نقطه بسم الله الجامع الا [illegible] و ملاحظه

در آن جمع تفصیله چون ظهور اسمای [illegible] تمام الصفات جمعی

وجودی [illegible] ظهور و بقا نور و حضور و ظهور مظاهر [illegible]

الرحمن بتمام بیان ظهور کرد [illegible] رحمت و اسماء صفت [illegible]

هو مقام اوست [illegible] و از آن نقطه جمیع

مبسوط کشت این همه تعین ممکن و مخلوقات [illegible]

و [illegible] مشهود [illegible] رحمت بخاص است [illegible] خاص

بر قابلیت خود این ظهور اسم الرحیم که بمعنی خاص

کویند چون بسیار بخشنده است [illegible]

[illegible] در دار بقا و مثال جمع بعد از تفصیل بسم الله

الرحمن الرحیم که حقیقة العلم نقطه و ظهور [illegible]

کلیدی در کنج حکیم که ظهور الوجود با الباء اختصاص

از وست چون با امر کن عالم موجود شود یعنی عالم

عین کلام الله اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن

فیکون [illegible] کن [illegible]

[illegible]

عالم [illegible] بر [illegible] حفظ [illegible] آیات

بکیم نباید عقل بصر اثبات و نقود در سیاهی دل سینه بیت

دانند و تمام سیاهی در یکجا نقطه و نقش نقطه رنگ و

آن سیاهی که در عین نقطه است و حل شده حضور کن

هر جا که یک نقطه بنهی سه نقطه پیدا شود تو یک

نقطه سیاهی و دو نقطه که رنگین نباشد که هم یعنی جا

نقطه نقطه سیاهی عین نقش کاغذ هم عین آن نقطه آید

دوم نقطه کاغذ سیوم نقطه امتزاج جا نقطه کاغذ و

سیاهی یکجا شوند اما مقترح هر دو یک رنگی پیدا

شود چون بعیان نگری نماید رنگی تیره چنانچه چون

بر سپید کاغذ به بوی رنگ تمییز ظاهر گردد با عتبار این

نقطه الف شود این شکل در ضمن نقطه پس نقطه عین

الف است و حل بیت را بعد از قیاس کن که و حل ت

و حل بیت است آن نقطه نیز در مکان الف نهاد آن الف

را خطاب باد بصورت الف و نقطه را نام بی شکل

آنجا بیخود نفس که ظهر الوجود بالباء و تمیز بالنقطه الیست

که الف با معروف و حل بیت را بعد از آن بنقل تصور کن

که و حل ت عین و حل بیت است و آن الف که بصورت

باکشید نقطه است که ظهور آن بعد نقطه در قلم است

دید و آن الف که در دائره بعضی بهم ناید در بعضی حلی نجی

گردد

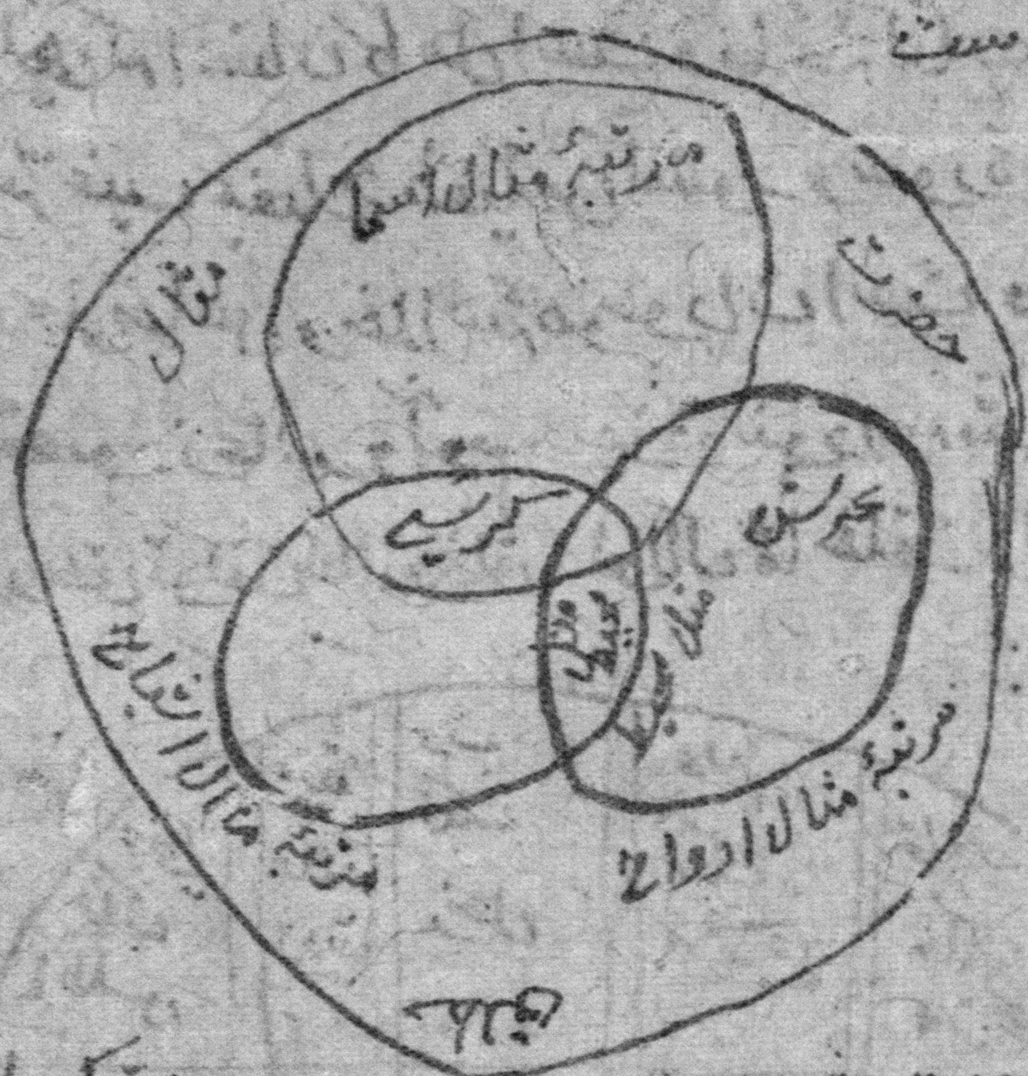
لام حکم شمار آید و از نجی مطلق و از

بتمام نقطه ها به دایره پیدا شود آن دایره را با جیم بدان

و با آن حلقه را حیم تکیه و جیم

والله اعلم

اند محیطند بر عرش تا مرکز خاک و آن عالم اجسام موجود
تقسیم یافت جسم لطیف و جسم کثیف و جسم لطیف
آنچه مرتبه مثال اسما است و عرش مرتبه مثال ارواح
و کرسی مرتبه مثال اشباح این حضرت مثال
مطلق که دل انسان کبیر است آن دایرة البسیطه
از نقطه که مرکز قلب انسان کامل است و دایره
او ابدیه است



و بعد از حضرت مثال مطلق ایات سبع سموات که داخل
جسم لطیف اند که اول سبع المثانی حقانی و جسم کثیف
که زیر هفت آسمان اند از عناصر اربعه آتش و باد
و آب و خاک پس از عناصر مولدات ثلاثه جمادی
و نباتی و حیوانی و بعد از آن ملک و جن و نوع آخر
که آدمی اند انسان است و خلیفة الله کلمة القاها الی
مریم کلمه که حق القا کرد سوی مریم و آن کلمه عیسی
عیسی بود که انسان کامل و اجمال عالم است و کلمه

الاعلی فی عقل کل آنچه اول الاول و نفس کل ثانی

لا نعرفهم غیر اینکه علاما هکوت که اسم سواتیت و

و غیر آن ... از طلاق کرده می شود بود و

قسم است عالم لطیف و عالم کثیف و اما عالم

لطیف از عالم و عقول و نفوس و ارواح ...

تفصیل عقل کل در شرح ابوالانامله و عقول

تفصیل عقل کل که مظهر ذات ... است و اما خلق

العقل عقلی و النفوس تفصیل نفس کل که مظهر

اسما است من عرفه ای المحمدیه فقد عرف

... و آن مظهر ذات و ... متعلق ...

کل ... و شکل کل و جسم کل حضرت

ای ... که روح ... انسان کبیر است و دایره ...

حضرت ارواح

باعث نفس کل

بدیع عقل کل

حضرت ...

... جسم کل

ظاهر شکل کل

...

...

... عالم کثیف که ان عالم ...

از محیط

وجود شیخ نیز خالی چهارم است چه از صفات الهی کلی

نور حقیقی شیده دره تجلی نور کرفت و ... ظهور

ظهور کرده نور لا مهر در افلاک حقیقی که جبرائیل نور

در عینک و کرینک عینک را صفا بنود با صیقل آیینه رو نماید

انسان کامل ظهور ما جمیع الاشیاء على ... وجود نقاده

آنکه یک طرف کرفته ... و یک طرف که اسفل ... باده

موجب و اجب و مجوز ممتنع و محال عن حیث الحقیقت

و طرفین ... و هو ... نماید که باذا ... است

و خلیفة الله ... تمام صفات

... اجمال و دماغ مشان المعیب آن ... یک

ذکر مفصل و محل معین ... باذا ... آخر ...

الهی شش اخلاق عنصر ... طبیعی ...

و ان ... فی الافاق ... سنریهم آیاتنا فی الآفاق

و فی انفسهم عرش ... عالم ...

رحمان ... الرحمن على العرش استوى

و ... است ... که قلوب المؤمنین عرش

الله تعالى ... نقطه ...

... و آن ... نقطه ...

که عین ذات ... است و آن نقطه ...

... ذات ... که قلوب المؤمنین عرش

الله که ... ذات است و الرحمن على العرش

استوى که ان عرش ... است ...

کلام الله نیست عالم الامر الذی بالعلت و ختم آن قل
بر انسان نشده که من الجنة والناس یک طرف
آیت توحید که نیست ان هو یک دیگر نیست آن قل
هو الله احد دوم طرف آیت توحید که بابا یک و
دیگر نیست آن الهکم اله واحد دو بات الاحد
و واحد تمام تر آن که بیست عالمست بخوان نسخه
الهی که انسان کامل است و فاتحه کتاب عالم کو
سر غیب بمفتاح ظهورش گشود و سورهٔ اخلاص
که تجلی خاص و خلاصهٔ موجودات است قطعه

مقصود ز عالم و آدم — جز تو نبود ای شه شرفناک
در حق تو گفت خالق الخلق — لولاک لما خلقت الافلاک

قاهر فلک مریخ	علیم فلک مشتری	رب فلک زحل	مقتدر فلک ثوابت	غنی فلک اطلس
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رزاق نبات	عزیز جماد	ممیت کره خاک	محیی کره آب	حی کره هوا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

267

نیز اعراض مجتمع بعدم میروند و آن زمان بمرتبه عالم علو الهی

این لباس جسمانی بار دیگر بود و بعینهم همین [illegible] خلق

جلیس در آن بیتی اولیا در عالم غیب [illegible] عالم جناب

لیست که نقطه [illegible] و چون یک [illegible] حقیقت دایره ساری [illegible]

آن نقطه [illegible] دایره [illegible] بسرعت

حبابیه گردد [illegible] و شکسته گردد

خاطر [illegible] که [illegible]

غایب [illegible] و [illegible] تشکیک [illegible]

[illegible] مثل [illegible] خواسته

بسرعت [illegible] که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مثل [illegible] که

[illegible]

[illegible] گردد

[illegible] نظر [illegible] گردد

[illegible]

[illegible] اجل که

[illegible] و [illegible] او

[illegible] و [illegible] او در

[illegible] و

[illegible] که حقایق موجودات [illegible] او

که این مثل اینها را کوزه در عالم شکل هیولانی نمایند تا و نقد
طبیعی محسوس نی حقا نیست که طبیعت کل به لسان حال گوید
و هیولا حسوفی و از اشکال را در کسوت پیش آورد چون در ابجد
الف الف ماند و بی بی یکی حرف متغیر نشد تا جدا را نشان و
مختلف گشت چون آتش به لسان حال گفت که من
آتشم به طبع گرم و خشک و همچنان باد گفت که من بادم به طبع
گرم و تر و آب گفت که من آبم به طبع سرد و تر و خاک گفت
که من خاکم به طبع سرد و خشک و هیچ یک متغیر نشد تا عالم
مختلف حال پدید آمد همچو اینکه تنها آب را کوزه ساز نتوان
نشود و با تنها خاک را کوزه ساز نتوان هیچ یک تنها شکل
کوزه پذیر نیست و چون آب و خاک را یکجا ممزوج سازند
شکل و هیولی پدید آمد که شکل کوزه را بر دارند نام آن قوه
قوت هیولا نیست هر لحظه شکلی متغیر گردانند هر زمان تا
شکل نبود که روز شمع فرق باشد اما هر وقت اندکی کلاه
منحل شکل و شکل دیگر پدید آمد و شکل اول محو شد و
عالم عیان و پیدا است از شکل یا از رنگ و اعراض دو
یاکی بیستم نه بینی حال را بگیر و چون رنگ معصفر که لعل
است پس از حیف رو نه‌زند شکل تا فرق او آب آمد
حقیقت اینکه لعل رنگ شود و رنگ نو پیدا آمد که مایل
به زردی است و رنگ اول بعد هیئت طبیعی رفت پس
وقت عالم بعدم میرود همان دم به وجود می‌آید چون مثل
آن‌جانان شتاب کرده که هیچ یکی فرق نمایند پس اهل دل را
به وسیله تقسیم این حکمت کشف شود هر شیء نظیر باشد
بر

ذات و صفات و اسما ... محل اند و مصداق واحد
و بعد از امتیاز ... النسب فی النفس علما بکیفیت
بتمیز در بین مرتبه علم حقایق موجودات را اعیان
ثابته و ماهیات با قابلیت و اعیان ثابته متلبسه
بالکثرت النسبیه چنانچه شخص در دل خود خویش
... تخیل کند که اگر بر لب آب روم و هم با کفش یا عبا
پای چسپان و بس نگاه نمایم و اگر آیینه را مقابل
خویش دارم راست نمایم نه آنکه آیینه مقابل نفس
و یا بر آب رود و منعکساته را اظهر تمیز و خود کند
بل فی در دل چنان کند اگر آیینه بینم و یا بر آب روم
چنان نمایم این و بنایی تفصیل شخص در دل این در این
... چنان ثابته گویند چنانچه فرض کنیم که کمال اسم
از ... و با صفات نفسیه است و کل پیش خود نهاده
و کوزه و مشربه در خیال او و تمام اشکال و انواع
آبکار خانه و غیره در دل نقش کند تمام امتیاز
علمی متمیز شود این صورت را با عینیات ثابته
بنام این تخیل حضرات خمس را بشناسید و وجودات
الهیه این هر دو حضرت غیب اند و دیگر حضرات
خمس و سه حضرت که در شهادت اند بتفصیل گوییم
بشنو و مرتبه ثالثه که تعین ثالث است نام آن مرتبه
ارواح است و این مرتبه را ظهور حقایق کونیه
بسیط مجرده و دانند نفس خود را و مثل خود را
و کونیه جواب الست بربکم قالوا بلی و مخلوق

٦٧
مفصل علمی وجودی خارجی از اعیان منفصل و در ذهن حق ... حقایق موجودات را

حضرات الخمسه دن ثانيسي ديلكدر و دخی تعین اول که ثابته
در اشیانك علم الهیده ثبوتی مفهوما سبقت ایدر
لطف و احکام وجودات انك حقیقیه ... و ایسه
حاج در مرتبه غیب اول اندر ... تعقل ...
دکر معنانه نسبتله در بو مرتبه حقایق موجوداته
ثبوتات در بو حقوق في الخارج انك تحقق ... حبوان
اعیان عینیه نسبتله اعیان ... علمیه دیلوز البته
معدوم اسمی حقنده عالمده اعیان در بو حاله اولر
مثلا بش اراذن کو در تمثیلی ... در ... باقیه
احوالی منعکس اولور عینه باشخص جوده ...
کما هو ... منعکس عینی ... بسینك ...
اعیان عینیه و علمیه دخی ... شخص عینی ...
هنا ... کوزه ... در کل عینی کل ...
مابین کل ... آینه ... کوزه
و منشور ... کرده کرادر ... غیبت
ورد ... کل ... مرتبه ادراك ...
کل و کوزه و ... ایکی ... نسبتله احوالا
و لا علما و لا عینا ... تمییز علمیه ...
عینی ... عینه
اول و تعینی اولنسبه ... وجود ...
ثبوتات ... در ... عینی
و تعین ثانی ... الهیه ...
قارنو

[illegible] که جسم [illegible] آنچه گفت که [illegible]

و [illegible] نور [illegible] العظیم متفرق [illegible]

غلط [illegible] و حکایت غلط کند میان [illegible]

[illegible] بیش اهل [illegible] مثال [illegible]

[illegible] عالم [illegible] آئینه است [illegible]

آن نقشهائی که خود را [illegible] صورت [illegible]

میان این وجود که مثال عالم مثال است و [illegible] که

آخر است [illegible] تا حضرات [illegible] تمام شود

مرتبه خامس [illegible] تعین خامس است عالم [illegible] و عالم

حس و عالم [illegible] عالم [illegible] که عالم کثیف

جسمانی است [illegible] عالم [illegible] روحانیت [illegible]

[illegible] بن [illegible] تبارک الله

احسن الخالقین و قال علیه السلام [illegible]

فی احسن صورت [illegible]

الاطلاق [illegible] صورت احسن [illegible]

آئینه [illegible] مطالعه [illegible] در تشکل [illegible]

عشاق حق [illegible]

جسم [illegible] آئینه است [illegible] که آئینه [illegible] جسم

[illegible] که [illegible] جسم [illegible] وجود [illegible]

احسن نماید [illegible] جسم [illegible] نظر

آید چون آئینه مقابل روی [illegible] نماید [illegible]

[illegible] جسمانی [illegible] نظر این

[illegible] وجود [illegible]

لطیفهٔ این مرتبه را عالم [illegible] خفا نیز نام نهاده‌اند
خود را باز یافت چنانچه شنیده‌ای تشبیه اینست
که پیشانی را هم ببیند و آنچه گفته‌ام در این پیشانی چشم
بینا است اما کاهی پیشانی را دیده چون ببیند
بواسطهٔ آینه دوم مرتبه پیشانی خود را دید آنگاه
پیشانی که بچشم دیدن روا است آنرا بجلوه یافت
این پیشانی عین همان ذات است ولی بمعنی که در این دیده
نیست بجای خود است در این مرتبه ذات نه کونی و
روح نا مقید و محدود که نگوار یافته [illegible] را بهر او
اعتبار یابد در روح و حالت هیچ تفرقت نیا شد در مرتبه
رابعه که تعین رابع است عالم مثال نامند این عالم
مثال و عالم قلوب و وهم و [illegible] و خیال است
این چنانچه صورت در آینه بشنو بتمیز
دال صفت صورتی که در آینه است و به اعتبار [illegible]
شهود بر پیشانی خود باز یافت میان اینها هر دو
فرق می باید کرد که پیشانی عین ذات خود نگاه
باز یافت و صورتی که در آینه است مثال آن پیشا
نی است [illegible] که ببیند و دارد این هم دارد
و اگر کسی میان ببیند و این صورت [illegible] آید
اعتقادی که دو ببیند و چپ است راست نماید
و هر که راست است چپ از وی مقابل چون عکس
بر عکس نمود قلب نامند و در انقلاب این اول
شخص است بیت کو چو آن دلی دارم که من قبله
تا بخواهد [illegible] روی سوی ابرویش بود هر حیف
[illegible]

بود چنانکه امثله حیوانات [illegible] بیکدیگر و اجزا [illegible]
[illegible] دیگر آنکه در ذات [illegible] و هر دو بمعنی [illegible]
اعتبار کرده [illegible] در ذات [illegible] و [illegible] تابع
[illegible] کرده شود و بجای [illegible] و تمام آنچه [illegible]
مختلف [illegible] اما تغیر [illegible] و وجودی [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] و وجود [illegible]
بمعنی [illegible] و [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] انسان [illegible] هل [illegible]
[illegible] انسان [illegible] فکر کرده
این معنی را در [illegible] عکس
[illegible] که در [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] عکس
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] اما [illegible]
کمال [illegible] در [illegible]
و [illegible] عکس [illegible]
عالم [illegible] انسان که
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] انسان [illegible] عکس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنفس خود نه آنچه عین [illegible] بنفس وجود است بنفسه و [illegible]
عبارت است از ثبوت [illegible] که [illegible] با یکدیگر [illegible]
پس در این مرتبه حکم وجود ثابت [illegible] علی الدوام
چنانچه اگر [illegible] مربع را [illegible] در انه هو
[illegible] وجودات مربع در [illegible] که خالیست از جای
که جزو محل وجود باشد وجودات در محل وجود
مشهوده که محل و خالیست لیکن حکم وجود نیست
حکم عدم است چنانچه در خلاء [illegible] نور و
[illegible] و هوا [illegible] در آید صورت شکل مدور باشد
یا مربع یا مثلث یا طول بحکم مشبک صورت بدل
آید این همه در آینه ذات وجود در آن آینه
[illegible] آینه در آن بحر [illegible]
چنانچه در جسم [illegible] باریک [illegible]
جسم [illegible] و [illegible] آوری اطوار
[illegible] بیند [illegible] این حضرات [illegible] را
[illegible] تصور [illegible] انبساط [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] که معدوم و وجود از
ذات [illegible] ذات
[illegible] فان [illegible] اصلا
علیها [illegible] الهیت [illegible]
[illegible] تمیز علمی و در مرتبه [illegible] و مثال [illegible]
جسم [illegible] و [illegible]
[illegible] حقا

باید [illegible] به کلی از آینه [illegible] چون نفس پاک بود که جمال [illegible]
[illegible] و [illegible] فی السماء [illegible] چون [illegible]
در [illegible] [illegible] آنکه [illegible] و [illegible] جمال [illegible]
[illegible] پنهان بود که [illegible]
[illegible] صفت [illegible] که [illegible] مظهر [illegible] القابل [illegible]
کل [illegible] اول [illegible] آنکه بود [illegible] کل [illegible]
کل [illegible] سخن و مظهر [illegible] معنی [illegible]
نه آنکه سخن نگفته باشد در سینه آن سخن [illegible] معنی است
چنانچه آن معنی [illegible] صورت سخن [illegible]
[illegible] مشتی [illegible]
[illegible] و[illegible] ذلک [illegible] کل
[illegible] با [illegible] بر کل [illegible] المقال [illegible]
آینه [illegible] کل [illegible] آینه [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]
و آن [illegible] الحقیقة [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] قال الله تعالی الله نور السموات والارض
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حکم [illegible]
[illegible] [illegible] فی [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
ذات [illegible] مظهر [illegible] حکم [illegible] این

273

[illegible] (marginal note, left)

از یک وجود تجلی در هر نام و صفت چون بحار آب
آب در دریا و چه کاه متراکب شود ابر نور انقیل و بار
ابر پر قطره دیگر باران گرد و سیل بقیه باز
نقل به سیل گردد چون بهار نام ... و هو آن چون بحار در
دریا آمیخت باز دریا ... و آن ... بهم باعتبار
اسماء مختلف شد ولی در حقیقت که یک عین است
بحار و دریا نام کالا است چون اسماء الهی و ما مظاهر خود
در تعین است چون ... وخیال ... هم ... عکاس
و گرد آب چون ... لطیفی که در ... و خیال و گنج و ...
و در چون ... کثیفی که جسمانی است ... عارف ...
حقیقت و تشبیه است مجاز ... آنکه ... در ... دل
عاشق حیات است هر که ناقص ...
خود را صفت خلق ... از ظهور عین حق بود و حق
بعد از ظهور عین عالم ... آنکه یا فقیر ذات صفت مطلق
و تجلی ... صرف و قابلیت ... محض و تجلی خود
بجود و شهود مفصل ... مجمل ...
امتیاز عینی و علمی ... و وجود ...
در و حلاوه ... و حلاوه ... هیچ یک ... اعتقاد
از ... حلاوه ... عاشق و معشوق ... میخانه یکی
بیهوش ... دانستن ...
استیلا ... و ...
... سبحان ...

باز دیکی

جاه و عیب شده بود در ادراک ذات باری تعالی
شود مگر در صورت دیدن ذات الله فکر منع فرموده
و در آلاء الله را فکر نمود چنانچه چهار طرف خلوتها
بچهار دیوار محفوظ سازند که انبار و سوراخ هیچ
راهی نباشد و یک راه آمدن دارند که گاهی روی با
بسته نشود هر کسی در آن خلوت آمدن خواهند تا آنکه
شب و روز با نام نبرند که رسول علیه السلام که در ذات

فکر حرام فرموده و در صفات نیز فکر منع فرموده
و در آلاء فکر نمود که لا تفکروا فی ذات الله و لا فی
صفات الله تفکروا فی آلاء الله و آلا توجه را باید آن
کرد عرفان خود موقوفست عرفان رب من عرف
نفسه فقد عرف ربه یا قلب ذات مطلق از اسقاط
اعتقاد هر که نه بر عقل کند و بجا خنده تخیله دو
بجای گریه بگرید اگر باین تعریف باشد نامش النسناس
و کالعنبه حیوان و در سنی عقل ادراک ادنی طبع است
از منکر جنون افراد عقل جنان منقلب شود که بجای
خنده گریه و اعقاف بیاد کند و بجای گریه در خنده
بی هوش غلطان شود در سنی عقل عادهن است
از نظر بر روی لیس این حیوان است و اگر نه هاشق
شجر و جنون [illegible] بل آن نیست افتاد هر کس آنه
یک کاهی واقع نشود هر چند قصد کنند که گاهی [illegible]
بماپا [illegible] در کل نسبتی گرفته شوند نشود که نظر از
دور کردن مجرد که در ذات [illegible] نقصان نمی شود

[illegible] از عالم [illegible]

[illegible] آدم [illegible] بگوی [illegible]

و مخلوق [illegible] که [illegible] تمام [illegible]

و [illegible] که اجزای صورت که در [illegible] است [illegible]

معلوم نیست که از کجا آمده و از کجا رفت چون [illegible]

[illegible] است [illegible] صورت [illegible]

[illegible] آن صورت [illegible]

[illegible] در [illegible] آمده و [illegible] غیب [illegible]

[illegible] صفات [illegible] از [illegible] لا

مکان آمده و [illegible] آواز

[illegible] که [illegible]

آمده و غیب [illegible] معلوم نیست که از کجا آمد

در [illegible] العالم صورته

[illegible] و [illegible] است [illegible]

در [illegible] که آتش [illegible]

که [illegible] و در سنگ [illegible] آب و [illegible]

آتش [illegible] سنگ [illegible] کل

شیء [illegible]

سنگ و [illegible]

[illegible] زبانه و [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] کجا [illegible] از [illegible]

[illegible]

الوجود باعتبار تعین اول [illegible] حقیقی کل موجود کان از وجوه
ممکن الوجود باعتبار تعدد ذات [illegible] آن جوهر که [illegible]
مشابه بصفت ظاهر واجب الوجود و بصفت باطن
ممکن الوجود که جوهر است واجب و ممکن هر دو
صفت ظاهر و باطن او و میان طرفین جوهر هستی
است آن هستی ذات [illegible] که باین صورت منظر کند انوا
علوم مطالع ذات کشف شود و آن تنبیه باشی که
در مقام الکروبی باشد [illegible] آنجا [illegible] نظر
از صورت بود از دو سوی معنی [illegible] که تو [illegible] نیست
و حق معنی بین که جهان صورت است معنی دوست
و در معنی نظر کنی همه اوست [illegible] وجودی که قایم بود
بود در حقیقت اورا وجود نبود [illegible] این جامه که
می‌بینی جامه نیست تار [illegible] که در ظهور تصورات [illegible]
نماید و تار که بینی تار نیست [illegible] که تصورات [illegible]
می نماید و کتان که می‌بینی کتان نیست تجلی است که به
صورت مینماید و [illegible] عبارت است از جوهر و عرض
و الاعراض لا یبقی زمانین [illegible] ظاهر [illegible] می‌بینی
اجتماع ذره است که هست می‌نماید و ذره عبارت است
از جوهر و عرض که هست دو لحظه قرار نگیرد و تعین
جوهر آنکه جز [illegible] وهم دو قسمت نکند و [illegible]
است نباشد آن جوهر است موجود فی الذهن
معدوم فی الخارج آن جوهر است و ممکن و اصل
هر شیء این را خارج در شش جهت [illegible]

که جسمی که ذات عارضی است ذوی نظر بود از اینجا
شیء است که از حقیقت هیولاست شیء عالم اگرچه توده یخ
مانند خشک عرض ناک و مفهوم صورت هیولاست که از
غلبه دو چیز صورت هیولا پیدا آید چون دانه با آب تر کرده
شود و موافقت هر دو غلبه کنند صورت هیولا پیدا
آید چنانچه اگر هوا اینجا که کمی باد یا نیز کم که اهم طرف
است تا آنجا اندکی خاک چیز اندک از زمین و رنگ خاک غلبه
باد به صورت هیولا پیدا و هر که از امتزاج دو چیز بود
آید آن موجود نباشد مانند آنچه از چوب و ز چوب سرخی
نماید از صفت هوا نظر پیدا در بین این جسم جماد
مانند توده و هر که عرض و طول و عمق باشد جسم
نامند و اگر آن جسم را بریده از طول کو نه گشته از
بو بی شی در وزن هیچ کم نشود در ذات از خیر
هیچ کم نگردد پس این عرض و طول و عارضی اند
چون از اینها نظر پیدا کند فارسی رنگ ببینی چون
هر لحظه رنگ دگرگون شود و زرد نماید
تا معرفت پیدا کرده چون تغیر رنگ آخر آید آن نو
گفته نماید و آن صورت گفته و بو آمد سخن من فهم
شد چنانچه ماه هر لحظه میرود و چون گردش
آن آخر آمد شب نام نهاد و آن اخر العمر شب نو آمد
بدین نقد رنگ گفته عین نواست هر لحظه
دگرگون شود آن در باشد هرگز نباشد و
رنگ هم عارضی باشد از و نیز نظر پیدا در بین
است که وجود است و آن به اعتبار واجب
الوجود

نا همین آیه ... از مثال ... مطلب فی کلن

و اتر فتنه ... سو ... اقبال ... مطلوب ... ناسوت

بملکوت و از ملکوت بجبروت و از جبروت بلاهوت

تا رسد بالملک مجذب و ... با این روشن که از فرود

بالا ... در ... با ... که از فرود بالا ... آمدن

هستی با ... و از بالا فی الحال فرود ... حجاب بود

از فتنه با بالا ... کلامی علیه ... باد ...

و کا... بالا ... و از بالا ... نزول ... که خود را

فلکش فی الحال آنجا نزول شود همچنان که ...

هستی مطلق آید و بعبارت اینست مطلق هیچ ...

نباشد که از مرتبه اطلاق هیچ مرتبه بالاتر نیست

از این مرتبه هرجا که نزول کند آنجا فی الحال و ...

گردد و حجاب ... سالک باشد که این روشن ...

سیر طی ... نباشد ... هر مقام ماکل گردد

این علی مثال بام است که در اول گام از بالاء

فرود آید و اگر سالها آنجا ... کند هرگز ...

گام از فرود بالا ... نیست مطلق

آید که ازین مرتبه بالاتر نیست پس همه مراتب

نزول ... بجنب ... درخت بر دیوار ...

نساز د و بر هر مرتبه درخت پای ... نهاده بالا ...

۲۷۹

به حق از واجبه نیست که او الهی [illegible] نهد و ممتنع است
که هرگز ظهور نشود چون ظهور حق بر واجبه
و نه ممتنع نیست ظهور حق ممکن است ممتنع الوجود
غیر حق که اصلا وجود ندارد عدم محض است و واجب
الوجود که هستی مطلق است نیز ممکن الوجود بهمین
جامه و دیوار گفته که موجود است هیچ بود که هستی جامه
و دیوار از هستی مطلق آمد و شکلی علمی ظاهر نماید
چنانچه یک پرده منقش که بر وی صورتهای مختلف صور
باشد و آن پرده را علمی نیست هر یک صورت [illegible]
وجود صورت قائم بر وجود پرده است و آن پرده
اینست مطلق و تفصیل آن اینست در هر صورت علمی
که موجود نیست پی بود این مثل در عالم مشهور است
که اینست بجز حق سزاوار نیست نیز اینست که در
درون بنگر و بشناس تا هر جا خود را یابی حکایت
آمدن از طرف وجوده مالک شدن بر هر مقام در
ایام شهنشاه بهادر وقتی که فتح و گرد سیرگاه مانند
و یک بحر پیدا و از داد و آن چنین دوری که کرد که دیده
سر بر آسمان کشیده و چهار سو نظر کرده دیده در
جا بجا نیز که سیرگاه قایم او بود دراز سیرگاه تمام
جانور طلبیده میر شکار را پیدا [illegible] بود آن وقت
طعمه بود تمام جانور را طعمه میداد هر جا که دایم
طعمه میخورد آنجا بحری فرود آمد هر که بالا آمد
نگه کند آنرا تمام اطراف جوانب باشد آن بحری در
بعد چند ساعتی و در آنکه فرصتی انداخته بود در جا
پاه

[illegible] شراب حلال [illegible]
شراب بلاغ را ادراک [illegible] آن
هم هست مجازی و هست حقیقی شرابی که نام آنجا
شما راست و در ایشان هست که [illegible]
هیچ در عرفی مذکور نبود که تا ذکر مستی است و
جهان شراب هست حقیقی است و این مست
اضافی است که بغیر شراب مستی نمی‌کنند و شراب
کل جوارح و صفات آن را از کار برد و بی سمع
و بی بصر و بی نطق گوید و جود از دست و پا منزه
همه منزه مستی خویش در ایشان واقع [illegible]
عین شراب مست است اما بالاعداد عاشق و معشوق
یکی و بی حساب خلق و خالق واحد [illegible] ما قل
یک ساقی مقرر و هزاران مست آنجا [illegible] سبحان
الله بجز شراب هیچ موجود نیست ساقی هست چه
طور گفت مگر خوب محمد از روی مستی اسم شراب
خواست و ساقی بر زبان گذشت و با مقصد نام باده
کرد و مست در آن بیت [illegible] جمالک شده
مستی چه سرایید [illegible] سخنی دیگر و دیگر سخن [illegible]
معشوق که شراب باعتبار ساقی است و این عاشق
که شراب باعتبار مست است یکی مجلس ساخته
و آنرا علم نام نهاد در آن بزمگاه لب و جام مدام
آشام بود یکی صاف کشان و در دم دردکشان جام

که اول بیخ پای نهاده بعد شاخ بعد [illegible]
برگ و شکوفه و میوه پس هر یک دیگری را یافت با این
روش نقاب [illegible] تماشا و از طرف هستی
فی الحال آید که بیخ و شاخ و برگ و شکوفه و
میوه هر یک بر دیوار نقش [illegible] امروز جه ز جهان
بی پرده ظاهر است [illegible] در حالی که [illegible]
برای حبیب [illegible] من آید [illegible] وجود حاتیکه هستی شرا
است آنجا ساقی و مستی لازم است و ساقی عبا
رتست که شراب دهد این از روی مجاز ساقیست
که وجود عین [illegible] میدهد و ساقی حقیقی
شراب که عین وجود را قابض است سوی
مستان و شراب باعتبار ساقی جنان وجود خود
دهد که از روی غذا عین اعضا و قوای او باشد
و آن ساقی حقیقی [illegible] ربوبیت رب العالمین
است که سقیهم ربهم شرابا طهورا شراب وجود و
که منزه و طهور است از روی اضافت جنان
بخشش کند و مست سازد که هر یکه بخودی خود
منم گویان برافروزند بیت خود را دلی ساخته
ام اینست عجب [illegible] تا شاد کنم آن دلی که [illegible]
باعتبار آنکه ساقی یکی باشد الله خواند که معشوق و

یکیست

بر آسمان [illegible] و [illegible] بزاد

که با [illegible] عشق علی [illegible]

ای [illegible] خود [illegible] داز [illegible]

[illegible] هاله [illegible] جمال [illegible]

برده لطافت [illegible] جمال وی برده

یا [illegible] اوا [illegible] توانند دید که نبیند نگاه

بپوشند [illegible] و [illegible] ندر [illegible] باشد

زین جلال جمال سود که [illegible] خود برده است

به چشم [illegible] نظره [illegible] که دیده [illegible]

شعله [illegible] الا [illegible]

این نظر برای وجه شراب که بر [illegible] آن

شراب [illegible] بوده است و [illegible] خود برده

چون عاشق مست از غلبه جمال معشوق [illegible]

[illegible] حسن ساقی بتوانند که احوال خود بر زبان

آرند [illegible] معشوق [illegible] از دیدن گل زبان

بلبل در [illegible] از دیدن معشوق عاشق را

حیرت افزاید [illegible] چو بلبل روی گل بیند زبان

در [illegible] از دیدن روی [illegible] آشنا

گویا [illegible] خود [illegible] از خوب [illegible]

با نفسی است در [illegible]

جان با [illegible] الله [illegible]

نسبی دارند که معشوق جهان [illegible] عاشق

[illegible]

صافی آنست که مشغول از خلق نفی جام و ولی بجوید
ساقی ... خود ... آنست این جام صافی
کذا است چنانچه در دایرهٔ اول ... و ...
ساقی لطف کل نشت در جام دو آنسته که در پیاله
ریخت ساقی شراب جمال ما لا ما ما لست آ
سقیهم ربهم شرابا طهورا و ...
که از اضافت مستی و وجود اضافی را [illegible] در
مرتبه ممکن بوجود بر حسب این اعتبار
ممکن الوجود در جشان آمده آن این احمل
[illegible] چنانچه در دایرهٔ ثانی ظاهر وجود یعنی
شراب اعتبار است که ساقی کل نشت [illegible]
انکو غیب در چشم عدم مخمر بود لم کنت کنزا
مخفیا آری مجلس شراب را اول پرده باید و آن
خود بر حقیقت و خود پرده کشا که فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق که فاصل و جامع خود است
و از ان خم پر [illegible] جوش باعث شد
فی بی یعنی واقعهٔ جوش جمالیت شود بر خواستن
و کیفیت خویش امواج وجد [illegible] و عشق بیرون
زد بیت مشو تاب نکو [illegible] مستوری ندارد
[illegible] در [illegible] سر بر آرد نکته کل لا [illegible]
کوه سار [illegible] که چون خرم شد فصل بهاران
کنند [illegible] شکفه کل زیر خار [illegible] جمال خود کنند نازان
آشکارا خوش [illegible] جمال انور خود [illegible] بر منظر
ایمان

عل جو آسمان دید [illegible] زان تا بود بود که کان الله

وله یکلف معه [illegible] الله تعالی که نور سموات و

ارض [illegible] باعـ[illegible] منور [illegible] تا بی که پرده

[illegible] است ظهو[illegible] باعتبار منور که روشن

[illegible] آسمان و [illegible] است درین مرتبه نور عین

پید [illegible] در همه دیده شونظر

نور که در میان هر [illegible] منظور و میانه چشم تا

ذات است بهمین ادراک میشود اول بنظر نور محسوس

میشود و بعده منور که نور آنرا روشن کرده

است و نور اسطه نور آن ظهور یافته نور

از غایت صفا نتوان دید و نظر فرق نمیکند میان

منظور و نور نظر در میان قرار نکیرد از صفا دیدا

شود که یکدیگر چنانچه در سنگ بلور بلکه اشیاء از نظر

ذات همه منظور شوند هم چنان نور که بنور اشیا از آن

طرف منظور کردیده اما نور منظور نمیشود و درین

مرتبه میان نظر و ناظر میان منظور نیست منظور بود

عین پرده است سبحان الله و طرفه حجب پرده

است که عین [illegible] بسته نشناسنده عقلا حقیقی

خود نهند و بتاثی [illegible] کرد [illegible] ناظر و

منظور عین [illegible] و لی منکشف محجوبی

که [illegible] و [illegible] نور و حقیقت

هنالک [illegible] کلی [illegible] را روشن

ساخته و این اول [illegible] وجود محسوس و ارض

و معشوق و محب باغی شنیده و کشته پاکی بیقرار
خود را دیده عاشق تماشا کنان حکایت دل آشنایی و
قصه بیقراری با یار بیکسی آورده باز گوید عاشق
چون قلقله صراحی عشق [illegible] ساز و معشوق
دل [illegible] کنان گوش به ناله و از نیش [illegible]
را یاد به آتش افتاده [illegible] دوش [illegible]
صدق [illegible] گوش بر کرد [illegible] چون [illegible] دو [illegible]
و [illegible] دوش [illegible] یار چون گل سوی او نهاد
گوش [illegible] مرتبه [illegible] شراب عزیز بوده
بغایت [illegible] چون هر دو هشیار شدند و مستی
از سر فرو رفت معشوق حکایت گل نشنیده و
عاشق باز پرسید که از قصه بوستان کردن
[illegible] گلستان گفته بودی چه بود فهمیده ام
[illegible] باز [illegible] عاشق گفت کجا است یارای زبان و
قوت لسان که چنان بی ادبانه سخن رانی کنند آن
[illegible] مستی شراب بود و از من هر لفظ که واقع
شده بغفلت [illegible] و هر عبارت که [illegible] ظاهر گشته
از بیخودی [illegible] شد [illegible] و
احوال [illegible] کیفیت [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب عزیز بوده است [illegible]
[illegible] عنوان [illegible] محسوس
میشود اما از لطافت [illegible] عزیز
[illegible] و منکشف حجاب [illegible] علم
آسمان

مقرون بشیا هیچ اعتماد ما در عادت آنکه گفته که نتوانند
توان دید با نور حیات یا بنفسه یا ماده یا صفت
یا جوهر یا نسبت یا بقسمت بدانکه قول و حقیقت که تا
یابد باشد آنجا بر جا اشیا در نظر نمایند الوجود
... اشکال که لله ... عبادت در دل نتوان
نفس که عادت ظلمات است که بغیر نور نتوان دید
نیست و حقیقت که تا ... بینی ابدا هم نفس است که تا
ویکی در میان یکی جون تا ویکی موجود است یعنی نور
وجود میان یکی باین اعتبار ... ابدا بینی او وجود میان
چنانچه نور نور است خود نیابی داد نور و صفایی
بدان که ماننده دهن چنانچه حسن عاشق معشوق هر
فلان که حسن زیادت همان قدر بعض عشق
زیادت جون نور در صفاتی است در صفی حق
صفات عین ذات الله چنانچه در وجود صفات
عین ذات الله فی التحقیق لا الحصول و چون نور
از نور است خود خود را و اشیا را بتمییز نمایند
اعتبار نام روشنایی در روشن کشیده است در این
موقوفه صفا جد فانه چنانچه در الجسد ...
که صفات ... ذات نفسه و فی الظهور و الحصول از
موقوف ... مرتبه ... تمییز کرده اند
حال التفصیل المجمل معلوم شد و تفصیل حضرت الهیه
... بعنایت و فضل الله از ...

باز و شوق یافته و آن او را بی وجود می شود

شود و در تحت آن انبیا [illegible] که ما را [illegible]

فظ الا رایت الله قبله [illegible] اول در [illegible]

هستی آید و بعده [illegible] فلان کس آید

تا بجه اول در هشام هستی [illegible] رسید

تمییز کند که [illegible] اول

معلوم است اما [illegible]

کرد آن وحده ذات [illegible] هست [illegible]

و جامع اوست کنت له سمعا و بصرا و یدا و [illegible]

کل جوارحها هر چه در تو لطیف بود که سمع و بصر

است حق شد و هر چه در تو کثیف بود که دست و

پای و همه اعضای آن هم حق شد پس حق ظا

هر است در تو و تو باطنی و حق بجای تست که

نعم الوکیل است هر جا که محسوس بینی اول

حق را یابی چنانچه کل کوزه بینی من روی کوزه که کو

بی کوزه و شکل کوزه بینی کل ظاهر است و کوزه

باطن و کل بجای کوزه است هر جا که محسوس

بینی کل را یابی که نحن اقرب الیه من حبل الو

رید که کل کوزه را از همه اعضا قوی اقرب

بینی اول کل را یابی که ظاهر است و کوزه باطن

که بیفزاید نسبت خود را بشناسد که حقیقت تو معلو

م [illegible] معدوم و صورت تو موجود موهوم

تو بهر حال علمیست و ورای تو حقیقت محسوس

نیست یا اولو الابصار [illegible]

شوق

یکی غیر آینه چنین در آینه در نظر می‌آید و کمال او نه ظهور چو آینه
بصورت انطباع جمیع اشیاء او هر یکی عکس یک صورت حقیقت
از صور اسماء و هر یکی عکس را از آن شخص که بیشتر تعلق گرفته
صورت ایستاده با پرتو عکس شخص متعین است و انواع عکس بحیثیه
که نظر بمعنی آینه می‌کرد و از صفای آن آینه آنجا بنوار
پدید باز میاید و بنهایت و از عقبات آن آینه شیئی
تفاوت نمائید نیست و بحکم می‌گشت که هستی از آن بود شخص 289
نیستی و تفاوت با عقبات آن آینه بیش نیست و هیچ
دانست که علمی که آنکه وجود شخص بصورت عکس
نمود و در عکس که یک شأن و نیست ذات نباشد که
ذات قابل محض است و عکس بلسان هیچ نیست و هی
آنکه یک شأن را ذات گوید این کلمات کفر است
و هیچ را مطلق دانستن بیان مانی که جماعتی
بینا برای دیدن فیل رفتند یکی بجانب خرطوم رفت که
همه آن فیل است آن نقل کرد که فیل را یافتم بیکبار
بجانب [illegible] و هر که دم فیل را مساس کرد از آن نقل
کرد که فیل را یافتم مانند یک [illegible] است و [illegible]
کسی که گوش فیل را گرفت آن نقل کرد که فیل را یافتم
مانند بادبیزن [illegible] است و کسی که پا را گرفته است
گفت فیل را در [illegible] آن نقل کرد که فیل را یافتم
مانند ستون اما از [illegible] کس در معقولات
و منقولات هر یک اختلافی افتاد [illegible] بسنده آنجا
حاضر بود که آن هر یک اختلافی افتاد [illegible] تعلیم

عین العالمین و مقتضای اسما و صفات آن بود که
ظهور عالم نشود از آن است که صفات بعضی مشروط
است چون خالقیت و رازقیت چنانچه اگر مغفرت
کنند تا گناهی نبود عفو نشود و بمقبلی تا بی مانعی
نبود آن صفت مشروط است و بعضی از آن غیر
مشروط اند آن الا همه در شکل چون حیات و علم
و مانند این و بعضی از آن صفات است که اسم عین
اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و ظاهریت
حق عبارت است از هستی و مخلوق آن محکمات که
باطن حق بوده بلکه عین شئونات ذات در مقام
باطنیت ذات و آن ذات را به نسبت باطن اولیت
و ازلیت است و به نسبت ظاهر آخریت و ابدیت
و عشق از روی باطن محبوب بود و از روی
ظاهر مثل محبوب است عشق آنچه از ازل تا ابد هیچ
کس این علمی ندارد که معشوق عین عاشق چگونه
شود روحی که محبوب ازلی بود آن روح ابدی
عاشقی و مجروح مانند سبب ای ظاهر تو عاشق
و معشوق باطن تو مطلوب که دیده طلب کار آمده
از ظاهر شد که حق در روی بین نه از بیارستن که
نقصان چنانچه آئینها را گرد کنند و یک شخص در
میان نشیند و آن شخص را باعتبار هر آئینه‌ها
را شکل مختلف نماید و در ذات آن شخص نه ز
یادت و نه نقصان و اگر کسی متعلقات آئینه‌ها
را کوبید که شخص است این عین خدا و گفت آن

بود

در این مقدمه که ذکر کرده شد بحث و فهم بطلان قول حشویه
دلیل این معنی که تو [illegible] غلط و خطاست چون
حسین منصور حلاج [illegible] گفت انا الحق گفت
[illegible] نه آنکه انا الله از روی [illegible] انا الحق
گفت [illegible] انا الحق آن [illegible]
[illegible] و اهل [illegible]
[illegible] یعنی سر [illegible]
[illegible] و صوفی [illegible] غلط
[illegible] باشد آنجا [illegible] همه [illegible]
[illegible] سابق [illegible] همچنان [illegible] الله و در [illegible]
کن [illegible] شخص لباس پادشاهی پوشد
و پلاس [illegible] بپوشد [illegible] شخص [illegible]
علم باشد یا نباشد در لباس فقر که من اصل پادشاه
هستم و [illegible] در لباس فقر [illegible]
تم جاهل نباشد [illegible] که اگر لباس عالم
[illegible] باشد و [illegible] خلق [illegible] باشد
[illegible] هیچ کس را یاد باشد که ما اصل [illegible] هستیم و [illegible]
عمل [illegible] اما این علم [illegible] شخص را
در لباس [illegible] علم [illegible] من [illegible]
بطریق اولی [illegible] کلام که [illegible]
لباس عالم [illegible] است این [illegible] عالم [illegible] آن
[illegible] است و [illegible] این هم
لباس [illegible] است و هیچ کس [illegible]
[illegible] من [illegible] الحقیقه [illegible] باشد

کرده‌اند و کیفیت آن بعد تفصیل این کما فی المرتبه هر سه را اعتبارات و اینها
تعینی پیش یکدیگر روا نیست الا بین صد نقل بیان هر یک
بیان مثل است و پیش شما تمام مثل چنین
مکن که این غلط است بشنو بیا این مثال بیان که
هر یک را نقص با عقل که از جای بیا رسته از قوانین
جانی و باطن که آنکه این هر یک اعضای آن
است مبادا اینجا مثال هست دعوی اعتقاد کنی
که آن ... همه اجسام عالم جوهر است ... این
قول ... بیان است انچنین که آن ... اینجا
فهم کن اینجا یکی هستی موجود و آن هستی
بصورتهای نمود آنکه خوب از جمال افراد خوب
... چنانچه ذات خوب محمد ...
و در تعین ... و اگر تمام ... که خوب
محمد ... ذات ... نشود در تعین کلام ...
خوب محمد ... ذات ... دانسته شود
در ... خط اگر خوب محمد یا ذات آورد ...
تمام ... ذات ... معلوم گردد تعین
بلکه این ... تعین ... در تعین نظر
و در کلام و ... علم و این همه ... و تعینات
فهم کن چنانچه یک ... بنگرند و
در یک چراغ ... در هر ... روشنایی
مساوی ... اما ... و ... نشود
و اگر ... یک ... اگر ... که تمام چراغ
است این غلط و ... است چنانچه حضرت ابراهیم

دراز ...

در این [illegible] که اسما و صفات [illegible] و آن وحدت که حقیقت
محمدی است و شما هم شئون کائنات باعتبار باطن وجود
در این مرتبه آنی باطن وجود [illegible] و وجود ذات است که صورت
احدیت است و از آن تعین دوم ظاهر علم که
امکان از لوازم اوست که [illegible] حقیقی از [illegible] ها
[illegible] در [illegible] و از [illegible] کفایت و صفا [illegible]
[illegible] و [illegible] تعین محمدی از احدیت در [illegible]
و آن حضرت از [illegible] اسما و عالم معانی و [illegible] امکان کونین
و آن وحدت که حقیقت محمدی است و شما شئون
کلیست باعتبار باطن علم در این مرتبه از باطن علم ظاهر
علمیست که صورت احدیت است و ذات در شهود
صفات در این مرتبه حادث است و مخلوقات و جمیع
بعد از تفصیل همه مراتب مرتبه انسان کامل است
که از خلعت وجود انسانی خلافت یافت و وجود
مطلق بهستی خود هست و هستی موجودات از آن
هستی هست [illegible] است [illegible] هر هستی که با [illegible] می شود
یاد [illegible] یافته [illegible] و [illegible] وجود نیست و [illegible]
و [illegible] علم [illegible] آینه [illegible]
و غیر خود [illegible] وجود مطلق [illegible] اعتبار
که [illegible] آن او [illegible] احدیت [illegible]
با محبوب و [illegible] حقیقت [illegible] و [illegible]
دل [illegible] و [illegible] تجلی [illegible]
ای محبوب [illegible] و جمال [illegible] حقیقی [illegible]
دارد و [illegible] هستی خود موجود است و از وجود [illegible]
موجودات را وجود [illegible] این [illegible]

بتعریف مرتبهٔ الهیت است و هر رتبه مخلوقات دیگر
بیاد دارد آنکه تفهیم بعبارت آن نتوان و وجود مطلق را
در هر مرتبه نامی معین است و نامی که حقیقت حقیقت
نکنند که فروتر مرتبه خوانند را بر ذوق مراتب [illegible]
هوش بشنو عالم را آینه کن و از نفی و اثبات بگذر
در یافت حقایق یکی نتیجه در حقیقت تنها واحد در [illegible]
بوسیده که کیست و از [illegible] عجایب داد که کسی نبود
یعنی هم در مقابل نفی و اثبات هر دو است و وحدت
عبارت آنست که در علم حضوری یافتنی و وجود مقابل
عدم که ذات نیست نسبت حسی نیست و وجود غیب
هویت و وجود مطلق و لاتعین و وجود بحت می
خوانند این مرتبه را تعین ذاتیست و یافتنی این را
ماخوذ موقنی است این مرتبه را حقیقت محمدیه و وحدت
و تعین اول و ذاتیه ذات بقبیل علم حضوری است و
این برزخ کبری که فاصل و جامع است دو نسبت دارد
و از آن دو نسبت یکی احدیت که باطن وجود است و
دویم واحدیت که باطن علما است و با اسما و صفات
ذات قدیم این مرتبه را حقیقت انسانی و الهیت و
تعین ثانی و واحدیت اسما نامند این برزخ صغری
که فاصل و جامع است این نیز دو نسبت دارد و از آن دو
نسبت یکی ظاهر وجود که [illegible] و صفت خالق او است
که بحیثیت وجود اضافی خالق و رازق و محیی و ممیت
نامند در این مرتبه و حق نسبت حقیقی او است را [illegible] اهل
در وی و نیز دیگری و [illegible] نسبت [illegible] از [illegible] و اهل

داری

یک حقیقت اند، چنانکه کسی وجود را بخود تشابهی به بینی که اگر کسی
خود نقشی بسازد از بهر کسی و آن صورت را دست و پایی و
همه اعضا درست کند اما صفت نمی‌تواند داد اگر دوازده
خود را چیزی بسازد از لطف صفتی و هیچ نمی‌تواند داد خود
بشکل وی نماید این نسبت آن صفت با چیزی نیست به بینید
فهم کنی که یک بازار است و هر طرف هزاران خلایق می‌آیند
و میروند و هر طرف دکان بزرگ فروشی و عطار و هر سو
بازی بها کنی و یکی [illegible] انسان صحیح که حکایتها کردند در
هر یک ذات وهم کرده بود و ذات هر یک بر ذات وهم
کرده قایم بود و سمع و بصر هر یک بر سمع و بصر وهم
کرده قایم بود و هر یک صفات بر هر یکی صفات وهم کرده
قایم بود فهم کن که هر دو جا یک حقیقت است اما توضیع
دیگر که صفات وهم کرده بر ذات وهم کرده قا
یم است چنانچه جمیع صفات حق سبحانه و تعالی بر
ذات حق قایم است و صفات عالم نیز صفات حق
قایم است و ذات عالم بر ذات قایم است رابطه
صفات فهمیده شود باز بگویم بتمثیلی بشنود
چنانچه شخص و عکس آیینه مساوی اند و بر سر
شخص دستار [illegible] و در آیینه هم بدان
جانب [illegible] بر سر عکس دستار عکس قایم
[illegible] بر دستار شخص دستار عکس قایم است
[illegible] شخص دستار [illegible] دستار عکس

که خلق را عوض بجای خفای صحیح مخمور شدند و بودند بهر یکی
را پیش سپردند که چون آمدند ایشان پرسیدند جواب داد
که بعضی تماشا و تماشا چه آن اجتماعی نبود آنجا تماشا
عجب دیدیم که هر یک خود تماشا بود و هر یکی خود بهر
تماشا آمده را نقطه صورت عشق و عیش چنانچه یکصفه
می باشد جواهر هر نوعی و از آن صفه جواهر نوعی
اند که اند که بیرون آورده اند و از آن اند که در مجلس
هر یکی را محلی دیگر مشخص کرده داده اند تا معلوم شود
که این انواع در آن صفه هر نوع بیشمار است هم
چنان حق سبحانه و تعالی صفات خود محدود دری
از همه صفات عالم را عطا فرموده در تو همان
صفت که بجای سمع و بصر در حق علم و اراده صفت
نیست عین این سمع و بصر در تو صفتی است و در
حق مطلق و روشنا کاتوانی دیدن صفتی سمع و بصر را
چیست سوی اطلاق و عالم را همه صفات معلوم و
از آن سبب داد که عرفان همه صفات باشد خدا انجه
از خود خود صفتها یک یک مشت غله نموده آن بلوء تا عارفا
فان چنین باشند که باین چنین آنچه از صفتها آن صفات
حق چنانست که چون صفه عطار که از هر عطر
باشد و اند که نمایند و مسک و عنبر که مراد از این صفا
تست همانند طعام و با چون تشبیه کرده و مشک و عنبر
با بیان جمال گفته که در آن صفه بجای مشک کافور است
بجای مشک مشک است و بجای بعضی عنبر صفا تکه
اند که نموده است علی بیان بینا را بسته این شوید
اینها دانایی و بینایی صفتی مطلق را از آن که عالم
یک جنس

نفث وی با آنکه در یونانیست و در اجزای کل کرانبه

بی‌آمده است هوای عمدا وی از لطافت در آید

وتمام طشت پر شود باز هوا [illegible] سازند

تمام طشت از آتش پر شود از لطافت وی هر که

لطیف است گنجایش آن لطیف در کثیف باشد و

ذات حق سبحانه و تعالی که عین نامش لطیف است

بهر شیء محیط باشد و هو علی کل شیء محیط

چنانچه ذات الهی در عالم محیط است همچنان

افعال حق در افعال عالم محیط اند چنانچه

شنیده باشد صورت چوب و [illegible] اند اما صورت

چوب کجا تحرک کند روح در وی متحرک است

و روح چگونه تحرک کند حق در وی متحرک است پس

هر ذره که تحرک کند در آن عین فعل حق است

که لا تتحرک ذرة الا باذن الله و ما رمیت اذ

رمیت ولکن الله رمی و ما تشاؤن الا ان

یشاء الله حق که ان الله خلقکم و ما تعملون

پس عالم چون لعب شطرنج است که یکی را رخ و

یکی [illegible] شد و یکی را پیاده کرد و یکی پادشاه

نام نهاد و هر یکی را رفتاری دگر داد که اسب را

هشت خانه و فیل را چهار و رخ را است رو

[illegible] رفتار نهاده متحرک بازی بر دو شاه

تا غالب و مغلوب شود ببیت با غیر او [illegible]

شاهی بود چنانکه تا بوده چوب پاره شطرنج

در نسخه [illegible] لطیفه در نسخه [illegible]

نبیند و چون در آینه نگاه کنی ببینی بود چنانچه ذات عکس
ذات شخص قائم است همچنان صفات عکس
بر صفات شخص قائم است پس هرجا که صفات
یابی عین صفات حق است چنانچه مصور نیک
اسبی خنگ و همین تن تصویر کرد که تیزی این در
شکل عیان می‌گوید که صورتش باد تصور شد حیف
و در رنگ آمیزی صنعتی به کار برده چنان نمود که انجا
نظر بیفتد اگر کسی اسب را وصف کند عین صفت
مصور است پس هر کرا صفت کنند آن صفت
همان مصور است طرح دیگر یک اسبی لاغری نحیف
تصویر کرد که گوشت و استخوان و پایش چون
هستی هیزم تا مربوط نیست و در لاغری و مصور دیگر
چنانکه پاره زنجبیل خشک و آن را بر آن حقیقه
نقش صورت سنبله که زاغ و زغن جانبش را
به نگاه دیگر خود ببایند این او زاغ را که چنان و
تصور کرده است این مدایح همه دلیل بر نسبت آن
تلذذ ولی وقتی که در لاغری بینند نادر گوینده
و اگر عجیبه و نادر گفته صفت کنند آن هم زمان عین
صفت مصور است پس هرجا که زشت را دیدی
یا خوب را ای خوب آن را بخط فعال حق در
عالم فهم کنی و وقتیکه طشت و میل نیشا زنند
با آن گل دیو نگنجد و اگر بیند دیزند تمام طشت
از آب پر شود که گنجایش آب در او نبود

حقت

و حقیقت بغیر نهایت عشق ممکن نشود آن را جنت که آن
ذات را و صفت فعل یعنی ده مطلق بی تعیّن و دوم مطلق
مقیّد به تعیّن و در آن هر دو اثبات تکلیف و دعا
باشد تا منقلب اثرا تکلیف بوده باشد که محقق فاعل صفات
نیست بلکه آن است که ذات از روی اطلاق فاعل حقیقی مطلق
است همه افعال بواسطهٔ صفات فاعل است
بواسطهٔ صفات ... قول ما چنانچه ذات صفت
علم عالم خود ... و معلوم خود و هر یک صفت
عالم است و به همان صفت فاعل است چنانچه
علم و بصارت علاحده اند و ذات به علم عالم است
و به بصارت بصیر به علم نظر نمیشود و به بصارت عالم
که هر فعل به صفت لازم است اما خود یک فعل
بلا عدد افعال واقع نشود چنانچه در تحت امر کن
افعال عالم بین آمله و بحسب تشکل متنفا ...
نمود چنانچه شمس را هستی نفس نور گفتن آن را
صفات متعدد تبدل دو یک صفت که عیب و دوم صفت
نور است و به آن صفات افعال ظهور میشوند که به
صفت نور عالم را روشن سازد و به صفت گرمی
روشن نخواهد کرد که فعل صفت لازم است و به
صفت نور گرم نخواهد کرد به صفت گرمی گرم کند
و در یک فعل افعال صادر شوند که چیزی را سرما رود
و جامه تر است خشک شود و خشک جامه ها نند
... و برف را تر کند و آب سازد و مخطوطات را
خشک چیزی اعزامید و ... بخشم شود شمس بصفت

نشاه

و از شاه شه بر یک دو چوب پاره که شطرنج و نام

بد آنکه فاعل حقیقی حق است اما در عالم تقلید

مخلوق نتوانند کرد چنانچه قفل را در بسته میگشا

ید اما بکلید چوا بی که نشود بی کلید نتوانند

گشود پس کلید گشود و در بسته کشاینده قفل

است چنانچه کلام مانی بعبادت خود و جمع دیگر

است چنین از نغمه میگویند در پرده های آهنگ

اما بطریق آواز نی اگر خود ... که گوید بغیر

نتوانند گفت چنانچه آن بیت لم یلد و لم یولد

است اگر چه وابی که ثواب و تناسب کنند بغیر مخلوق

نتوانند کرد بدانکه چون آب سبیل جای پر کرده

نهاده باشند و آنجا آینده و رونده و آب خورد

و گذشته گرفته و آن ثواب آنکسی راست که آنکس

آب ریخته است علما مانند سبیل حق اند و علم

چون آب دریاشان پر است و در آموختن آن علم

ذات عین آن میکنند و باز آن علم چند آن ثبت

میگوید تا که علم را پر کرده و عالم شده در آموختن

آن ثواب کرا است آنکه علم پر کرده پس پر کرا

ثواب آنکه محنت و عذاب است ولیکن ... آنچه

آنرا است که در مفهوم ذات است اگرچه دا-

همه افعال ذات مطلق را لیک نیست اما بغیر این

سبیل لذت و ثواب و عذاب که لاذ ... تعین آن

نتوان چنانچه بیت خود میباز دار خود عشق

بازی خیال آب و گل در دیده نهاده تا که خود بین

مرتبه

وجمال یا بیند رخ اطلب . آن کل تمام صورتها و اینه از ذات
با آن بینایی بیند سؤال در تعریف عین هویت سابق
آنچنان گذشت که آن در علم نیاید و اگر آن ذات در علم
آید تعریف حقیقت ذات منتها شود و تعریف علم آنی
است که بجز هستی در نگنجد و اگر آن علم ذات را بداند
تعریف حقیقت علم تغییر شود یا حقیقت ذات تبدیل
گردد و حقیقت ذات [illegible] حقیقت علم از حال خود هیچ
تبدیل نشود [illegible] است جواب بل آنکه چون ذات
قایم بنفسه و صفات قایم بذات در ین مرتبه از روی
مرتبه هیچ یک نرسیده و در مرتبه که صفات عین ذات
است در آن مرتبه از روی عین رسیده است این
کلام است اجمال حال گوش دار که بتفصیل گویم بشنو
اگر چه چشم دایم در بینایی است اما چشم دو تا است
که هر گز بینایی نرسیده است و گاهی [illegible]
فنی که در آینه نظر کنی همان بینایی بیند که دیدن وی
محال است آن در بینایی آید و باز بعینه بیند که آن
بینایی عالم را می بیند نه آنکه بینایی عین ذات است
اینجا ذات در بینایی است ولی حقیقت ذات در حقیقت
هویت است یعنی آن بعینه آینه بینایی است [illegible]
و عین همان بینایی است ولی در مرتبه اما هیچ مرتبه
موجود نیست اعتبار رتبت عین وجود یافته شود باعتبار
مرتبه جدا [illegible] صورت شود [illegible] ببینی آینه در نظر نیاید
و آینه [illegible] اعتبار آینه کنی صورت از نظر نهان
گردد و [illegible] مرتبه است [illegible] مرتبه اول وحدت گردد آن
مرتبه [illegible] ذات مطلقه [illegible]

اگر می در یک فعل بلا علت دا فعال کرد چنانچه ظلال
بیک فعل از یک مرتبه کرد و تر میکود انبیا انرا بیک
فعل گرد پس کوزه و قدح و مشربه و سبو از اشکال
متفاوت بیند اما همانها هم چنانکه نه بینایی بینا است
و نه دانایی دانا او از خود ذات امی مطلق است
بینا چه شمس بروشنایی روشن کنند بلکه چو گازر
مانند و در یک فعل او فعال میشوند که تر خشک شود
و زاله آب گردد و حسبونه را ... این یک عدد است امی
ای خوب مانند امور کن شمس بیک فعل چنداز
افعال کند هر صفات که هست بجز هستی در یک
بنا انکه هر فعل که با عتبار صفت واقع میشود
بر صفتی واقع میشود و آن صفت هستی را در
میکرد و محکوم و مفعول جز هستی نمیشود که
اگر هستی باشد نه بینایی بیند و اگر هستی باشد
نا علم داند عدم چگونه در بینایی آید و نیستی را
چگونه علم داند سوال عالم وجود نبود کان الله
ولم یکن معه شیئ و ... دست پس چون
این کا علم در ... که علم بجز هستی در یک
اینجا علم را دیگر گفت جواب ... اول بر هستی
نطق نظر کن و عالم شیونات ذاتیه وی دان و چون
آن هستی در علم آید و علم با همه شان وی دانند
و علم را دانایی توان گفت که سر جمیع با انکه هست
کا بی آنچنان دانند چنانکه کلالی کل را بینند در وی
حالم

آن تمام مطلق عین معین است و اثر دوری آینده
که هر یک بسبب صغر نماید چون آنجا ماه بی نهایت کلان تا
تا اینجا ماه بی نهایت. همچو سیر مینماید چنانچه کسی از
دور رود و باز دورتر رود تا که دریا یک جرعه در نظر
آید اگر آنجا خورد باشد تا او را اینجا همچنین می نماید
و چون آنجا بی نهایت کلان است تا اینجا یک جرعه
نماید سبحان الله در جرعه دریا گنجیده و دریا در
در نظر جرعه و اگر کسی پیش چشم خود [illegible]
نظر کنند در حد زود آن جرعه نماید چنانچه خورد ده
تمام آن وجود رسیده است که قابل تجزیه نیست و
اگر هر روزه عزیزان آینه باشند تا [illegible] ماه چنانچه از
سبب آینه [illegible] دریا جرعه بود [illegible]
دریا جرعه ماه نمود که انا من نور الله والخلق من نوری
و هر آب تمام دریاست آن تمام آب در جرعه است
و هر آب که در دریا مطلق است تمام آن آب در جرعه
مقید دریا چنانچه آنکه جرعه مانند محمد صلی الله علیه
وسلم و آن جرعه مانند [illegible] جرعها چنانچه
عالم تفصیل محمدی و او اجمال عالم چون ماه همه عالم
هم عنصر محمدی که بخطاب طاها سر [illegible] جرعه
آینه دریاست اینجا [illegible] جرعه [illegible] گفتم ولی تو فهمیده
باز بشنو که ماه آینه خورشید است و در ماه جهان دره
هم طلعت آفتابست و خورشید بجای خورشید است آ
اینجا در ماه نیست همچنین [illegible] اما بوضع تو گویم که [illegible]

بجهت تنزلات یافت میگردد در مرتبهٔ قطره یا در مرتبهٔ
جدول یا در مرتبهٔ جوی یا در مرتبهٔ دریا وقتیکه در
مجموعه یا در دجله آید آنزمان آب یافته شود ولی آن
هستی آب عین آبست یافته شود زیرا در مرتبهٔ
هیچ آن مراتب از روی اطلاق که آب آبست هر از
یافت و جوی و دجله را نیز یافت که آن موجود
نیست اعتباریست پس هیچ مرتبه را موجود نیا
فت عین وجود آنجا یافت شد مفهوم علم [illegible]
را بتمییز دانست الا این چنین همه صفات رسید که [illegible]
بجز هستی آب در نمیگنجد و هستی در علم نیاید از
روی اطلاق و جوی و دجله که مراتب اعتباری
اند موجود نیستند آن یافته نمی شوند الا وجود
آب صفا بجهه صورت بینی آینه در نظرها بین این
بینایی و دانایی [illegible] انکه صفات عین ذات الله اینجا
ذات در بینایی و دانایی منظور و معلوم است
که با آن صفات علم را بتمییز دانند ببیند ای خواجه
صفات بنفسه قایم نیست قایم بصفات الله باین
مرتبه [illegible] الم و عین [illegible] روی هستی [illegible]
[illegible] خود [illegible] الله [illegible] ذات بنفسه قایم
و صفات قایم بر ذات باین نسبت ذات و صفات
[illegible] از روی مرتبه جدو [illegible] فاعلاه آنست که همه
کائنات خود [illegible] و چون دریا [illegible] آنهایند هستی
[illegible] قابل [illegible] آن [illegible]
آیا [illegible] مطلق و مقید [illegible] الا که
[illegible] هستی قایم بنفسه [illegible]
تمام

بهمان راه در مقدمه فاعل مختار حق سبحانه و تعالی مستجمع ایشان [illegible] فاعل مختار آنرا بیده است از آن معلوم میکنیم اگر اعتبار کرده حکایت می‌شنوند تا سخن خیزد در مقدمات فاعل مختار گفته شود کلی تشوهر حقیقی را امور کلی گویند و آن عبیزه اگر [illegible] فرد یابی آن را جنس اقرب حقیقی نشد و مطلقه تمام صفات حکم امور کلی دارند و آن امور کلی که چون حیوانیت و انسانیت همه عقلی اند که در خارج نیابند الا بحث افراد و آن امور کلی خود عقلند و حکم و اثر آن در خارجست چنانچه علم و حیات و همه صفات موجود ذهنی اند در خارج نبینند الا بحکم و اثر چو امور کلی عقلی اند از آن رو باطن اند چنانچه صفات موجود ذهنی اند که از ذهن کاهی نشد بل نشوند چنانچه ذات قدیم همچنان صفات موجود ذهنی قدیم و از جهت ذهنی باطن اند و چون حکم اثر در خارجست لیکن باطن عین ظاهر است چنانچه امور کلی جسم نامی و متحرک بالاراده و حیوان ناطق که انسانیت نام نهاده اند از باطن تمام حکم و اثر ظاهر بحث یک فرد یابد آنرا انسان خوانند که امر جزئیست و آنچه امور کلیست آن تمام مفهوم عین امر جزئیست و فرق آنست که [illegible] امور کلی هزار شوند و جزئی فقط چنانچه حروف الف و با امور کلی اند و وقتیکه آن حروف در عبارت آیند آنرا امر جزئی است و الف متعین بشد

آینه حقیقت بدانکه حق است آنجا ملاان که هستی ذات

بخود قایم است تمام اندر تمام جلیله لیکن هر یک بجای خویش

بخود قایم اند از روی هستی نه آنکه یکی بدیگری قایم است

آنجا تخیل جمع ملاان چه میگویم فکر کرده به بین این را

[illegible] بخود فاعل محض را است و این حامل احد نهی است

[illegible] الله ثابت و این ممکن و علامت این تمام

[illegible] الله و خلق و این مفهوم عبود و دویی است مفهوم

[illegible] طریق مقصود سالک را [illegible] از فهم دویی

یگانگی مفهوم کرده هر که دویی را از اثبات یگانگی را

نشناخت که عین و آن از روی هستی هر یک را [illegible] ثابت

بخود قایم اند چون اولیاء الله بر این متصل آن و خوف

[illegible] علیهم و لا هم یحزنون آن افراد الافراد خدا اند [illegible]

[illegible] که مرتبه اولی برین معنا

[illegible] مطلع کرده آن [illegible] انبیا دان و بر همه

[illegible] ایمان آورده [illegible] او را هستی می باید

[illegible] باشد [illegible] بخود قایم و علم

قایم [illegible] بسیار دور افتاد

و دریا [illegible] و انگار جا

دریا [illegible] دویی میان آمد و هیچ یک به

دیگری قایم نیست که آنچه هستی آب در دریا است از تمام

آب دریا [illegible] است که قابل تجزیه نیست این هر یک

از روی هستی به احدیت خود قایم اند ای [illegible]

عارف این مرتبه [illegible] اعتماد کن و خلاصه

کم نماید

عالم مشکل سمعی است ایهام کرده بر این نیز چنانچه تم
صفات امور کلی الله همچنان همه اسما نیز امور کلی
و امور کلیه بنا دارند چون حیوانیت و انسانیت و غیرهمان
چنانچه با متفاوت علم انواع در عالم باشد که علم لونی
بازی و نیرانک ازی و کاتبی و غیره عروض و نی سازی و
موسیقی این همه علم ذاتی انواع ... او ذات تفصیل کرده
نه تنها چون کاتبه کرده ... کاتبه بکوباکه علم نیرانک ازی
... که در میز جو کان و قه لازمه لونی بازی
کاتبی است در میان نیا رد ... نکا و نشستن و نشست
در میان ... و آنچه در جا باشد نیرنک ازی
است بیان افعال مختار شود که علم موضوع آنست و نیز
علم را دریک دیگر بنا ... آن علم کاملست و ظهور کردن علم
خویش مطلق عالم فاعل مختار کرده بست و آن مطلوع عالم
یک علم چون نیرنک ازی اختیار کرد و آن فاعل مختار کلی
در نیرانک ازی عین اختیار کرد و آن فاعل مختار بسبب آن
تمام قابلیت نیرنک ازی که در کلی باطن بود آن عین تمام
در جزئی ظاهر آمد چون یک علم مشخص بیان کنی نام
آن عالم علم زنی که ... و کنیز تمام ظهور کرد چون علم
نیرانک ازی که در علم یکی علم دیگر علم بنا میرد چون در
علم ... علم بجز نیست چون در علم نیرانک ازی علم
... را دخل نیست چون جایی که علم حادث است
آنجا ما حلا ذات ظهور شعلوی است و جایی که علم ...

بی به نشود و بی الف نگردد الف لفظ نماند و بی بی هیچ
حروف متبدل نشود تا عبارات مختلف گردد و حروف
در ابجد مطلق کلی اند و در مخرج و مدرج همان دالست
که در ابجد کلی مطلق بود و آن کلی عین جزئی اینجا متعین است
و از مطابق کلی هر دو [illegible] مشکل و در جزئی نقط و حروف
در ابجد علم اند و در مخرج و مدرج علم اینجا همان حروف
حادث اند چنانچه صفات حق در حق قدیم و همان صفات
حادث و مطلق کلی در آنجا که بر اراده [illegible] مختلف شد و همان
صفات عین ذات [illegible] که ممکن و مخلوق اند اما اینجا
صفات فقط [illegible] حق سبحانه و تعالی عالم است بعلم
[illegible] عالم است بعلم نیز معدود و یک [illegible] عالمند چون
[illegible] مفهوم علم بلیست که دانستن و [illegible] مفهوم
عالم هم بلیست که دانند فهم کن که تفاوت تا کجاست
[illegible] معلومات [illegible] مطلق است و معلومات عبد مقید
گوش دار که در علم قدیم حق و حادث عبد معلوم قدیم
است که [illegible] علم [illegible] تا [illegible] با علم [illegible] با سعید
آنچه در [illegible] تمام خلق معلوم حق
و در عبد عین همان علم حادث است بعنی زیادت و نقصان
که آنچه در علم کلی مطلق بود آن تمام در علم جزئی حادث
شود چون یک ماه که در [illegible] مطلق است و در [illegible] مقید
آمد و ما تشاؤون الا ان یشاء الله [illegible] صفات هر
دو [illegible] باشند چون [illegible] آن صفات [illegible] هر دو
یکی باشند چون باعتبار علم عالم حق و عبد یک نسبت
عالم

آنرا علم فعلی قابلیت آنچه بعلم بدان آنرا ظاهر فاعل مختار
نشد آنچه قابلیت ذاتش بود حق ببخشد فاعل مختار نیست
و همچنانکه آنچه قابلیت ذاتش حق ندهد فاعل مختار
و هم چنان آنچه قابلیت ذاتش عطا نیز بران فاعل
مختار نیست بلکه آنکه ذات هادی را بتجلی و ابلا صفات
گفته و در هر صفت آنچه اقتضاء او و اقتضای هر یک صفات آن ذات
نامی دیگر دارد و از روی تجلی آن ذات و آن ذات را
باسم هادی و مضل دانند او هو عادل که فیه الا
هر اسم ظهور کند آنجا رب و موجود اوست فاعل
و تجلی آنها و تجلی اسما و صفات ذات بر شان
تجلی کند چون ذات در صفت اسم آنرا هادی و مضل
تجلی بشود چنانچه از روی علم خود را دانا عالم و
معلوم ظهور یابد ذات عالم و معلوم دان رب و مر
بوب را بدان ربط بشناس و جاییکه مضل تجلی بشود
آنجا عادل عدل کند و چون غفور و تواب ظهور کند
بدهد و هر بار ببخشد اگر هر یک اسم ظهور یابد
تا خلق متفاوت نماید باش و مثالش بر بعین شنا بی مثل
تمثیل بدانکه آب باید اینکه آب را هستی مطلق فرض کن و
قابلیت هستی را مانند مجرای آب تصور کن که در ان
راه آب جاری شود و آب در هر مجرای بشان آن مجرا
روان شود و از آن یکی مجرا را هیچ راست ساختند
و هر آبی که در آن مجرا رود در هیچ مجرا آید و مجا کلها

309

حق تعالی عالم مطلق که فاعل همه کلیست چون جزویات

هم بیان بیان کنند آنرا زدو معنی عالم و فاعل

مختار انسان کو بنده به در علم زید و در ظهور است

مثلا آنچه در فلاح و فلاح غایتی همان دال حادث که در

انجه قدیم بود وجود عالم مطلق را نظر به علم کلاست

که هیچ خفا به ظهور نیست آنجا فاعل مختار حق است

مثلا آنچه در فاعل مختار است قدیم فاعل مختار حقیقی ما

… اختیار در قدیم نبود که زید را با چنان چنان عمل

خدا بهم آفرید و عمرو زید حالا بران عمل بغیر تغییر

ذات ونقصان فاعل مختار دست که ان الله خلقکم

وما تعملون پس هر دو فاعل مختار یکی نسبت اند وما

رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی این تقریر که گفتم

مثل تمام بقرار دل فهمیدی از کوچ مجاز نشنوید

جمیع صفات حق را مطلق اول همه در زید نسبت که از

روی تقیدات صفات عبد خوانند پس حق چنانچه

فاعل مختار مطلق است یعنی آن اسم در زید نسبت

وخالق الخلق علیم و علیم است از فعل عبس وا

نشود … بوده کرد هر چه استعداد ذات مطلق

بود بران قابلیت خلقت آفرید و آن ذات را قابلیت

نیست که الله دو بوم … کردن آن فاعل

مختار بهم نشکل که استعداد نسبت و … هم قابلیت

نیست که از ماده … معدوم اشیا بسازد که …

بنفسه بسته شود از هر چیز یک چیزی موجود شود

آنرا

تو بهشت را هم بطبیعت آب لطفهای بهشت شگفته باشد که
عاقبت تجلی بهادی راحت و رحمت گویند و هر که را عاقبت
هادی بجان انکه آن دوزخ و عذاب بیند که عاقبت تجلی
مضل را سالی تو عذاب خوانند و هر یک را آنچه استعداد
باشد راه راست آن و [illegible] آنچه حق فاعل مختار
در استعداد خود و آنچه قابلیت حق است حق نشان آن
قابلیت فاعل مختار است و آنچه قابلیت در خود نیست
چون نظر بر الهها ز هر قابلیت [illegible] مرتبه آب فاعل مختار
کلیست و قابلیت مجرا که جزئی [illegible] آن قابلیت زید
فاعل مختار است لیکن آنچه در قابلیت آدم است آنچنان
آدم فاعل مختار است حق و آدم هر دو در قابلیت خود
آنجا فاعل مختارند و آب معین مجرا که صورت آب مطلق بی
صورت آن معین دو ناوه است [illegible] مطلق که خلق آدم
علی صورته ای محبوب جا بله سخن نیست همین ام که سامع آن
جای را متضمن باشد اگر ما را [illegible] آن دلالت رو گوید که تو نیز
فاعل مختاری بودی این اختیار که ثم که یقین دانسته شد که ما
فاعل مختاریم که اختیار خود نبود دادیم بدست اختیاری نیست
ما را و تو میگویی که هستند ما بدست دوست دادیم
اختیار خویش را [illegible] و حالا فکر می باید کرد که من سخن از
کجا آغاز کرده بودم آری سخن امور کلی که حکم وی باسم ها
[illegible] انکه [illegible] حکم امور کلی آن است که در امور علوی
آن کلی را تمام باشد چه بچه خیر و عدم امور کلیست

بنا کلید هو الهو و بعضی گفتند که این راه ها یا ابتدا است هر آینه

در این راه آن این روش بهشت یا با خالقان یکی مجاز

متن بود ما هم بیجان گرداب و روش سیما خشنید و هر آینه که ...

مجاز بود در حمام آینه و گفتند که این راه ضلالت است چون

آنکه در این راه آن این روش قابلیت در هر دو

ظهور شود و هر دو سوی حکم رب خویش راجع است

چه دو ... بنا بخیر حروف الف را راست گفتند آن زمان

گویند که راست است و لیکن چون حروف هی کرا نهایت

کجی دارد کند مثل آن گویند که حروف هی راست است

تا بر هر دو ابا بنی موهوب رب آن ناصیه گرفته بر صراط

مستقیم می برد که راجع راست و نیست ما من دابة الا

هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و دو روش

همین آینه که راستی و کجی است همه بر شکل مجرا است

که کل یعمل علی شاکلته که بر قابلیت خلقت ذاهبت

که کل میسر لما خلق له آن میسر گردد که ... ذاتی است و

جاه قابلیت آن کجی را از مرتبه قابلیت محض قسمت و نیست

و نام قابلیت او نهاد چون از آن راه عبور آید نام وی

فاعل مختار است و نام آن قابلیت قضا و قدر که الهی

حکم هیچ یک هیچ تجاوز نکنند که مختار است و نام قابلیت

وی نهاد و نام آن قضا و قدر در ... طبیعت ... گو

و جایی که امر و نهی فرموده است آنجا حکم تحت وحی شود

که هر که

عزیمت

آنرا اسماء و صفات تو را تعالی بین اسماء ... باز

یکی الحظ ... خود ... در مستقیم ... زر ... معنی ... و در کل

و ... بجان گوش دار بتمثیل عیان تا بجهه که چون ... شش

د ... آنرا اما ... در سه خانه بنویس و در ان ایر

خانه اعداد مختلف پر کنی و ... آن اعداد ... خود بر ...

... و آنجا اعداد مختلف که هستند نه ... که

امهات اعداد ... آن بود باقی همه اعداد ان نه

مکرر آمدند چنانچه از سر ... آورده ... و

وده خوانند که ... و یک عدد ... و از یک عدد دو یک

... مکرر دو و باز بنویسند یازده گویند ... در سه خانه

آن خانه اعداد ... که بنیاد همه اعداد اند و ... خانه

خانه قلب که ... در دو عدد پنج بنویسند و از گوشه

اول ... و در هر خانه عدد ... بنویس دو

[illegible]	[illegible]	ب
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ا	[illegible]

و نه و چهار و سه و هشت و یک

و شش و هفت و پنج میانه نوشته

... و ... این نه اعداد را جمله

... چهل و پنج ... الف یکی و ... الف چهار و میم چهل

که جمله چهار و پنج ... الف یکی ... چهار ...

و حکم شرع آنست که یک قسمت عورت را دهند و دو

قسمت مرد که ... از جنب آدم ... انذا

یک قسمت یا ... این حد ... حروف ... هشت و واو

شش و الف یک که جمله یازده است این امهات اعداد

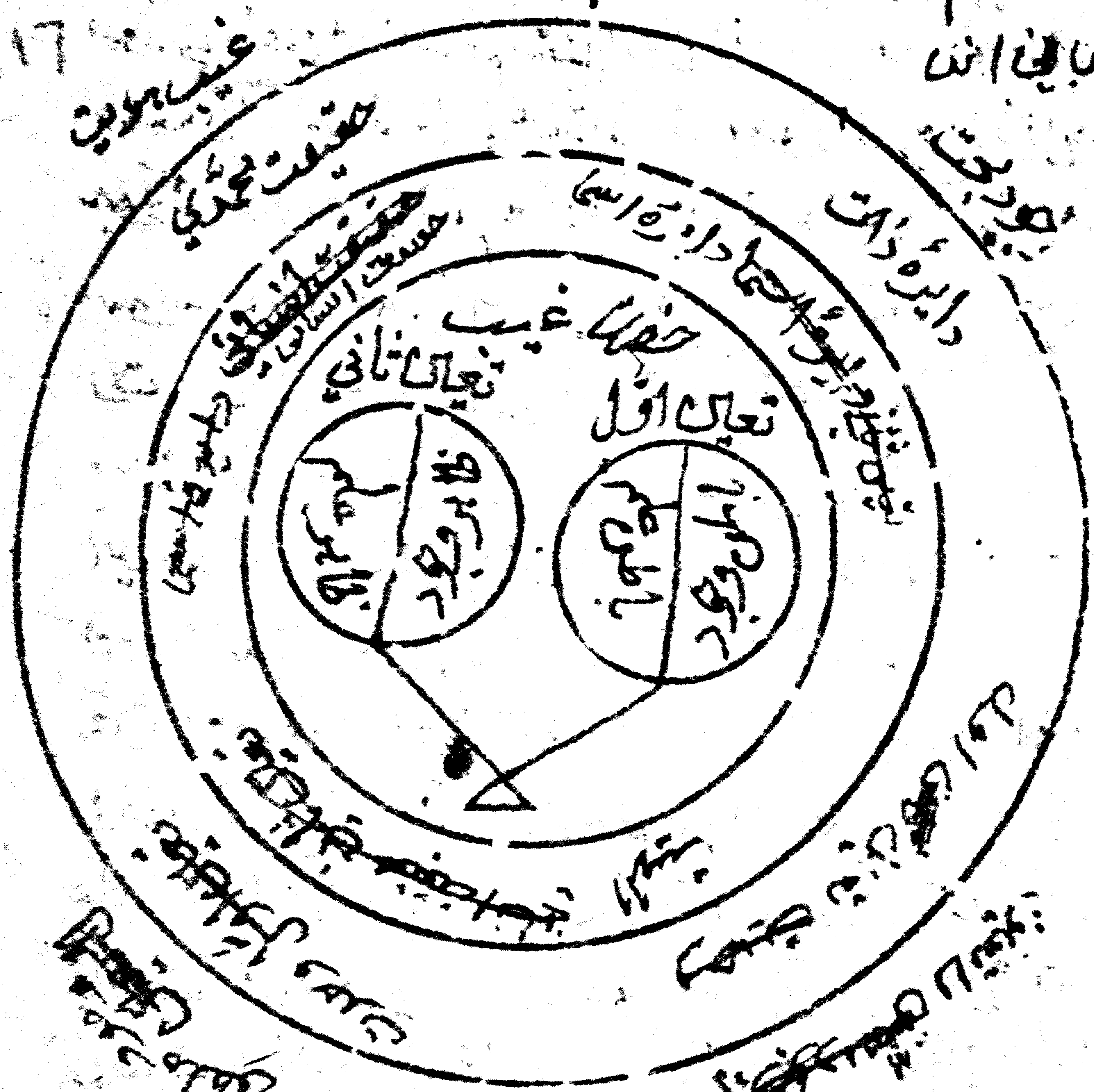
که نه اند از ... مختلف ... و ... آنها ...

که جسمانیت وحیات ذات افراد وی و با این همه جسم نامی
نیز امور کلیه که نباتیت است و نباتات افراد وی و
با این همه متحرک بالاراده نیز امور کلیست که حیوانیت
است و همه حیوان افراد وی چون با حکام همه معدود
کلی را در زیر تحت فرد یابند و جزئی وی کویند چنانچه گفتیم
جسمی [illegible] چنانچه در [illegible] شود فرد اکر انسانیت یابند
[illegible] را انسان کویند و آنچه وانیت یابند حیوان کویند
[illegible] که آن وجود [illegible] کرد در همه احکام مادون
آنرا نسبی کلی انسانیت است [illegible] بین آن جزئی که انسان است
آن کلی یا در [illegible] نما یافت و حکم کل و جزء نوعی کرد
آرد که کلی [illegible] جزء بخواهند یافت که کل مانند کروه و جزء
[illegible] افراد آن کروه و یک فرد را کروه نتوان گفت و هر فرد
موجود است که جدا از همه و جمیع افراد نام کلیت و آن عقل
است [illegible] کل و [illegible] و کلی و جزئی مبادا حق را کوئی که
کل و کلی جزء و عقلی الله و حق سبحانه و تعالی را عقلی
چون توان گفت که هیچ ذات موجود است در خارج
و ذات ظاهر و ذات باطن و چون ذات را در مرتبه وجود
خارجی و عقلی [illegible] یافت و از جهت [illegible] یافتن
ذات را [illegible] تشبیه میتوان کرد نه آنکه عین ذات کلیت
چرا که کلی خارجی نباشد عقلیت چون اسما و آن ذات
را کلی مطلق نکویند [illegible] چون توان گفت
[illegible] آنکه انسانیت امور کلیه و هر انسان جزئی از جزئیات
اسما و صفات و افعال در مرتبه اطلاق امور کلیست و
در مرتبه اطلاق امور کلیه و در مرتبه مقید انسان
آن اسما

نهایه وجز همه براي تشبیه لفته بفتو از انکه حق سبحانه و
تعالی را جزو کل گو نیي بلي موجود که در ان گروه هاندن جنبل
ان جز شمار است و تمام گروه آن یک ملکر و ولروه مرغبو
نیست که کل است اجزاد موجود اند و آن جهار جزرا
نه دو جزو دو رانم یک جز و یک جزرانم دو هیچ جز
و یک حقیقي را یک و یک ملکر شمارند دو گو نیند اي عوب
یک هستي هزاران نام نهند انچه یک مضمون را ملکور
لفتیم بیت اعدادکون و لثرت صورت نمایش است
مي انکار و ببیل اینجا انکل شان اا حرتبه محملابت فهم
غیب هویه که هستي مطلق است آنرا نه هست توان لفت
و نه نیست که اکر هست گو نیند تعین علم تعین اول شود
و اگر نیست گو نیند شایان نیست کفتن نیست بر دو مساوي
اند همانند نام کر نام را نیز علم و وجود مساوي اند
که نام همه مرتبه اتفاق دارد که جون نام را هستي فبل
کنند نام موجود باشند و اگر نام را به نیستي فبل کنند
علم و ممتنع الوجود و شریک باري گو نیند و چنانچه
امید بر فرزند باشد و ما در و پدر ش اند او را نام
نهند که امید از تولد خطاب محمد خواهم داد نظر بر
هستي امید هست و در ظهور نیست اینجا تعلق نام به
هستي و نیستي مساویست و چون تولد شد و بدانکه
ظاهر صورت پدید عکس نمود و در عکس باز هست
و نیست مساوي یافت که ممکن است پس معلوم شد که

تجلی حق تکرار نیست و نه صورت تمام آن اولاد آدم
و حوا شد و این نه عدد در لانه خانه که بشکل آدم است
چنانچه مختلف اند که وجود در بعضی اجزای آدم بنشانه
آن اجزا نیست و آن همه اجزا کمال ذات اند اما کلیه
وجود و بعضی گروه که کل است موجود نیست و
جز که موجود است آن همه بدانند و هر گروه که هست
قابل تجزیه است چون گروه چهار کس قابل نیم است
چنانچه چهار را نیم دو و دو را نیم یک و یک جز را نیم
دو جای یک هرگز نشکند اما آن قایم بنفسه است اعتباری
نیست و آن یک چون یکی را یک و یک شمارند دو گویند چنا
نچه یک و دو و همچنان سه و چهار پس تمام گروه شمار
یک گروه نیست چنانچه سه مرتبه یک و یک گفت سه نامید
و همچنان یک هفت و یک پنج و ده مرتبه شمار و یک عشره
گوید پس مانند یک و بیست و یک صد و یک هزار سبحان الله
یک حقیقت بعضی شان و یکی مانند دویم نیست که هر یک
بی مثل و هر یک در شمار نشانی دگر دارد و هر یک نامی
دگر دارد و آن یکی تمام کرده شد و آن یکی در آن گروه
نیز در شمار است چنانچه چنانکه در ذات هم یکیست
که یک وجود بهوا مورکیه متنوع است و هستی ذات
آدم آنچنانست مفصل اینجا یک حقیقی هستی
است و آن صورت گروه کل بود و آدم نام نهاد چنانچه
یک کس به صیقل باشد و در میان آن یک شخص نشیند
و هر جا آن یکی را ببیند و آینه که جز تمام جزو کل
ماند

اینکه صفات غیب ذات الفعل نزد بعضی حرکتیه حقیقت انسانیه جمع
الغیب و تعینه ثانی و دایره اسما تا اینجا است و آن برزخ
اسما نیز حد و نسبت جلوه ... ظاهر و بود که وجوب ...
و ... خاص اوست و آن طرف اسما الهی است و ...
ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و آن طرف اسما
کیانی است





این عکس آن شخص است دا را هست و نیست متساوی
است و چون نام علام گویند و یا نام بحور گویند یعنی
یعنی چون و نام است که حصول شیء در ذهن نیست که
وجود مطلق را نه هست توان گفت و نه نیست نبود.
حصول شیء نیست مگر نام و علام نیستی مطلق است
اینجا هم حصول شیء نبود، مگر نام بین علام و وجود
اینکه عرف لاالکنا کردند از روی نا یا فتنی در مرتبه
اطلاق هو با چه بیشود از ظهور عکس که نیستی از صفات
هست ما در مرتبه شخص که هستی است نیستی
عائق به دل و نه سال تقدیری به سبب آنکه الحال
وجود نه هست توان گفت و نه نیست و نام غیب هو
و وجود مطلق و لا تعین و وجود بحت مخوانند این
حضر معدوم را نام نهاده اند که حصول شیء نیست و یا
وجود را نام نهاده اند و از روی مرتبه علم غیر سلب جواب
نفی جی گفتند که در مرتبه اطلاق وجود نه موجود است
و چون علم و وجود را به هستی قید کردند این مرتبه
حقیقت محمدی و وحدت و تعین اول و دایره ذات
میگویند و آن دایره ذات دو نسبت دارد یکی وجود
خالص به سلب اعتبارات و اسقاط اضافات آنرا
احدیت و باطن وجود میگویند و دویم ثبوت اعتبا
رات و صفات عین ذات نیز و میخوانند آنرا واحدیت
باطن علم میگویند و با اسما و صفات ذات قدیم و منظر
آنکه

وجود هویت حقیقی است در عکوس عین شده و مرتبه علمی
تر عین حقیقی است چه بهر آمد مشغولی و ان کنت ابن آدم
صورة فلا فیه معنا شابه ابا بوته فی الواقع و حقیقت
ذات وجود حقیقی است و اسما و صفات عارض بود که
در کتاب آنچه مقابلیت در حقیقت باشد همان زه و رتبه از مافعل
در ظهور آید چنانچه در قابلیت آهن آن بود که مواد آتش
آینه باشد در صورت عین و رتبه آتش در آمد و در
اینست آب این بود که حامل تجلی صفاتی آتش باشد و در
صورت گرم بر آمد که عین اسم آتش است چنانچه وجود
ذات که ازلی و ابدی است از حقیقت تجلی [illegible]
غیب هویت حامل تجلی اولیست و الهیت محل ظهور اسما و صفا
است آن حقیقت آدم که حامل تجلی ثانیست و چون ذات
ظاهر شود مظهر آن اسما و صفات باشد که باعتبار
آن صفت ذات همان اسم ظاهر گردد و چون اسما
ظاهر شوند مظهر آن همه اشیا است چنانچه ذات باسم
صفت علم متجلی شود در طبع اشیا آن بود ذات نار تا
گردد [illegible] خاطران همه دنا [illegible] دولت [illegible] ای
روشنی طبع [illegible] بلا شک [illegible] و ذات باسم صفت حیات
متجلی شود در طبع اشیا چون آب جاری شود که من
الماء کل شیء حی و ذات باسم صفت اراده متجلی شود
در طبع اشیا [illegible] گردد که اراده همیشه گردان
است و ذات باسم صفت قدرت متجلی شود در طبع اشیا

و از طهوره فوس ظا : تعریف ممکن الوجود بشنو که ممکن صورتی
علمی است از معلومات ذات و تمام حکم فاعل مختار قبول
کند که آنرا اگر ظاهر کند هرگز ظاهر نشود این قابلیت اعیان
ثابته است که صورت علمی از علم بیرون نیاید و اگر از علم
بیرون آید جهالت لازم گردد پس حق تعالی بیرون آورد
صورت فاعل مختار هم نشد که آن قابل بیرون آمدن نیست
و ممکن آنست که فاعل مختار اگر ظهور کند فی الحال موجود
گردد و اگر نکند معدوم شود که بوجود امنافی من
موجب است چنانچه نقوش حروف بر کف دست و یا عاشق صور
ت در آئینه خواه ظهور کنند خواه نشوند مانند چشم
حق تعالی بر وای چنین فاعل مختار نیک که او قابلیت
این داشت و ممکن آنست که بر خواست فاعل مختار
ابد و قابلیت این داشت ظهور شد و اگر این الابد در
هرگز معلوم معدوم نشد مانند روح که وجود مطلق شد
را قرار یافت و دانسته علم حق گو بود و در حق آنها
علم این خواندن بروهمچنان فاعل مختار شده است
قابلیت ممکن الوجود است حق آنچنان بر و فاعل مختار
است چنانچه حق تعالی اشارت کرده فرموده که لولاک
لما خلقت الافلاک که در آفرینش خلق باعث موجب
او بود و صورت علمی ممکن الوجود که جوهر است خلعت
وجود بر و عارض شد چنانچه صورت علمی کوزه
که جوهر است و گل که موجود جزء لیست بر آن صورت
عارض شد و نشان آن بعد و یا فی الواقع هستی حقیقی
جوهر است و صورت علمی عارض که قایم با و است و اینجا
وجود را

و خلعت اسما الهی و تفصیل حقایق اشیا بین جمع الاشیا و
بجمع اسما و صفات و تفصیل و صلاة ذاتی که آن حقیقت محمدی
است [illegible] در اصطلاحات چون نخستین آمد که از وی اول
موجود است و از وی مولود آدم بشد اینجا بمرتبهٔ بلند
آمد و بیان [illegible] در تفسیر [illegible] جواز تولد [illegible] مصدر [illegible]
کنت [illegible] از [illegible] آدم است [illegible] مرتبه
[illegible] حال [illegible] دل [illegible] از یکی صادر
نشود [illegible] چون وحدة ذات که یکی است آن خلعت همه
یکی دارد و اصل [illegible] که ثبوت اعتبار [illegible] نیز یکی
دارد و اصل که اصل جمیع اعداد است و از [illegible] معنی همه شیئی
صادر شد [illegible] چون هویت یکی بود اسما [illegible] چون
بود اسما یکی اشیا یکی [illegible] آن شیئی با جمیع مفصل مجمل
که [illegible] و در صورت عنصری
آنکه محمد صلی الله علیه و سلم و چون عالم تفصیل وی
باشد نیست هیچ یکی با [illegible] مثل او نباشد که قوله تعالی
لیس کمثله که مثل را مثل نفی فرمود [illegible] و الله [illegible] دلیل
یک [illegible] یکی [illegible] در اعتقاد [illegible] تو
توحید را [illegible] و چون حقیقت [illegible] وجود باشد نیست عالم
[illegible] که [illegible] ملاحظه [illegible] و صلاة
وجود طالع شد [illegible] که [illegible] عن [illegible] و از بود
وجود [illegible] متفاوت [illegible]

تشکل هم گشت خاک [illegible] هیئت بجمیع اسما مظاهر صور ذات
[illegible] حقیقت اشیا مظاهر اسما و همه مظاهر که با عناصر
مظاهر بود و باعتبار ظاهر همه اشیا که تولدات جمادی
و تولدات نباتی و تولدات حیوانی اند و ذات جمیع اینها
مظاهر اسما صورت آدم تولد شد و حقیقت آدم اسما
بود از آن جهت اشیا مظهر وی شد و آن خلاصه آدم
عالم است و با آدم خلاصه عالم است مظهر شد دیدن
صاحب ظهور مولود محمد علیه الصلوة والسلام جامع ما
[illegible] حقیقت محیط بود ظهور آن خلاصه
[illegible] محیط وحدة ذات بود و حقیقة
آدم جمیع اسما و صفات و چون اسما مظهر شد و ذات
[illegible] حقیقت آدم مظهر بود عنصر آدم نیز
مظهر شد و حقیقت محمدی در ظاهر بود عنصر محمدی
[illegible] ظاهر شد چنانچه حقیقت اشیا مظهر بود عناصر
اشیا نیز مظهر شد و حقیقت آدم در ظاهر بعضی محمد
علیه السلام در صورت ظاهر شد و محمد عنصری آدم
نیز در ظاهر شد محمد علیه السلام در صورت ظاهر
با بین نسبت اولاد آدم علیه السلام شد [illegible] النظیر و
قوع کل کما اصل [illegible] ذات اسما [illegible] الوحدات [illegible] تا
دانند و ببینند که [illegible] و [illegible] اسما اشیا مفصل شد
که [illegible] معلوم [illegible] بعضی [illegible] تبدیل و چون
[illegible]

ما بین سخن نقصانیست حق مثل انا الله فمن رآنی فقد رأی الحق است
بنا بر آنکه حق سبحانه بعلم تمام است و به عبارت مبسوط آنکه
بی ملاحظهٔ صفات در مرتبهٔ اطلاق احدی مطلق است
و بر کون نیز اه انا من نور الله تجلای ذاتی یافت محمد با
انا می خطاب کرد که عقیدت اصل همه موجود است
آن احمی که ابو الارواح است مادر و پدر عالم او ست
بنا آنکه غیب هویت بمنزلهٔ سر است و وحدت بجای سینه
که در میان افتاد بل محض است و واحدیت و احدیت هردو
دست که طرفین اند الغیب بمرتبهٔ ناف که تعین ثانی است
ظاهر وجود و ظهور و ظاهر علم هر دو پای است و این سه
مراتب که گفته شد باطن صفت حق عین صورت کامل است
و آن صورت مراتب که در علم معلوم شد همان صورت
در نام محمد مکتوب یافت که میم از سر نام بمنزلهٔ سر است
و حی بجای سینه و هر دو دست و میم دویم بمرتبهٔ ناف
و دال هر دو پای که مراتب حق باطن این اسم یافت
که هر صورت را تعین وجود الانسان تو انا شره ... که
جمالیت ذات بجهار انواع مفهوم میشود اول مرتبه
در علم آید چنانچه صورت مراتب در علم معلوم شد
و دوم چون نام نیز تا انسان کامل همان صورت
مراتب مفهوم گردد و سیوم چون انسان کامل را بین
همان صورت مراتب در ظاهر آید که بالقوه بود و

و ابن الحاجب و هو نسبة عین صورت دل چنانکه اهل اعتبار
عدم و وجود باشد سایه نسبت جز عشق در اعیان بجز
الدوام شأنا الله یرمی الی حبیبه و الشمس فی الدوام
و فیکم نیم روز باشد و وجود آفتاب بر سر ما بل و اصل
فرخ استواله ایشان را بر سر آمد و کل شیء این حدیث
وقت وی است که ظاهر دیگر بار ظاهر شود و باقی همه شبها
های آخر و وقت برابر باشد چنانچه رسول فرموده
ان علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و وقت کمال آن نور
در مرتبهٔ استوا ظاهر شود سایهٔ آن مور عدم است
و بی عدم بیشتر اصلی نباشد و عالم سایهٔ او باشد
این را معجزه خواندند و رسول فرمود لنا من نور
الله که سایهٔ نور نور است آری ظل الله سایه نماید
بی سایه روشن شد ظل الله این است فرض کن که
وقت ذات الوهیة را سعادت شود و حق سبحانه و
تعالی با وجود مکونات عالم سیما گردانند همین محمد صلی
الله علیه وسلم من نور شد بهمان احکام که ظاهر شد
است باز ظهور الله لا غیر فقط که دریافت حق
سبحانه و تعالی باین احکام یقین دان که همین عین محمد
لا غیر که حق را مستعد ادراک بوده دانسته و سر اخفیانه
کرد چنانکه هر چیز قابلیت در حق است بصورت حکاء فا
علم جان است که علم تابع معلوم است بشنو بشنو این
سخن

شود به یک ماه از رمضان نیز روشن شد او صفای صفت
ماه است و باعلا از چهارده خطاب که ظهور یافت که بدانکه
آنکه در هر پنج و در هر منازل و در هر درجه و در هر
دقیقه مفصل شناخته است و از مشرق تا مغرب در هر شهر
این ماه را دیدند و از ابتدای هلال همه میدانند طلوع
مفصل مجمل در بدر کامل یافت نشود هلال تا به بدر
همه مراتب انبیا اجزای آن نبوت کاملند و از بدر تا بهلال
مراتب عکس از که علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
فرموده هر درجه ابتدای مرتبه هر نبی و هر درجه متأخر
مرتبه علمای چون عکس در آینه مقابل شخص و هلال
و ماه عید و رمضان و ماه مبارک صفر و ماه مبارک
رمضان همه یک و به تفصیل یک ماه چند چون تفصیل
شجر هیا نجم شجر تخم عین تخم بود و هیچ موجود نبود
مگر هستی تخم والیوم هر جا تخم را هر است در بیخ و شاخ
و برگ و شکوفه و میوه را تفصیل است و لیکن هم تفصیل را
در شجر یافتند و تخم او را نیز یافتند خدا تفصیل را
یافت و شجر مبارک محمد صلی الله علیه وسلم را داده و
تخم در وحدت ذات که حقیقت محمدی است نشود پیدا
یا در اشتباه [illegible] و سجن مگر معلوم [illegible] آنکه تخم وحدت ذات
در بیخ و شاخ و برگ و شکوفه و میوه مفصل شد و شجر
[illegible] تمام نهاد و هر نسبی که شجر را دید تخم را کما هی
مفصل و مجمل دید چنانکه رسول الله فرموده من رآنی
فقد رأى الحق و در تخم همه شجر پنهان بود والیوم

و چهارم نام آن انسان کامل که مجمل است بنویسید بیان
چه وصف مراتب بصورت وحدت جمع وکرد و چون
جمالیت ذات در حسن عامست صورت مراتب خوانند
که حقیقت صورت انسان کاملست و تفصیلش صدره عالم
و آدم درین مرتبه گویند الانسان سری و انا سره
و چون از جمالیت ذات در حسن کلامست وقاحت
نامند و تفصیلش عبارت هر زبان و فصاحت عالم و
آدم است درین مرتبه انا افصح گویند و چون آن جمال
ذات در حسن صورت است ملاحت گویند و تفصیلش
بر اجزاء جنس و ملاحت عالم و آدم است درین مرتبه
انا املح گویند و چون آن جمالیت ذات در حسن خط متلبس
است معنی خوانند و تفصیلش مضمون هر مفهوم و معنی
عالم و آدم که اینست است و آن مراتب وصفی بنفس
جماد و شجر و حیوان و انسان و معانی آن اینست ذات
است درین مرتبه گویند فی جسد ابن آدم مضغة و فی
المضغة قلب و فی القلب فؤاد و فی الفؤاد سر و فی
السر ضمیر و فی الضمیر درهر نعلین چون جمالیت ذات
متلبس شود دران مرتبه بهمان کسوت معروف گردد
چنانچه از روی لباس یا ایها المزمل خطاب کنند
و از جهت کسوت یا ایها المدثر ندا دهند و درین
کسوت چنانچه ظهور کنند که چون درو هنالی ماه بهم
شود

این اعیان مثل آینه طالب اند که هر یک صورت نمایند تا اعتبار از
یک صورت نمایند باعث [illegible] هر یکی آینه که آینه مثلا طالب است
که شکل راست نماید و آینه ای طالب است که شکل سرنگون نماید
هر یک طالب صورت دیگر گونست اما سوی وجود یک دارند که اگر
هستی وجود عطا فرمایند تا باعتبار آینه اعیان شکل متفاوت
نماید چنانچه پیش طبیب هر طالب مریض بمرضی دیگر اند اما سوی طبیب
یک طلب دارند و همه را که مراد است که صحت طلبند چنانچه
متعلق است بلسان حرتبه و وجود طلبند این همه اعیان را مانند
شیشها تصور کن که سرخ و زرد و سبز اند و آن برای خوشنمائی
نهادند و آفتاب وجود بر و تافت و از تعلق این شیشها در
نور آفتاب وجود بر و تافت و از تعلق این شیشها در نور
آفتاب یکذره را تفاوت نیست و آنچه رنگ در هر شیشه بود
نور بی تفاوت بلا آن رنگ نمود و نور که بی رنگ و بی صورت است
در صورت با آن رنگ و صورت ظهور کرد و نور هر جا بنام دیگرست
اما فی الحقیقت و حلاوت نیست چنانچه آفتاب بر خشبوئی [illegible]
معطر نمی سازد [illegible] بدبوئی بنقصان و نور آفتاب
را از این تعلق هیچ نیا نباید اعیان اینهم شیشهای گوناگون
بود افتاد و بر و [illegible] خورشید و شده هر شیشه که بود سرخ
یا زرد و یا کبود خورشید در آن شیشه همان رنگ نمود یا اگر آب
در ظرف یکجا [illegible] و [illegible] منقلب دراز گشت و اگر در
منقلب دراز گشت آنجا شکل باعتبار [illegible] آب قائم [illegible]
چنانچه [illegible] و در زرد و یا نقره [illegible] آنجا شکل باعتبار

رنگ و بوی و طعم و صورتهای مختلف شد و این همه
تفصیل اثر مطلق است که همه کسوتهای درخت اند و آن
تخم با انواع اعتبارات مفصل شد و بعد از مفصل مجمل
را شجر خواندند و اجمال شجر را با اجمال تخم تطبیق در
انجمن است که یکی یکی تا خوب میوه ها و شکوفه ها
هر کدام اسمی عین در شجر است پس هر که بینی را در مشرب
محمدی معراج شد که هر یک کسوت شجر است فهم باید
کرد و هر که شجر را دید کما هی تخم را دید در بین مرتبه
شی مفصل من رانی فقد رای الحق کونت ای بینی مخلوقات
همه در مجلس معرفت باشد یعنی مفیدات مطلوق باشد
در کسوت محبوب محمد عین الثابته بین من رانی فقد را
الحق باشد عیان ثابته بعد آنکه عیان ثابته صورت علمیه
و تعریف آن معلومی معدوم و ممکنات الوجود اینها است
ولی این را مخلوق مدان که معدوم محل نیست اینجا باید تمهید
[illegible] تعریف شو که ذات و صفات حق قدیمست و در
علم قدیم حق معلومات قدیمست [illegible] صورت عالم در علم قدیم
معدوم قدیم و نامش معلومی و معدوم وجوب و وقتی که در
علم شخص ذات خود در علم آید آنکه ذات با همه شیونات
ذات در علم آید که آنچه قابلیت در [illegible] کرد شمشیر
بیم روی خود در آن نمایم اگر بر لیست آید بینیم مانند
سیر نمایم صورت نادیده در علم خیال کنند این شمار
معلومی معدوم گویند فهم صورت را اعیان ثابته خدا نیستند
نیستند که حق وقت منکشفات در علم قدیم [illegible] معلوم قد

ابر اعیان

آنجا اینچنین شده صورت علمی در ظاهر خود باز نشود لیکن
این ترتیب چو آنها بر زمین نقل که شکل اسب نماید زمین آینه
گردد مانند ذات و ذاتها مثل عنقاء لیکن حق آینه عالم شد
و اعیان ثابته که صورت علمیت بر آینه وجود موجود بود
و خلق آینه شد که وجود را باعتبار خود هذا از شکل متفاوته
آورد و هر ذره آن قدر ... است که اگر بسر ... نقل ... گوید
و پس عین ظهور رنگ راست چون از ذات عالم نور حق ظهور
یافت در این مرتبه کون ... آنکه و اگر نور وجود نباشد
همه ذرات در ظلمت عدم معدوم ... احوال عالم معلوم شد
بانه باز ... آن سوال که بغیر هستی علم و وجود ...
و زیاده عدم وجود گردد محال است ... اگر از عدم هیچ شی
در وجود آمد از عدم محض نتوان گفت که عدم وجود گردد
چرا که وجود هست و عدم نیست و نیست هست چگونه شود
همچنین که اگر چوب باشد تا معمار آن را چیزی سازد و اگر
آهن باشد تا بر آهنگر صنعت خود نماید و بغیر ... ماده
هیچ شی نبود ... که حق بود دگر شیء نیست که
اشیا ازان شی سازد و ... تعالی خود خلق نشد
که اگر حق خلق گردد این تغیر لازم آید و ... الوجود که صور
علمی است از علم ذاتی عدم رفت بیرون ... که اگر صورت
معلومی از علم بیرون آید جهالت لازم گردد و واجب الو
جود ... مانند وجود کاغذ بر گشته صورت نشد که اگر کاغذ
از کاغذیت بر گشته صورت شود عین تغیر باشد پس در
صورت چگونه آید جواب اول می باید دانست که عالم نبود

قالب چینی آینه و وجود از زر با ربط اعیان ثابته و وجود
چون آینه باشد لیکن چنانچه در چوب زبون صورتی خالی
کننده و زرهای ریختن که خالی کرده بودند باز دران صورة
خالی پر کنند پس آن الواح ریزها برنگ دیگر پیدا شد [illegible]
ریزهای برنگ اصل پر کنند هر دو محل صورت بتمیز نماید
و اگر تفسیر این معنی در عمل تماشا نماید و در شعور کند
گویا که چوب را خالی کرد و با زر ریزها دران خلا پر ساخت
آن زمان هم صورت عقلی بتمیز مفهوم کرد و معانی آن [illegible]
خالی چوب باعتبار آن صورت چنانچه اعیان ثابته هم عقلی
اند و وجود دران اعیان باعتبار اعیان است چنانچه خطوط
بی سپاهی از چوب پس نزد حق عالم حسب صور نسبت اند
بنحو اعتباری چنانچه هیچ آینه اما فکر کرده بافعل بجان الشغف
که هر یکی را آینه دیگر است چون کنند آینه کلام است که از
هیچ نکته اصل امی آینه و صفا جای که آینه شد صورت را چنانکه
اما صورتی که در علم معلوم است چنانکه اعیان [illegible]
آینه باشد که آن صورت را ظاهر ... ظاهر وجود آینه و باطن
شد چون در شیشه تحت راست باز پیدا شد آن کوزه صورة
علمیت و اینها کمال خواهد ظاهر نماید کل را بمنزله آینه
سازد و صورت علمی ظاهر کنند زان صورت در علم مجاله
خود است اگر بیرون آید چه لکن لازم گردد پرتو هزاران
بر خواست اینجا وجود آینه باشد و صورت علمی ظاهر شد
باز پیدا شود در دل شخص صورت طاوس بود خواست که
عکس آن بیرون نماید مانند آن نقش نقره ویرا ساخت رنگ
آنجا